



**صاحب امتیاز:** انجمن علمی-دانشجویی علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس  
**مدیر مسئول:** حبیب رضازاده، دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس  
**سردبیر:** هادی طلوعی، دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس  
**مدیر داخلی و دستیار سردبیر:** شهاب دلیلی، دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی



**فصلنامه  
سیاست**  
(علمی - تخصصی)

سال دوم . شماره هشت . زمستان 1394

### هئیت تحریریه

دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه تهران	وحید اسدزاده
هئیت علمی و استادیار دانشگاه علوم انتظامی امین	سروش امیری
دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه تربیت مدرس	محمد باویر
دانشجوی دکتری مطالعات اروپا دانشگاه تهران	مهدی پارسایی
دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه تهران	امین پرتو
دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه تربیت مدرس	محمود پسندیده
هئیت علمی و دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران	محمدجعفر جوادی ارجمند
هئیت علمی و استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد مشهد	احمد جوانشیری
دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه تربیت مدرس	هادی جهرمی
دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشگاه خوارزمی	ایوب حیدری
دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران	افسانه خسروی
دانشجوی دکتری سیاست گذاری عمومی دانشگاه تهران	مهدی داوودی
دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشگاه تهران	هادی زرگری
دکترای جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه تهران	سلیمان صادقی‌زاده
دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی	سجاد صداقت
عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه آیت الله بروجردی	شهریار فرجی
دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی	مجید نجات‌پور
دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران	لیلا موسوی
دانشجوی دکتری مسائل ایران دانشگاه تربیت مدرس	امیرحسین وزیریان

**ویراستار:** آرزو مایلی

**صفحه آرا:** یاسر استادحسین

**نشانی پستی:** تهران، خیابان جلال آل احمد، دانشگاه تربیت مدرس،

دانشکده علوم انسانی، طبقه همکف،

دفتر گروه علوم سیاسی

**پست الکترونیکی:** Politic.association@gmail.com

**قیمت:** 7000 تومان

این مجله در پایگاه مجلات تخصصی نورمگز به نشانی [www.noormags.ir](http://www.noormags.ir) نمایه می شود.

## ؛ راهنمای تدوین مقاله ؛

برای محفوظ ماندن جایگاه علمی این مجله و کسب امتیاز جهت ارتقای جایگاه فصلنامه، فقط مقاله‌هایی پذیرفته می‌شوند که افزون بر داشتن محتوای علمی به تشخیص داوران، با رعایت ضابطه‌های شکلی زیر نوشته شده باشند.

### الف - ضابطه‌های نویسنده

1. نام و نام خانوادگی نویسنده (گان) کامل باشد. (به فارسی و انگلیسی)
2. میزان تحصیلات و رتبه علمی و دانشگاه نویسنده (گان) مشخص شود. (به فارسی و انگلیسی)
3. ایمیل نوشته شود.
4. نام دانشگاه و شهر آن نوشته شود.
5. نشانی، کدپستی و شماره تلفن نوشته شود.

### ب - ضابطه‌های مقاله

1. مقاله بین 20 تا 25 صفحه باشد.
2. عنوان مقاله کوتاه و گویا باشد. (به فارسی و انگلیسی)
3. مقاله پیش‌تر جایی چاپ نشده یا برای چاپ به‌جایی فرستاده نشده باشد.
4. مقاله با قلم B Nazanin و قلم 14 در محیط Word تایپ شده باشد.
5. چکیده مقاله حداقل 100 و حداکثر 150 کلمه نوشته شود.
6. واژه‌های کلیدی حداقل 5 و حداکثر 10 واژه آورده شود.
7. معادل انگلیسی واژگان تخصصی و معادل انگلیسی نام اشخاص به‌صورت پاورقی در پایین صفحه نوشته شود.
8. مقالات رد شده عودت داده نمی‌شوند.

### پ - ضابطه‌های استناد

1. این مجله از روش استناد «درون متنی» پیروی می‌کند، و کافی است منابع، پس از نقل قول مستقیم یا غیرمستقیم، فقط با آوردن (1) نام خانوادگی نویسنده اثر، (2) سال انتشار اثر، (3) شماره صفحه مورد استفاده، و هر سه داخل پرانتز معرفی شوند؛ نمونه: (عنايت، 1349: 25)
2. در صورت تعدد منابع از یک نویسنده در یک سال، با افزودن (الف) و (ب) در کنار سال انتشار، نوشته‌ها مشخص می‌شوند. نمونه: (عنايت، 1349 (الف: 14)، (عنايت، 1349 (ب: 150)
3. منابع مورد استفاده، در پایان مقاله، به ترتیب الفبایی، نام خانوادگی نویسنده، (و اگر یک اثر چند نویسنده داشته باشد، ترتیب الفبایی نویسنده اول)، تنظیم و معرفی می‌شوند.
4. ترتیب نوشتن کتاب منبع در کتاب‌نامه چنین است:  
نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده (تاریخ انتشار کتاب) عنوان کتاب، نام مترجم، تعداد جلد‌ها، شماره چاپ، محل نشر کتاب: نام ناشر.
5. ترتیب نوشتن مقاله منبع در کتاب‌نامه چنین است:  
نام خانوادگی نویسنده، نام نویسنده (تاریخ انتشار مجله) عنوان مقاله در داخل گیومه، نام مترجم، نام مجله، دوره مجله، صفحات اول تا آخر مقاله در مجله.
6. منابع به زبان خارجی نیز، با ترتیب بالا آورده می‌شوند.

## فهرست مطالب

5	مقدمه
	مدیر مسئول
7	پیشگفتار
	شورای مترجمان
9	الهیات رهایی‌بخش مارکسیسم
	میشل لوی/ برگردان احسان کریمخانی
17	رادیکال‌های آمریکایی: جریان ویران‌گر در قلب امپراطوری
	تامس کوتروت/ برگردان رضا اسکندری و سارا اسکندری
25	دیالکتیک نو
	جیم کین کید/ برگردان شروین طاهری
49	تاریخ‌نگاری مارکسیستی بریتانیایی
	پل بلکلج/ برگردان رضا اسکندری
61	تفاسیر تازه از سرمایه
	ژاک بیده/ برگردان شروین طاهری و محمد زرینه
73	مارکسیسم تحلیلی
	کریستوفر برترام/ برگردان فرامرز الهی
89	لوکاچ متأخر و مکتب بوداپست
	آندره توسل/ برگردان شروین طاهری و فرشاد نوروزی



## مقدمه

پرسش «چه باید کرد؟» همواره پاسخی داشته است به فراخور دغدغه و مسئله‌ی زمانه‌ی ما؛ زمانه‌ای که مسائل و مشکلاتش، امروزه تلفیقی است از ابعاد تودرتوی «وقایع»، «تعابیر» و «تدابیر».

امروز که اندیشه نیاز به ترجمه دارد، بر آن شدیم تا بعد از اختصاص هفت شماره از «فصلنامه سیاست» به مقالات تألیفی، یک شماره را به مقالات ترجمه شده اختصاص دهیم و تلاش داریم تا در این شماره، ابعاد تودرتوی مسائل و مشکلات امروزه‌ی جهانی را از زاویه‌ی بدیع و بدیل دیگری بخوانیم.

قصد آن داریم این مسیر را با سعی خویش ادامه داده و به نسبتی منصفانه و عادلانه‌تر از پیش، حجم فصلنامه را میان مقالات تألیفی و ترجمه شده، تقسیم نماییم و در راستای پرسش «چه باید کرد؟» پاسخ‌های بدیل را منتشر گردانیم؛ به امید آن که بتوانیم در جهت تعمیق تأمل در اندیشه و تحمل اندیشه، گامی به فراخور توان برداریم.

از همین‌رو در گام اول در این شماره به معرفی برخی از آرا نویسندگان «چپ نو» پرداخته و امید آن داریم که این گام مقدمه‌ای گردد برای تحمل و تعمیق در این دست از آرا در حوزه‌ی دانشگاهی علوم سیاسی در داخل.

برای انجام این مهم نیز با تنی چند از مترجمان توانمند، که از فضا هر دو حُسن تسلط به علوم سیاسی و فن/ هنر ترجمه را توأمان دارا می‌باشند، وارد گفتگو شده و نتیجه‌ی آن، هفت مقاله‌ای گردید که در این شماره نشر پیدا کرده است. در انتها از صاحب‌نظران حوزه علوم سیاسی درخواست داریم تا با نقد و بررسی این دست مقالات، ما را در ادامه مسیر یاری نموده و موجب استمرار این مسیر و هدف گردند.

مدیر مسئول

حبیب رضازاده



## پیش گفتار مترجمان

مقالاتی که در این شماره از فصلنامه علمی-تخصصی سیاست از نظر خواهید گذراند، از کتاب «ماتریالیسم تاریخی: مجموعه مقالات انتقادی درباره مارکسیسم معاصر»<sup>1</sup>، گردآوری شده است. تاریخ اندیشه سیاسی مدرن را می‌توان به سه سنت نظری کلان تقسیم کرد. لیبرالیسم سیاسی، محافظه‌کاری مدرن و سنت مارکسیستی و سوسیالیستی. اگرچه این شاخه‌ی سوم در اصل دو مبنای مختلف را هدف نظریه‌پردازی خود دارند، اما در مفهوم چپ سیاسی می‌توانند دارای هویتی همسان شوند. شعار «آزادی، برابری و برادری» که اصل اساسی انقلاب کبیر را تشکیل می‌داد، اجازه داد تا این افتراق در چارچوب نظریه‌پردازی درباره دولت و جامعه شکل بگیرد. چپ‌ها با تغییر این شعار به «آزادی، برابری و عدالت اجتماعی» کوشیدند به تفسیر مفهوم برادری یا همان همبستگی اجتماعی که از پس انقلاب، خیلی زود به شکافی پر ناشدنی مبدل شد پرداخته، آن‌را محک کنش عملی‌شان قرار دهند. با انقلاب اکتبر و بروکراسی مخوف برآمده از دل آن و سرانجام فروپاشی آن در انتهای قرن بیستم، گروه‌های مخالف، پایان این صورت نظری را اعلام کردند. این مجموعه مقالات می‌کوشد سه هدف را برآورده سازد؛ اول: بر ادعای خام اندیشانه «پایان سوسیالیسم» خط بطلان کشیده و نشان دهد که در روایت خطی رسمی چگونه داستان توسعه و بسط نظریه سیاسی چپ نادیده گرفته شده است. هر یک از مقالات می‌کوشد افق نظری مارکسیسم را از دهه‌ی 70 قرن پیش به بعد ترسیم کرده نشان دهد که در گرایش‌های گوناگون چگونه خود انتقادی نظری راه را برای پیشرفت و احیای نظریه مارکسیستی باز کرده است؛ دوم: مقالات می‌کوشند نشان دهند که جریان سیاسی چپ خیلی زودتر از آن‌چه تصور می‌شود متوجه «انحراف سوسیالیسم واقعاً موجود» از مسیر نظریه چپ شده‌اند. تمامی گرایش‌های مورد بحث در مقالات این مجموعه در این مرزبندی متحدند که می‌بایست از مفاهیم خشک و منسوخ مورد تفسیر دستگاه حاکم شوروی برگذشت؛ سوم: این مقالات امکان یک بازبینی کلی و جریان شناسانه را برای پژوهندگان فراهم می‌سازد تا بتوانند جغرافیای نظریه سیاسی چپ را از نو ترسیم کنند. این نقشه هر چند تنها به خطوط راهنما می‌ماند اما این امکان را می‌دهد که تصویر منسجمی از کوشش‌های نظری آلترناتیو در پهنه‌ی نظریه سیاسی شکل گیرد.

1- Critical Companion to Contemporary Marxism (2008) Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis. Boston, Leiden, brill.

با این همه، انتخاب این مقالات هدف فرعی دیگری را نیز دنبال می‌کند؛ سنت نظری چپ در ایران نیز دارای سابقه‌ای طولانی است. پس از انقلاب 57 و رویدادهای معطوف به آن، چپ سیاسی کوشید با بازاندیشی در مبانی نظری‌اش، همگام با چپ بین‌المللی «خطاهایش را بازشناسد»، این کوشش از طریق رنسانس ترجمانی متون نظری «نو» شکل گرفت. بخش بزرگی از نیروهای چپ اما تحت تأثیر انقلاب می 68 فرانسه و نیروی رادیکال برآمده از آن تصمیم گرفتند از طریق وارد کردن نام‌های تازه و مفاهیم تازه از اساس، نظریه رادیکال را وارد کالبدی تازه کنند. این دسته می‌کوشید از «توتالیتاریسم»، ذاتی اندیشه‌ی مارکسیستی که خود بخشی از نظریه پیشرفت تاریخی روشنگری بود، پرده برداشته و نشان دهد که مانع تحقق جامعه آرمانی مورد تصور مارکسی‌ها، خود اندیشه‌ی ذات باورانه مارکس بوده است. اساساً این جبهه‌ی نظری تازه می‌کوشید از طریق تکنیک‌های ادبی، یا ضد تفسیرهای تقویت شده در «پست مدرنیسم» پسا 68 امر سیاسی محذوف شده در «کلان روایت‌های» مدرن را بازیابی کند. جعبه‌ی ابزار هایدگر و انبوهی از اتحادیه‌های نظری تازه، مانند نیچه چپ‌گرا، یا اسپینوزای اکسپرسیونیست می‌کوشیدند فضای خالی نظریه‌ی رهایی را از نو صاحب نوعی فاعلیت نامتمرکز کنند. نامتمرکز، از آن‌رو که فاعلیت متمرکز در سوژه عقلانی مدرن خود را افشا کرده بود و دیگر راهی به فراسوی آن وجود نداشت. این بازخوانی مبتنی بر نفی به‌همدست یک دهه فضای نظری داخلی را در دست داشت. قسمت سمپتومیک این جریان اما این‌جا بود که جهت این نظریات در تفسیر مفهوم کلان روایت‌ها و ایدئولوژی‌ها به‌صورت عجیبی با نیروی سنتی مخالف چپ نظری هم‌سو بود. ساختار رسانه‌ای و نظری «راست» با مفاهیم مثل پایان ایدئولوژی و نسبیت باوری معرفت‌شناسانه مدت‌ها بود که کنش نظری چپ را به «دگماتیک رمانتیسیستی» تقلیل می‌دادند. نام‌های تازه نه تنها نتوانستند بازاندیشی در جریان رادیکال را صورت‌بندی کنند بلکه برعکس به انحلال آن در خرده نظریات ادبی یاری رساندند. با این حال و در کنار این جنبش ترجمانی، هم‌چنان و در حاشیه کتاب‌های نظری چپ سیاسی هم به چاپ می‌رسید. با غروب «عینی» نظریات ذات‌گریز، که یا در اتوریته‌های تازه آکادمیک از نو به رشته‌ها و میان رشته‌هایی معرفتی مبدل می‌شدند (صاحب ذاتی تازه می‌شدند!!) و یا در نوعی تصویر فرصت‌طلبانه در عرصه نمایشی سرمایه‌داری متأخر به بازی گرفته شدند، از نو بازخوانی متون نظریه چپ رونق گرفت. چاپ و ترجمه مجدد «سرمایه» نقطه‌ی عطف این بازگشت بود. در کنار این چرخش کلیدی به‌هم‌رور گرایش‌های تازه موجود در سنت نظریه چپ نیز به وجود در آمد. این مقالات در همان راستا می‌کوشد این چرخش را در یک چشم‌انداز کلی نمایش دهد. پر واضح است که این نقشه از خوانندگان و پژوهندگان هم‌نظری سیاسی را طلب نمی‌کند، بلکه برعکس می‌کوشد پیکره‌ی زنده اندیشه‌ی را نشان دهد که می‌توان از نو بدان اندیشید، نقدش کرد و در صورت‌های نوین باز صورت‌بندی‌اش نمود. هم‌زمان امکان تشخیص فعالیت‌های حوزه پژوهندگان خارج دانشگاهی را نیز برای آکادمی نمایش می‌دهد و منظم می‌سازد. به‌تعبیر دیگر این نقشه نشان می‌دهد که نظریه‌ی آترناتیو در فضای غیر آکادمیک دارای یک انسجام درون ماندگار است که می‌بایست جدی گرفته شود.

در پایان لازم است از انجمن علمی-دانشجویی علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس تشکر کرده و این حرکت را برای ایجاد یک الگوی گفتگویی میان حوزه عمومی و دانشگاه به فال نیک بگیریم.

با تشکر

شورای مترجمان

tajrishcircle@gmail.com



## الهیات رهایی‌بخش مارکسیسم<sup>1</sup>

میشل لوی

برگردان: احسان کریمخانی\*

در وهله نخست الهیات رهایی‌بخش مجموعه نوشته‌هایی است که از سال 1971 این افراد دست به نگارش آن زده‌اند: گوستاو گوتیه (پرو) روبم آلوز، هوگو آسمان، کارلوس مسترز، لئوناردو باف و کلودویس باف (برزیل) جان سابرینو و ایگناسیو الاکورا (السالوادور) سگوندو گالیله‌ئا و رونالدو مانوز (شیلی) پابلو ریچارد (شیلی و کاستاریکا) خوزه میگوئل بونینو و خوان کارلوس اسکانونه (آرژانتین) انریکو دوسل (آرژانتین و مکزیک) و خوان سگوندو (اروگوئه). البته این فهرست محدود به برخی از افراد شاخص است.

بدنه‌ی اصلی نوشته‌های آنان نمایان‌گر جنبش اجتماعی عظیمی است که در آغاز دهه شصت درست پیش از انتشار آثار جدید الهیات، پا گرفت. جنبش اجتماعی مذکور بخش‌های قابل توجهی از کلیسا (کشیشان، احکام دینی، اسقف‌ها) جنبش‌های دینی غیر روحانی (گروه کاتولیک اکسیون، جنبش دانشجویی مسیحی، کارگران جوان مسیحی) کمیته‌های روستایی با عضوگیری عام، کمیته‌های روستایی-شهری، کارگری، ارضی و کمیته‌های کشیش بنیاد را در بر می‌گرفت. بدون در نظر گرفتن عمل این جنبش اجتماعی، تحت عنوان مسیحیت رهایی‌بخش، نمی‌توان این پدیده تاریخی و اجتماعی مهم در آمریکای لاتین طی این سی سال اخیر را - هم‌زمان با خیزش انقلاب در آمریکای مرکزی، نیکاراگوا و السالوادور و ظهور طبقه کارگر جدید و جنبش دهقانی در برزیل (حزب کارگران و جنبش دهقانان بی‌زمین و غیره) - به‌درستی درک کرد.

کشف مارکسیسم به‌دست مسیحیان ترقی‌خواه و الهیات رهایی‌بخش، فرآیندی صرفاً فکری یا آکادمیک نبود. بلکه آغازگاه آن برخاسته از عاملی الزاما اجتماعی و واقعیتهای همه‌گیر و خشن در آمریکای لاتین بود: فقر. برخی مومنان، مارکسیسم را برگزیدند چرا که مارکسیسم بسیار نظام‌مند و منسجم به‌نظر می‌رسید و از علل فقر تبیینی جامع داشت. از طرفی مارکسیسم جسارت آن‌را داشت که برای محو فقر پیشنهادی رادیکال عرضه کند. برای مبارزه موثر با فقر، نخست لازم

1- Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis / Liberation-Theology Marxism / Michael Löwy, 225 - 232

\*Email: eh.karimkhani@gmail.com

است که علل آن را شناخت؛ به قول کاردینال برزیلی دام هیلدر کامارا: **مادامی که از مردم می‌خواستیم که فقیر را دستگیری کنند، مرا قدیس می‌نامیدند. اما هنگامی که می‌پرسیدم چرا فقر چنین بسیار است؟ با من به‌عنوان یک کمونیست برخورد می‌شد.**

ارائه‌نمایی کلی از طرز تلقی الهیات رهایی‌بخش نسبت به مارکسیسم کار آسانی نیست. چرا که از یک‌سو شاهد تنوع رهیافت‌های پرشمار در الهیات رهایی‌بخش هستیم؛ دامنه‌ی این تنوعات از کاربرد محتاطانه چند عامل تا ترکیب کاملی از آنها را شامل می‌شود (هم‌چون جریان مسیحیان طرفدار سوسیالیسم)، از سوی دیگر بین سال‌های 1968-1980 نیز شاهد تغییر در موضع‌گیری‌ها بوده‌ایم. هر چه مواضع در 1968 رادیکال بود امروزه - به پیروی از نقدهای رم و توسعه اروپای غربی در سال‌های 1989 - مواضع محتاطانه‌تری اتخاذ می‌شود. هر چند بر اساس آثار برجسته‌ترین متالهان و اسناد موثق مربوط به اسقف‌ها می‌توان خاستگاه‌های مشترک بسیاری را در میان آنها تشخیص داد.<sup>1</sup>

برخی متالهان آمریکای لاتین (به تاسی از آلتوسر) مارکسیسم را شاخه‌ای از علوم اجتماعی و یا معادل کلی آن معرفی می‌کردند و آن را به‌شیوه‌ای کاملاً ابزاری به کار می‌بردند تا به دانشی عمیق از واقعیت آمریکای لاتین دست یابند. چنین تعریفی از مارکسیسم هم‌زمان بیش از اندازه عریض و طویل و در همان حال محدود بود. عریض و طویل از این لحاظ که مارکسیسم همه‌ی علوم اجتماعی نیست و محدود به این خاطر که مارکسیسم صرفاً یک علم نیست؛ بلکه مبتنی بر گزینه‌ای عملی است که نه تنها به فهم جهان بلکه به تغییر آن نیز نظر دارد.

در واقع علاقه به مارکسیسم در میان متالهان الهیات رهایی‌بخش - برخی نویسندگان به‌جای «علاقه» از شیفتگی سخن می‌گویند. عمیق‌تر و گسترده‌تر از آن است که با استعانت از چند مفهوم معدود برای اهداف علمی بتوان کسی را به‌چیزی معتقد کرد، بلکه هم‌چنین باید ارزش‌های خود مارکسیسم را نیز در نظر گرفت؛ یعنی گزینش‌های اخلاقی-سیاسی و پیش‌جسته<sup>2</sup> آن از اتوپایی در آینده. گوستاو گوتیه اظهارات بسیار موشکافانه‌ای در این باره دارد، به‌نظر او مارکسیسم خود را محدود به ارائه تحلیلی علمی نمی‌کند؛ بلکه هم‌چنین شوقی اتوپایی به تغییر اجتماعی دارد. او نگاه علمی آلتوسر را به نقد می‌کشد. آلتوسر «وحدت عمیق آثار مارکس را در نمی‌یابد، در نتیجه، از فهم ظرفیت آثار مارکس در برانگیختن پراکسیس انقلابی، رادیکال و دائم باز می‌ماند».<sup>3</sup>

متالهان رهایی‌بخش از کدام منابع مارکسیستی الهام می‌گرفتند؟ دانش آنان از نوشته‌های مارکس بسیار متغیر بود. برای نمونه انریکو دوسل بی‌هیچ تردیدی از جمله کسانی بود که مجموعه آثار مارکس را بیش از همه مطالعه کرده بود و مجموعه آثاری در این باره با تبحر و اصالتی تحسین برانگیز به چاپ رساند.<sup>4</sup> با وجود این، در آثار گوتیه، برادران باف، هوگو آسمان و چند تن دیگر نیز شاهد ارجاعات مستقیم به مارکس هستیم.

از سوی دیگر، نویسندگان مذکور احساس علاقه‌ای به مارکسیسم از نوع دستورالعمل‌های ماتریالیسم دیالکتیکی شوروی و یا احزاب کمونیستی آمریکای لاتین نداشتند؛ بلکه کانون توجه آنان مارکسیسم غربی - که در اسناد آنان با نام نئومارکسیسم شناخته می‌شد. بود. از این میان ارنست بلوخ از جمله نویسندگان مارکسیستی بود که بارها در نخستین اثر اصلی گوتیه به سال 1971 با عنوان الهیات رهایی‌بخش: چشم‌اندازها از او یاد شده است. در اثر فوق علاوه بر بلوخ، به

1- See dussel 1982 and Petitdemange 1985.

2- anticipation

3- Gutierrez 1972, p. 244.

این درست است که از سال 1984 در پی نقدهای واتیکان، گوتیه مواضعی کمتر متعهدانه اتخاذ کرد، به این معنا که ارتباط با مارکسیسم را به مواجهه‌ای میان الهیات و علوم اجتماعی تقلیل داد؛ بنگرید به گوتیه 1985.

4- See dussel 1985, 1990, and 2001.

آلتوسر، مارکوزه، لوکاچ، هنری لافور، لوسین گولدمن و ارنست مندل نیز اشاره شده است.<sup>1</sup> اما این منابع اروپایی نسبت به منابع آمریکای لاتینی دارای اهمیت کم‌تری هستند؛ برای مثال، حوزه کارلوس ماریاتگی اهل پرو مارکسیسمی اصیل را پایه نهاد که از روح سرخپوستی مایه می‌گرفت؛ انقلاب کوبا که چرخش‌گاهی کلیدی در تاریخ آمریکای لاتین بود و سرانجام نظریه وابستگی با نقد سرمایه‌داری وابسته که فرناندو کاردوسو، آندره گوندر فرانک، تئوتونیو دوس سانتوز و آنیبال کیخانو آن‌را پی‌ریزی کردند (که گوتیه چندین‌بار در کتاب خود به آنان اشاره کرده است).<sup>2</sup>

متالهان الهیات رهایی‌بخش - و در معنای گسترده‌تر مسیحیان الهیات رهایی‌بخش - خود را محدود به استفاده از منابع مارکسیستی موجود نمی‌کردند. آنان در پرتو فرهنگ دینی و هم‌چنین تجربه اجتماعی خود بنیانی نو پدید آوردند و موضوعات بنیادین اساسی مارکسیسم را از نو صورت‌بندی کردند. از این‌رو سزاوار است که آنان را نئومارکسیست بخوانیم، به‌عبارت دیگر آنان‌را باید نوآورانی دانست که به مارکسیسم جهتی نو یا چشم‌اندازی تازه بخشیدند و یا به آن یاری رساندند.

نمونه چشم‌گیر این نوآوری به‌کارگیری مفهوم فقیر در کنار واژگان کلاسیکی هم‌چون گارگر یا پرولتاریا است. پرداختن به مفهوم فقر، سنتی قدیم در کلیسا است که ریشه آن باز می‌گردد به منابع بشارت‌گویانه مسیحیت. متالهان آمریکای لاتینی خود را با این سنت که برای آنان منبعی همیشگی و الهام‌بخش بود، هم‌هویت می‌دانستند. اما آنان با این گذشته در موارد مهمی ناسازگار بودند: برای این متالهان، فقیر دیگر اُبژه هبه و صدقه نیست، بلکه سوژه رهایی خود است. اعانه و کمک پدرمآبانه ختم به همبستگی با آن کشاکشی می‌شود که فقیر برای رهایی‌بخشی به خود با آن درگیر است. اما این همان جایی است که پیوند با اصول بنیادین راستین مارکسیسم - یعنی رهایی طبقات کارگری به‌دست خود آنان - باید مدنظر قرار گیرد. این چرخش شاید مهم‌ترین نوآوری سیاسی پر معنایی باشد که متالهان الهیات رهایی‌بخش با توجه به آموزه‌های اجتماعی کلیسا پدید آوردند. این نوآوری هم‌چنین در حوزه پراکسیس اجتماعی نیز پیامدهای قابل توجهی دارد.

بی‌تردید برخی مارکسیست‌ها جانشین شدن مقوله‌ای مبهم، احساسی و نا روشن چون فقیر، به‌جای مفهوم «ماتریالیستی» پرولتاریا را نقد می‌کنند. اما باید گفت در واقعیت، مقوله فقیر با وضعیت آمریکای لاتین هم‌خوانی دارد؛ آن‌جا که هم در روستاها و هم در حومه نشین‌ها، انبوهی بی‌شمار از مردمان فقیر - بی‌کار، شبه بی‌کار، کارگران فصلی، دوره‌گردها، حاشیه‌نشینان، روسپیان و غیره - را می‌توان یافت که همگی از سیستم «رسمی» تولید کنار گذاشته شده‌اند. اتحادیه‌گرایان تجاری مارکسیست-مسیحی در السالوادور مفهومی را نوآوری کرده‌اند که دو جزو مردمان سرکوب شده و ستم دیده را با هم ترکیب کرده است: بیچاره-کارگر.<sup>3</sup> شایان ذکر است که اکثریت این مردمان فقیر - هم‌چون اکثر اعضای اجتماعات کلیسایی - زنان هستند.

یکی دیگر از وجوه تمایزبخش الهیات رهایی‌بخش مارکسیسم، نقد اخلاقی سرمایه‌داری است. در مسیحیت رهایی‌بخش که در وهله‌ی نخست ملهم از امر اخلاقی و امر دینی است، گرایش‌ها ضد سرمایه‌دارانه قاطع‌تر، رادیکال‌تر و سرسختانه‌تری در مقایسه با احزاب کمونیستی پارسایانه متأثر از الگوی استالینی از خود نشان داده است - چرا که از

1- در این اثر برجسته که به مسیحیت انقلابی در آمریکای لاتین می‌پردازد، ساموئل سیلوا گوتای از میان منابع الهیات رهایی‌بخش، نویسندگان مارکسیست دیگری را فهرست می‌کند: گولدمن، گارودی، شاف، کولاکوفسکی، لوکاچ، گرامشی، لومباردو رادیس، لوپورینی، سانجر واسگوئز، مندل، فانون، و کتاب ماه: بنگرید به سیلوا گوتای 1985.

2- برای آگاهی از به‌کارگیری نظریه وابستگی در متالهان رهایی‌بخش بنگرید به:

Bordini 1987, chapter 6 and Silva Gotay 1985, pp. 192-7.

3- تلفیقی است از دو واژه فقیر و کارگر Pooretariate/ Pobretariado من نیز دو واژه بیچاره و کارگر را با هم تلفیق کردم تا به این معادل رسیدم.

انزجاری اخلاقی مایه می‌گیرد. حال آن‌که مدل استالینیستی به ارزش‌های پیش‌برنده بورژوازی صنعتی و نقش تاریخی توسعه سرمایه‌داری صنعتی در ضدیت با فئودالیسم باور دارد. یک مثال در توضیح این پارادوکس کفایت می‌کند. حزب کمونیست برزیلی‌ها در قطعنامه ششمین کنگره خود به سال 1967 این‌گونه آورده است که «اشتراکی کردن ابزار تولید با مرحله حال و حاضر تضاد میان نیروهای تولید و روابط تولید هم‌خوانی ندارد». به عبارت دیگر، پیش از هر بحثی درباره سوسیالیسم، سرمایه‌داری صنعتی باید اقتصاد را شکوفا کند و کشور را مدرن سازد. در سال 1973 اسقفان و مهران روحانی در غرب برزیل سندی با عنوان مویه کلیسا منتشر کردند با این نتیجه‌گیری که: **سرمایه‌داری باید که از میان برود، سرمایه‌داری این شرّ عظیم، این گناه مالامال، این ریشه‌گندیده و همان درختی است که همگان میوه و بهره آن‌را به چشم خود دیده‌اند: فقر، گرسنگی، بیماری، مرگ. برای پایان دادن به آن، باید مالکیت خصوصی ابزار تولید (در کارخانه‌ها، زمین، تجارت و بانک‌ها) از دور خارج شوند**<sup>1</sup>. در این سند و بسیاری اسناد دیگر که از گرایش‌های بخش مسیحی صادر می‌شود. می‌توان فهمید که همبستگی با فقیر منجر به لعن سرمایه‌داری و در نتیجه آرزوی سوسیالیسم می‌شود.

سوسیالیست‌های مسیحی در نتیجه رادیکالیسم اخلاقی ضد سرمایه‌داری خود، ثابت کرده‌اند که در مقایسه با مارکسیست‌هایی که به شدت درگیر منطق «توسعه‌گرایی» اقتصادی هستند. نسبت به فجایع اجتماعی که محصول «مدرنیته واقعا موجود» در آمریکای لاتین و منطق «توسعه توسعه نیافتگی» (برگرفته از اصطلاح مشهور گوندر فرانک) است، بسیار حساس هستند. برای مثال اوتاویو گولهرمه ولو<sup>2</sup> - مردم‌شناس مارکسیست ارتدوکس - کلیسای توسعه‌گرایی برزیلی را به شدت نقد می‌کند؛ چرا که «سرمایه‌داری را شری مطلق در نظر می‌گیرد» و تحول سرمایه‌داری در کشاورزی که خط سیری به سوی پیشرفت است را با نام سنت‌های پیشاسرمایه‌داری و ایدئولوژی‌های دهقانی رد می‌کند<sup>3</sup>.

در پایان دهه 1970، مضمونی دیگر نقشی فزاینده در اندیشه مارکسیستی برخی متفکران مسیحی ایفا کرده است: میل ترکیب بت‌ستیزی کتاب مقدس و نقد مارکسیستی بر بت‌وارگی کالایی. چفت و بست این دو در الهیات رهایی‌بخش با این عامل تسهیل می‌شود که مارکس خود از انگاره‌ها و مفاهیم کتاب مقدس در نقد سرمایه‌داری استفاده کرده بود.

بعل<sup>4</sup>، گوساله سامری<sup>5</sup> ممونا<sup>6</sup> و مولوخ<sup>7</sup> همگی استعاره‌هایی الهیاتی هستند که مارکس آنها را در کتاب سرمایه و دیگر نوشته‌های اقتصادی به کار می‌برد تا روح سرمایه‌داری را به‌خاطر تقدیس پول، کالا، سود و خود سرمایه و بازار به زبانی که مستقیماً از آیات عهد عتیق برگرفته شده‌اند، تقبیح کند. برای مثال از مبادله کالا اغلب با نام «معبد بعل» یا «ممونا» یاد می‌شود. مهم‌ترین مفهوم نقد مارکسیستی بر سرمایه‌داری خود «استعاره‌ای الهیاتی» است و اشاره به بت‌پرستی دارد: بت‌وارگی.

این وجوه استعاری الهیاتی و دیگر وجوه مشابه آن، در نقد مارکسیستی بر سرمایه‌داری با بسیاری از نقدهای متالهان رهایی‌بخش - که هیچ تردیدی در استفاده از آنها ندارند - سر‌آشنایی دارد. تحلیل موشکافانه از این «استعاره‌ها» را می‌توان

1- Obispos latinamericanos 1978, p. 71.

2- Otavio Guilherme Velho

3- See Velho 1982, pp. 125-6.

4- Baal

5- Golden Calf

6- Memmon

7- moloch

در کتاب انریکو دوسل به‌خوبی مشاهده کرد. این کتاب مطالعه فلسفی دقیقی است درباره نظریه مارکسیستی بت‌وارگی از نقطه نظر مسیحیت رهایی‌بخش<sup>1</sup>.

نقد نظام سلطه اجتماعی و اقتصادی در آمریکای لاتین به‌عنوان شکلی از بت‌پرستی نخستین‌بار در مجموعه نوشته‌هایی شکل گرفت که در دپارتمان پژوهش‌های اقتصادی دانشگاه سن خوزه در کاستاریکا به انجام رسیده بود و با عنوان جنگ خدایان: بُتان سرکوب و جستجوی خدای رهاانده، که بازخوردی چشم‌گیر داشت، منتشر شد. این کتاب هنگام انتشار در سال 1980 به چندین زبان دیگر نیز ترجمه شد. کتاب نقطه‌نظر مشترک پنج نویسنده آن - آسمان، هینکلامرت، پیکسلی، پی ریچارد و جی سابرنیو - است و گسستی قاطع است از سنت محافظه‌کار و واپس‌گرایی کلیسا که برای مدت دو قرن خداناباوری - که مارکسیسم شکل مدرن آن بود - را به‌عنوان دشمن دیرین مسیحیت معرفی کرده بود: **مساله امروزین آمریکای لاتین خداناباوری - مساله هستی‌شناسی وجود خدا - نیست، بلکه پرستش و تملق خدایان ناراستین نظام سلطه است... هر نظام سلطه‌ای با این واقعیت تشخیص می‌یابد که خدایان و بتانی می‌آفریند که به نکبت و ناصوابی زندگی قداست می‌بخشند... در این جنگ خدایان جستجوی خدای راستین ما را به بصیرتی رهنمون می‌شود که در برابر بت‌پرستی صف می‌آرآید، خدایان ناراستین، بُتان کشتارگر و سلاح مرگ‌آور مذهبی آنان را پس می‌زند. به خدای رهاانده ایمان آورید، همو که پرده از رخ بر می‌کشد و در پس جنگ فقیر بر ضد نکبت است و محققا در نفی خدایان ناراستین تحقق می‌یابد... ایمان در برابر بت‌پرستی صف می‌آرآید.**<sup>2</sup>

همین معضل موضوع تحلیل عمیق و نوآورانه‌ای بود که هوگو آسمان و فرانس هینکلامرت در کتابی مشترک با نام پرستش بازار: مقاله‌ای در باب اقتصاد و الهیات (1980) به آن پرداختند. این کتاب در تاریخ الهیات رهایی‌بخش نخستین اثری است که به‌روشنی نظام سرمایه‌داری را به‌عنوان یک نظام پرستش‌گر به چالش می‌کشد. آموزه‌های اجتماعی کلیسا پیوسته تنها نقدی اخلاقی بر اقتصاد «لیبرال» (یا سرمایه‌دار) وارد می‌کردند. اما آن‌گونه که آسمان اشاره می‌کند، نقد منحصر الیهیاتی هم‌چنین باید سرمایه‌داری را دینی ناراستین معرفی کند. اما ماهیت پرستش بازار چه در خود دارد؟ بنابر نظر آسمان، «دین اقتصادی» سرمایه‌داری خود را در الهیات کورکورانه پارادایم اقتصادی سرمایه‌داری و عمل پرستش بت‌وارانه زندگی روزمره، متجلی می‌سازد. مفاهیم کورکورانه دینی که در ادبیات «مسیحیت بازاری» یافت می‌شوند - برای مثال در سخنان رونالد ریگان، در نوشته‌های جریانات محافظه‌کار دینی و یا آثار «متالهان بُنگاهی» هم‌چون میشل نوآک<sup>3</sup> - صرفا کارکردی فرعی ندارند. الهیات بازاری - از مالتوس تا اسناد اخیرتر آن در بانک جهانی - الهیات قربانی‌کننده ددمشانه‌ای است: این الهیات نیاز به فقیر دارد تا زندگی آنان را در پیشگاه بت‌های اقتصادی فدا کند.

در این بخش، هینکلامرت، الهیات جدید امپراطوری آمریکائیان دهه‌های هفتاد و هشتاد را تحلیل می‌کند که به‌شدت با بنیادگرایی دینی دنوردیده شده است. خدایان این امپراطوری چیزی نیستند مگر «تجسم برین شده قوانین بازار»<sup>4</sup> و کیش او که ترجم و دلسوزی را جایگزین قربانی ساخته است. خدانگاری بازار، خدای پول را می‌آفریند که شعار مقدس آن بر روی هر اسکناس دلاری حک شده است: توکل بر خدا.<sup>5</sup>

1- See Dussel 1993.

2- Assmann et al. 1980, p. 9.

3- Michael novack

4- "transcendentalized personification of the laws of the market"

5- See Assmann and Hinkelammert 1989, pp. 105, 254, 321.

تحقیقات صورت گرفته در دپارتمان پژوهش‌های اقتصادی کاستاریکا، مسیحیانی که دغدغه اجتماعی دارند را تحت تاثیر قرار داده و الهام‌بخش نسلی نو از متالمان الهیات رهایی‌بخش شده است. برای مثال، یانگ مو سانگ جوان برزیلی با تبار کره‌ای در کتاب خود با عنوان پرستش سرمایه و مرگ فقیر (1980). نقدی اخلاقی-دینی متوجه نظام سرمایه‌داری بین‌المللی می‌کند، نظامی که نهادهایی همچون بانک جهانی میلیون‌ها فقیر در جهان سوم را محکوم به قربانی کردن زندگی خود در مسلخ خدای بازار جهانی کرده‌اند. بی‌تردید همچنان که سانگ در بخش پایانی کتاب الهیات و اقتصاد (1994) می‌گوید، برخلاف بت‌پرستی باستان، ما نه با یک قربان‌گاه قابل رویت بلکه با نظامی سروکار داریم که قربانیان خود را با نام انگیزه‌های به‌ظاهر غیر دینی، زمینی، علمی و عینی به‌سوی خود فرا می‌خواند.

وجوه تمایز و اشتراک نقد مارکسیستی و نقد مسیحی-رهایی‌بخشی پرستش بازار چیست؟ از برخی جنبه‌ها، نمی‌توان خداناباوری را در مسیحیت یافت (برخلاف نظر بلوخ)، و یا الهیاتی روشن در مارکس یافت (برخلاف نظر مارکس‌شناس و مقاله برجسته انریکو دوسل)<sup>1</sup>. استعاره‌های الهیاتی، همچون مفهوم بت‌وارگی، در اندیشه مارکس ابزاری برای تحلیل علمی هستند، حال آن‌که، در مسیحیت رهایی‌بخش آنها اساساً معنای دینی دارند. اما وجه اشتراک نقد مارکسیستی و نقد مسیحی-رهایی‌بخش، ریشه در خصلتی اخلاقی دارد. یعنی شورشی پیش‌گویانه و خشمی انسان‌گرا در برابر بت بازار و حتی بیش از آن همبستگی با قربانیان آن.

در نظر مارکس نقد کیش بت‌وارگی کالاها نقدی بود بر از خودبیگانگی سرمایه‌داری از نقطه نظر پرولتاریا و طبقات ستم دیده اما در عین حال انقلابی. در نظر الهیات رهایی‌بخش، این نقد کشاکشی است میان خدای راستین زندگی و بت‌های ناراستین مرگ. اما هر دوی این نقدها، تکیه‌گاهی است برای کار زنده در برابر شی‌شدگی؛ چرا که زندگی فقیر و ستمدیده در برابر قدرت بیگانه گشته چیزهای مرده قرار گرفته است. و رای این همه، مارکسیست‌های بی‌ایمان و مسیحیان متعهد هر دو بر خود رهایی‌بخشی اجتماعی ستمدیدگان قمار می‌کنند.

1- See Bloch 1978 and Dussel 1993, p. 153.

1. Assmann, Hugo et al (1980), La lucha de los dioses. Los ídolos de la opresión y la búsqueda Del Dios liberador, San José (Costa Rica): DEI.
2. Assmann, Hugo & Franz Hinkelammert (1989), An Idolatria do Mercado. Ensaio sobre economiae teologia, San Paulo: Vozes.
3. Bloch, Ernst (1978), Atheismus im Christentum: Zur Religion des Exodus und des Reichs, Frankfurt am Main: Suhrkamp.
4. Bordini, Luigi (1985), O marxismo e a teologia da libertação, Rio de Janeiro: Editora Dois Pontos.
5. Dussel, Enrique (1993), Las metáforas teológicas de Marx, Estella: Verbo Divino.
6. Dussel, Enrique (2001) [1988], Towards an Unknown Marx: A Commentary on the Manuscripts of 1861–63, translated by Yolanda Angulo, London: Routledge
7. Dussel, Enrique (1982), 'Encuentro de cristianos y marxistas en América Latina', Cristianismo y sociedad, 74: 19–3
8. Dussel, Enrique (1990), El último Marx (1863–1882) y la liberación latinoamérica, Mexico: Siglo XXI.
9. Gotay, Samuel Silva (1985), O pensamento cristão revolucionario Na América Latina e no Caribe, 1969–73, San Paulo: Edições Paulinas.
10. Gutiérrez, Gustavo (1972), Théologie de la liberation. Perspectives, Bruxelles: Lumen Vitae.
11. Obispos Latinoamericanos (1978), Los obispos latinoamericanos entre medellín y puebla, San Salvador: Universidad Centroamericana
12. Petitdemange, Guy (1985), 'Théologie(s) de la libération et marxisme(s)', in 'Pourquoi la théologie de la libération', supplement to Cahiers de l'actualité religieuse ET sociale, 307.
13. Velho, Otavio Guilherme (1982), Sociedade e agricultura, Rio de Janeiro: Editora Zahar.





## رادیکال‌های آمریکایی: جریانی ویران‌گر در قلب امپراطوری<sup>1</sup>

تامس کوتروت

برگردان: رضا اسکندری\* و سارا اسکندری

در آخرین سال‌های دهه‌ی 1960، تأثیرات جریان‌های انتقادی و یا مارکسیستی در علوم اجتماعی رشد یافت. حتی دانش اقتصاد نیز که به‌صورتی خودانگیخته با قوای پولی هم‌داستان و متحد است از این تأثیرات برکنار نماند. در معتبرترین نهادهای دانشگاهی، نظریه‌پردازانی نام‌آور، پایه‌ای‌ترین مبانی جوامع بورژوازی و امپریالیستی غرب را به چالش کشیدند. در ایالات متحده - و از آن عجیب‌تر، در دانشگاه هاروارد - گروهی از اقتصاددانان چپ‌گرا، مهارت‌های فنی بلامنازع خود را با دغدغه‌ی مداوم خود برای پیوند با جنبش‌های اجتماعی در هم آمیختند و جریان روشنفکری آشکارا ویران‌گری را شکل دادند و عنوان «رادیکال‌ها» را برای خود برگزیدند. از آن پس، رادیکال‌های آمریکایی به توفیق چشم‌گیری در ایجاد جریانی انتقادی در بطن دژ مستحکم نئولیبرالیسم ظفرمند دست یافتند. مانایی و زایایی این جریان را نمی‌توان بدون بازشناسی این مساله درک کرد که این جریان از سویی یک پروژه‌ی نظری-علمی است و از سوی دیگر برنامه‌ای سیاسی-سازمانی. بخش دوم بی‌تردید در طول زمان تغییر یافته اما هم‌چنان در رویکردهای مولفان آن آشکارا دیده می‌شود. این درست برخلاف رویکرد اقتصاددانان راست‌کیشی است که در ردای یک دانش ناب پنهان می‌شوند تا وضع موجود را توجیه کنند و مدعی شوند بهترین نظم موجود در جهان است.

1 - Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis / The New Dialectic / The American Radicals: A Subversive Current at the Heart of the Empire/ Thomas Coutrot / 255 - 266

\*Email: rz.eskandary@gmail.com

## یک برنامه‌ی سیاسی - سازمانی

در سال 1968 بود - این تاریخ بهیچ روی اتفاقی نیست - که «رادیکال‌های آمریکایی» اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال<sup>1</sup> را تاسیس کردند؛ «انجمنی بین رشته‌ای که وقف مطالعه، توسعه و کاربست تحلیل‌های رادیکال اقتصاد سیاسی در بررسی مسایل اجتماعی» شده بود. اعضای گروه تصریح کردند که این انجمن نقد چپ‌گرایانه‌ی مستمری از نظام سرمایه‌داری و تمام اشکال استثمار و سرکوب آن ارائه می‌کند و در همان حال می‌کوشد تا سیاست‌های اجتماعی پیشرویی را برسازد و جایگزین‌هایی سوسیالیستی ایجاد کند.

ریشه داشتن این جریان رادیکال در جنبش‌های اجتماعی و نقد نظام سرمایه‌داری، صرفاً یک واقعیت تاریخی نیست، بلکه متضمن سوگیری نظری کاملاً آگاهانه‌ای نیز هست. همان‌طور که سه تن از چهره‌های اصلی این جریان توضیح داده‌اند: رویکرد ما ... از پایه با رویکرد بسیاری از کینزی‌های آمریکایی و سوسیال دموکرات‌های راست‌گرای اروپایی که ترجیح می‌دهند به دولت‌های پیشرو پیشنهادهایی برای اصلاح اقتصادهای سرمایه‌دارانه‌شان ارائه دهند، تفاوت دارد. در مقابل رویکرد بالا به پایین آنان به مساله‌ی تغییر اجتماعی، ما مشوق راهبردی هستیم که برای عمل به‌مثابه‌ی ابزار بسیج توده‌ها طراحی شده باشد؛ ابزاری برای ترویج وثاق توده‌ها که هر برنامه‌ای برای تغییرات مترقی می‌باید گرداگرد آن شکل گیرد تا بختی برای تحقق داشته باشد... در انجام چنین وظیفه‌ای یک برنامه‌ی اقتصادی جایگزین، ابزاری ناگزیر است. فراتر از این، ما باور داریم که اگر چنین سازمانی ریشه بدواند، جنبش دموکراتیک متحدی که پی‌آیند و پیش برنده‌ی راهبردهای رشد برابری خواهانه و دموکراتیک است، نقد و چالش قواعد بازی سرمایه‌دارانه را آغاز خواهد کرد.

حتی اگر (همان‌طور که خواهیم دید) چشم‌اندازهای سیاسی این جریان تغییر کرده باشد، باز هم می‌توانیم چنین روابطی میان روشنفکران و جنبش‌های اجتماعی را «ارگانیک» - در معنای مورد نظر گرامشی - بدانیم. نشریه‌ی نقد رادیکال اقتصاد سیاسی هم‌چنان مقالاتی منظم در خصوص مسایل جنسیتی و تمامی اشکال تبعیض در جامعه، درباره‌ی جنبش‌های اتحادیه‌های کارگری و نزاع طبقاتی در ایالات متحده و دیگر نقاط جهان و در باب اقتصاد سیاسی امپریالیسم منتشر می‌کند. هر سال در ماه اوت URPE یک دانشگاه تابستانی چهار روزه برگزار می‌کند که اعضای آن به‌همراه خانواده‌هایشان در آن شرکت می‌کنند و به فعالیت‌های فکری و تفریحی می‌پردازند. هر سال در ماه ژانویه و در خلال نشست سالانه‌ی انجمن علوم اجتماعی کاربردی نیز URPE سمپوزیومی را متشکل از سی پنل بحث و گفتگو برگزار می‌کند که در هر پنل بین یک تا دویست نفر شرکت می‌کنند. به بیانی خلاصه، رادیکال‌ها جریانی روشنفکری و سیاسی به طریقه‌ی خود ایجاد کرده‌اند که شعله‌های تفکر انتقادی و دگراندیش را درست در شکم هیولا روشن نگاه می‌دارد.

## یک پروژه‌ی دانشگاهی

به‌گفته‌ی ریتزر، «سه ایده‌ی بنیادین اقتصاد سیاسی رادیکال‌ها را از دیگر رویکردهای اقتصاد مدرن متمایز می‌سازد». نخست «فرآیندهای اقتصادی اصلی از اساس فرآیندهایی «سیاسی» هستند، بدین‌معنا که حتی در انتزاعی‌ترین سطح تحلیل نیز به تنظیماتی نهادی وابسته‌اند که قدرت و اقتدار گروه‌های مسلط را در رویارویی با گروه‌های تحت سلطه تقویت می‌کند». دوم «تنظیماتی نهادی که به تقویت گروه‌های مسلط می‌پردازند کارآمدی (و یا عدالت) کم‌تری نسبت به برخی تنظیمات جایگزین امکان‌پذیری دارند. سوم «ساختارهای اقتصادی موجود نتایج محتمل الوقوع توسعه‌های تاریخی معینی هستند و بنابراین، فاقد هرگونه داعیه‌ای در باب بهینگی یا کارآمدی». نقش سیاست در اقتصاد، مطلوبیت طبیعت

تغییر نهادی و خصلت تاریخی-تصادفی ساختارهای اقتصادی، سه پیش فرضی هستند که انگاره‌ی پژوهشی شدیداً متفاوتی را در مقایسه با انگاره‌های مسلط در علم اقتصاد بر می‌سازند.

به‌رغم الهامات مارکسیستی آشکار و اعتراف شده‌ای که در پس رویکرد رادیکال‌ها نهفته است، این رویکرد هیچ‌گاه از مرزبندی میان خود و سنت راست‌گیش مارکسیستی احتراز نکرده است. [...] یکی از منابع اصلی الهام برای رادیکال‌ها، جریان انحرافی مارکسیستی باران، سویزی و اصحاب نشریه‌ی مانتلی ریویو- خصوصاً اثر هری بریورمن با عنوان کار و سرمایه‌ی انحصاری (1974) که تمایل پیوسته‌ی سرمایه‌داری به مهارت‌زدایی از کار و سلب دانش از کارگران را توصیف و تبیین کرده - بوده است. از سال‌های دهه‌ی 1940 به این سو، مانتلی ریویو سنتی پوپا از تحلیل مارکسیستی مستقل را در ایالات متحده زنده نگاه داشته است که رادیکال‌ها نیز عمدتاً به آن تمایل یافته‌اند. در این‌جا تنها به سه حوزه‌ی اصلی مداخلات نظر ورزانه‌ی آنان اشاره می‌کنیم که می‌توان گفت بازنمایی‌کننده‌ی هویت نظری رادیکال‌هاست: بخش‌بندی بازار کار؛ ساختارهای اجتماعی انباشت؛ و دموکراسی اقتصادی.

### بخش‌بندی بازار کار: انگاره‌ی زایا

نخستین افزوده‌ی فکری عمده‌ی جریان رادیکال آمریکای شمالی، آشکارسازی و نظریه‌پردازی پیرامون «بخش‌بندی بازار کار» بوده است. اقتصاددانان رادیکال، در تعقیب جنبش‌های سیاه و فمینیستی‌ای که به مبارزه علیه تبعیض می‌پرداختند، کوشیدند تا توضیح دهند چگونه، درست برخلاف پیش‌بینی‌های جریان اصلی اقتصاد، تفاوت‌های «غیر-جبرانی» [در دستمزدها] (تفاوت‌هایی که با اختلاف در سطح تولید، شرایط کار و مسایلی نظیر آن قابل توجیه نیستند)، به‌جای آن که بر اساس قواعد بازار به‌صورت خودانگیخته‌ای محو شوند، در درازمدت بر جای می‌مانند. بر این اساس، اقتصاددانان نوکلاسیک (مانند گری بکر) فقط قادرند توضیح دهند چرا تمامی اعضای گروه‌هایی از کارگران هم کارهای سخت‌تری را تحمل می‌کنند، هم ناامنی شغلی را و هم درآمد پایین‌تر را، حال آن‌که دیگران (عموماً مردان سفیدپوست)، با چنگ زدن به بهانه‌ی گروتسک «تمایل کارفرمایان به برقراری تبعیض»، از اشتغالی ایمن و با ثبات، محافظت شده و با حقوق خوب بهره می‌برند. بنیان نظریه‌ی بخش‌بندی در متنی نوشته‌ی دورینگر و پایوری (1970) و با عنوان بازارهای درونی کار و تحلیل نیروی انسانی گذاشته شد. این متن می‌کوشید وجود «بازارهای درونی» -فضاهایی حفاظت شده در دل شرکت‌های بزرگ که در حقوق بگیران در این فضاها از پیشرفت‌های شغلی خودکار و افزایش مرتب حقوق برخوردارند- را تبیین کند. با این همه دورینگر و پایوری پیوندهای خود را با بدنه‌ی اصلی دانش اقتصاد حفظ کردند. آنان برای توضیح این امر به «خاص بودگی» فرآیندهای کار متوسل شدند که دوره‌ی کارآموزی طولانی‌ای را برای کارآمدی کار کارگران ضروری می‌ساخت. بر همین اساس این به‌نفع کارآفرین عقلانی بود که این نیروی کارِ گران‌قیمت را با برقرار ساختن قواعدی درباره‌ی مزایا و پیشرفت شغلی حفظ کند؛ قواعدی سخاوتمندانه‌تر از آن‌هایی که بر شاعلین در بازارهای بیرونی‌تر کار اعمال می‌شد.

اما در عمل سه تن از شاگردان دورینگر و پایوری در دانشگاه MIT بودند - با نام‌های ریچارد ادواردز، دیوید گوردون و مایکل رایش - که حقیقتاً نظریه‌ی رادیکال بخش‌بندی را در مقاله‌شان که در سال 1975 در نشریه‌ی آکادمیک معتبر آمریکن اکونومیک ریویو منتشر شد، خلق کردند. آنان با ترکیب پژوهش‌های خود پیرامون تبعیض نژادی، کنترل سلسله مراتبی کار در شرکت‌ها و بازار دوگانه‌ی کار، بخش‌بندی بازار کار را به‌عنوان «فرآیندی تاریخی» تبیین کردند که به‌واسطه‌ی آن «نیروهای سیاسی-اقتصادی بازار کار را به زیر-بازارهای مختلف، یا بخش‌هایی تقسیم می‌کند که

به‌واسطه‌ی ویژگی‌های مختلف بازار کار و قواعد رفتاری متفاوت از یکدیگر متمایز شده‌اند. دوگانگی تبیین شده توسط دورینگر و پایوری در مقاله‌ی ادواردز و دیگران به «بخش‌بندی» پیچیده‌تری مبدل شد که دست‌کم سه بخش را در بر می‌گرفت: یک بخش «اولیه»، شامل مشاغل باثبات و با حقوق بالا که خود به دو زیربخش «اولیه‌ی مستقل» با مشاغل شدیداً مهارتی و با نظارتی با چشم‌انداز شغلی بسیار خوب و «اولیه‌ی زیردست» با مشاغل کم‌تر حرفه‌ای و تکرار شونده تقسیم می‌شد؛ و بخش «ثانویه» با مشاغل ناپایدار و با دستمزدهای پایین. توفیق روشنفکرانه‌ی این تحلیل تا به‌حدی بود که به‌سرعت موقعیت یک «چالش فراروی نظریه‌های راست‌گیش» اقتصادی را از آن خود کرد؛ چالشی که بسیاری از اقتصاددانان نوکلاسیک در سال‌های بعد بر اساس آن به‌کار پرداختند.

گروه ادواردز به‌خوبی نشان دادند این بخش‌بندی، به‌صورتی ناگزیر اقتصادی و در عین حال خصلتاً سیاسی است. این بخش‌بندی ملازم و تسهیل‌گر ایجاد تمایز میان بخش‌های انحصاری، در برگیرنده‌ی شرکت‌های بزرگ مستقر در جایگاه‌های فرادست و بخش‌های رقابتی شامل موسسات کوچک میان رده‌ای است که در موضع فرودست و ضعیف قرار دارند. این سیستم در راهبرد سرمایه‌دارانه‌ی «تفرقه بینداز و حکومت کن» ریشه دارد که شکافت‌های قومی و جنسیتی میان رده‌های مختلف حقوق‌بگیر را تقویت و از آن بهره‌برداری می‌کند تا از سازمان‌یابی حقوق‌بگیران در مقام یک عمل‌گر اشتراکی جلوگیری کند؛ عمل‌گری که می‌تواند نظم مسلط سرمایه‌داران را به چالش گیرد. بی‌تردید تحلیل اجتماعی-اقتصادی-تاریخی در آن‌چه امروز از آثار اصلی مکتب رادیکال‌های آمریکای شمالی برجای مانده، به اوج رسیده است: کتاب ادواردز، گوردون و رایش با عنوان کار بخش‌بندی‌شده، کارگران منشعب (1982). این گروه در این اثر، با درگیر شدن در یک تحلیل ژرف تاریخی، توالی سه شکل عملیاتی و سازمانی در بازار کار ایالات متحده را آشکار ساخته‌اند: «پرولتاری‌سازی» اولیه (1820 تا 1880)؛ «متجانس‌سازی» کار (1880 تا 1920)؛ و «بخش‌بندی» کار (1920 تا 1975). کتاب در جمع‌بندی پایانی خود، آن‌جا که چشم‌اندازی از «نوسان بلندمدت» رشد سرمایه‌داری را ارائه می‌دهد و به مفهوم‌پردازی عبارت «ساختارهای اجتماعی انباشت» می‌پردازد، برسازی نظری بلند پروازانه‌تری نسبت به تحلیل صرف بازار کار را در دستور کار خود قرار می‌دهد.

### ساختارهای اجتماعی انباشت: درباره‌ی حال چه می‌توان گفت؟

برای ادواردز و دیگران، شواهد تجربی فراوانی -در سنت اقتصادی کوندراثیف و نیز به‌واسطه‌ی مندل، در تناسب با اقتصاددانان مارکسیستی- وجود دارد که موید وجود «امواج بلندمدت» در توسعه‌ی سرمایه‌داری هستند. هرکدام از این امواج می‌تواند تا چند دهه به‌طول بیانجامد: یک مرحله‌ی انبساطی، که در طول آن، رکودهای ادواری بسیار کوتاه و سطحی‌اند و در مقابل دوره‌های شکوفای پایا و از پی آن دوره‌ای از رشد بطنی با خصایلی عکس دوره‌ی پیش از آن. به هر روی، برخلاف نویسندگانی چون کوندراثیف و شومپیتر که در تبیین بسط و افول امواج بلندمدت اصلی‌ترین نقش را به مولفه‌های فنی می‌دادند، گروه ادواردز این روندهای بلندمدت را به‌واسطه‌ی روند بسط و افول مجموعه‌ای از نهادها که تعارضات طبقاتی درون شرکت‌ها و بر سر بازار کار را سازمان‌دهی و هدایت می‌کردند و نیز بر اساس رقابت میان اشکال سرمایه، سپهر مالی و نظایر آن تبیین می‌کردند. پس از آثار ادواردز، همکاران او در تالیف کتاب تحلیل‌های خود را بر اساس روش‌های مختلف مدیریت نیروی کار درون یک شرکت مبتنی ساختند. در نظر آنان، رابطه سرمایه-کار یک رابطه‌ی اجتماعی بنیادین است و نقشی کلیدی را در کلیت پویای سرمایه‌دار ایفا می‌کند. اما آنان دامنه‌ی تحلیل خود را آن‌قدر گسترش دادند تا بتوانند تقسیم کار بین‌المللی، سازمان نظام‌های مالی و اعتباری جهانی و استیلای آمریکای

شمالی بر سایر جهان (و به‌طور خاص بر کشورهای تولید کننده‌ی مواد اولیه)، یا همان «پکس آمریکانا» را نیز تبیین کند. آنان هم‌چنین نهادهای تامین اجتماعی و سیاست‌گذاری‌های حوزه‌ی عمومی برای مبارزه با رکودهای دوره‌ای را که تحت تاثیر اقتصاد پس از جنگ و مبتنی بر «وفاق کینزی» به اجرا گذاشته شده بودند را نیز در تحلیل خود از «ساختارهای اجتماعی انباشت» گنجانده‌اند. این سیاست‌ها و نهادها سطح مشخصی از حمایت در برابر منطق صرف سود سرمایه‌دارانه را برای شهروندان تضمین می‌کردند (که «توافق سرمایه-شهروند» نامیده می‌شد). فرسایش «نظام شرکتی»، هم‌زمان از افول سلطه‌ی بین‌المللی ایالات متحده و از فروپاشی «معاهده‌ی سرمایه-نیروی کار» ریشه می‌گرفت که هر دوی این‌ها به‌نوبه‌ی خود به‌واسطه‌ی مقاومت اجتماعی در برابر تیئوریسم و افزایش هزینه‌های اجتماعی و زیست محیطی ولع شرکت‌های بزرگ برای بیشتر کردن سودشان ایجاد شده بودند.

به باور رادیکال‌های آمریکایی، منازعات ضد امپریالیستی، اجتماعی، زیست بوم‌گرا و نیز مبارزات مصرف‌کنندگان، نقشی کلیدی را در تبیین چگونگی به راه افتادن بحران‌های دهه‌ی 1970 ایفا می‌کند. هر چند پیوندها و تعلقات‌شان به مکتب تقنینی فرانسوی روشن و آشکار است، اما رادیکال‌های آمریکایی توجه بیشتری را به صور عینی سازمان‌دهی و کنترل فضای کار و عدم تجانس‌ها و بخش‌بندی‌های بازار کار، به راهبردهای کارفرمایان برای ایجاد انشعاب در طبقه‌ی کارگر و به مبارزات اجتماعی و سیاسی معطوف داشتند. به بیانی خلاصه‌تر، رویکرد آنان تاریخی‌تر و آشکارا «فعال‌تر» بود. با این همه، همانند قانون‌گرایان فرانسوی، رادیکال‌ها هم انسجام و کارآمدی سیاست‌های ضد انقلابی را دست‌کم گرفته بودند. زمان زیادی طول کشید تا رادیکال‌ها دریابند نولیبرالیسم می‌تواند ساختار اجتماعی تازه‌ای به انباشت سرمایه‌دارانه ببخشد که بی‌تردید کم‌تر از سیاست‌های پس از جنگ به‌دنبال متجانس ساختن و کم‌تر از آن خواهان برابری است، اما با این همه می‌تواند سودآوری سرمایه‌گذاری را به‌صورتی دیرپا احیا کند. در دهه‌ی 1980 رادیکال‌ها پیوسته سیاست‌های ریگانی را به‌دلیل ناکارآمدی‌شان تقبیح کردند که بی‌تردید اصلی‌ترین و رواترین انتقادات به این سیاست‌ها نبوده است. بر این اساس، آن‌گونه که بولز، گوردون و وایس کوف اظهار می‌کردند، پول‌گرایی نمی‌توانست سود بالا و با ثباتی را که برای رشد بلندمدت سرمایه‌داری ضرورت داشت، دست‌کم تا چند سال تامین کند. در 1990 رادیکال‌ها هنوز مدعی بودند که برنامه‌ی احیاء سلطه‌ی «کسب‌وکار» به ساختار اجتماعی مانایی نخواهد انجامید. گوردون تا زمان مرگ ناگهانی‌اش در سال 1996 بر همین تحلیل پای می‌فشرد.

این فقط دپوید هیوستون بود که در مقاله‌ای به سال 1992، ظهور ساختار اجتماعی جدیدی از انباشت را شناسایی کرد که بر این ستون‌ها استوار شده بود؛ 1- «توافقی» میان سرمایه و کار که از «چانه‌زنی» به «سلطه» تغییر حالت داده، همراه با حملاتی ضد اتحادیه‌ها و کاهش قابل توجه در دستمزدها، و برای برخی از حقوق‌بگیران مشخص، همراه با استقلالی بیشتر در محل کار و سهمی در سرمایه‌ی شرکت‌ها؛ 2- «توافقی» میان سرمایه و شهروندان مبتنی بر پروپاگاندای ضد دولت‌گرایانه و پوپولیستی، شوونیسم و افزایش سود به هر قیمت ممکن؛ 3- ساخت‌دهی دوباره به سرمایه به‌واسطه‌ی تعطیلی و تغییر مکان بیشتر صنایع سنتی، چرخش در مسیر انباشت به سود بخش خدمات، به‌ویژه خدمات مالی و به‌واسطه‌ی خصوصی سازی خدمات عمومی (آموزش، پلیس، زندان‌ها)؛ 4- دفاع از هژمونی به‌خطر افتاده‌ی ایالات متحده با استفاده از ابزارهای بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و جایگاه انحصاری این کشور به‌عنوان تنها ابرقدرت موجود، به‌همین‌طور تحمیل قوانین این کشور بر رقبای سرسختش. هیوستون این هشدار را در مقام نتیجه‌گیری مقاله‌ی کوتاهش بیان می‌دارد: «نباید از قدرت سهمگین این سیاست‌گذاری جدید تامین اجتماعی غافل شویم یا آن‌را دست‌کم بگیریم» هر چند که این آخری «در هاله‌ای از تناقضات پنهان شده باشد».

رادیکال‌های متاخرتر شکل‌گیری و ثبات ساختار اجتماعی جدید انباشت را دریافته‌اند، اما بدون آن که تحلیل مفصلی در باب آن ارائه داده باشند. این مساله حقیقتاً تکان دهنده است که در هیچ مقاله‌ی منتشر شده‌ای در نقد رادیکال اقتصاد سیاسی نمی‌توان تحلیلی از ظهور سرمایه‌گذاران نهادی (صندوق‌های بازنشستگی و صندوق‌های بیمه‌ی متقابل) و نقش آن‌ها در آن‌چه امروز در فرانسه رژیم مالی یا نئولیبرالی انباشت نامیده می‌شود یافت. رایش مسلماً نقل قول‌هایی از آثار گیلاردوچی، هاولی و ویلیامز، یا از آثار لازونیک و اوسالیوان در باب «حکمرانی شرکت‌ها» بر حقوق بگیران را ذکر می‌کند، اما بدون آن‌که در این نقل قول‌ها تعمیق کند. در عمل چنین به نظر می‌رسد که اصلی‌ترین آثار اقتصاددانان رادیکال هم محور گزیدارهای پیشنهادی و هم روش بحث‌شان پیرامون این گزیدارها را تغییر داده‌اند. آثار دهه‌ی 1980 ریگانسیم را به دلیل خشونت و نا عدالتی‌اش نفی می‌کرد و می‌کوشید تا مجموعه‌ای از سیاست‌های اجتماعی-دموکراتیک رادیکال را، نه تنها با تشویق تنظیمات عمومی نئوکینزی، که فراتر از همه به واسطه‌ی احیا انباشت مبتنی بر افزایش دستمزدها، تولید و قدرت اتحادیه‌ها صورت‌بندی کند. در دهه‌ی 1990، با مشاهده‌ی عقب نشینی آرمان‌های برابری‌خواه و دموکراتیک و نیز فروپاشی دیوار برلین، بولز، جینتیس و وایس کوف محور مباحث خود را از نو تدوین کردند. بر این اساس، وایس کوف برای تعقیب اهداف سوسیالیستی، به جای «رویگرد سوسیال دموکراتیک» به مدافعان «سوسیالیسم بازار» پیوست؛ اما جذاب‌تر از آن تحول نظری بولز و جینتیس بود.

### دموکراسی اقتصادی: سوسیالیسم خودگردان یا برابری‌خواهی تولیدمحور؟

اقتصاددانان رادیکال، با آن‌که به‌طور کلی مدافعان سوسیالیسم دموکراتیک و خودگردان بودند، اما با این حال به‌ندرت درگیر مباحث نظری در باب اصلاحات «مدافع بازار» می‌شدند که از دهه‌ی 1960 بر کشورهای اروپای شرقی یکی پس از دیگری حاکم می‌شد. با فروپاشی دیوار، مجموعه‌ای مقالات در نقد رادیکال اقتصاد سیاسی (هم‌چون دیگر نشریات مارکسیستی آنگلو-آمریکن) به چاپ رسید که به ضرورت بازسازی الگویی مانا برای سوسیالیسم می‌پرداخت. به نظر می‌رسید در بستر آن زمان آمریکای شمالی، توافقی مشخص میان رادیکال‌ها در حال شکل‌گیری است. با در نظر گرفتن هژمونی ایدئولوژی‌های ضد-دولت‌گرا، مسیر سوسیال دموکراتیک (یعنی انباشت کلاسیک سرمایه که با سیاست‌های اجتماعی و مالیات‌گذاری‌های معطوف به توزیع دوباره‌ی سرمایه تعدیل شده باشد) و مسیر مبتنی بر برنامه‌ریزی، حتی با جایگشت‌های دموکراتیک، در سطح سیاسی نابسند می‌نمود. بنابراین تبیین دوباره‌ی پروژه‌ی رهایی‌بخشی به گونه‌ای که وجوه مختلف نقش بازار را به تمامی و به‌صورتی بازگشت‌ناپذیر، اما بر مبنای بازتوزیع رادیکال حقوق مالکیتی بپذیرد ضروری بود: سوسیالیسم بازار خودگردان. بدین ترتیب، در کار مشترکی که در قالب پروژه‌ی «آرمان‌شهرهای واقعی» و با مدیریت اریک اولین رایت منتشر شد، بولز و جینتیس واژه‌ی «سوسیالیسم» را کنار گذاشتند و چیزی را صورت‌بندی کردند که خود نام «برابری‌خواهی مبتنی بر دارایی‌ها» بر آن گذاشته بودند. این ایده فرض را بر تمرکززدایی تام از مالکیت ابزار تولید و آزادی اراده و بازار می‌گذاشت، آنان در اعتراض به طرفداران محافظه‌کار بازار آزاد می‌گفتند: مباحث اقتصادی قانع‌کننده و داده‌های تجربی فراوانی در حمایت از این ادعا وجود دارد که تغییراتی در قواعد بازی اقتصاد امکان‌پذیر است که هم برابری اقتصادی بیشتری را به‌وجود می‌آورد و هم عملکرد اقتصادی را ارتقا می‌دهد. مسلماً... نابرابری در اغلب مواقع مانعی بر سر راه تولید است [و] از بهبود عملکرد اقتصادی ممانعت می‌کند.

این مساله سه دلیل دارد؛ دلیل نخست، «تغییر در ساختارهای نهادی که از سطح بالای نابرابری پشتیبانی می‌کنند، معمولاً دشوار و پرهزینه است»؛ ناچار دولت‌های جوامعی با بالاترین سطوح نابرابری عموماً ناگزیرند بخش بزرگی از

توانایی تولید بالقوه‌ی اقتصاد خود را به تقویت همان قواعد بازی‌ای اختصاص دهند که نابرابری‌ها از آن‌ها ریشه گرفته‌اند. شرکت‌ها هم به نوبه‌ی خود؛ سطوح بالایی از هزینه را صرف نیروهای نظارتی و امنیتی خود می‌کنند. مسلماً خود سطح بالای بیکاری را هم می‌توان به‌عنوان یکی از هزینه کردهای تقویت نابرابری قلمداد کرد به‌حدی که تهدید از دست دادن شغل راه خود را به راهبردهای کارفرمایان برای نظم‌دهی به کار باز کرده است: در شرایط کم‌تر منازعه‌آمیز، نیروی کار بلااستفاده را می‌توان به فعالیت‌های تولیدی دیگری تخصیص داد.

دلیل دوم نسبت و ارتباط میان کارآمدی و برابری این است که: جوامعی با برابری بیشتر قادر به تأمین سطوح بالاتری از همکاری و اعتمادند که در جوامعی با تفکیک اقتصادی بیشتر ناممکن است. با این حال، هم همکاری و هم اعتماد برای عملکرد اقتصادی ضروری‌اند، خصوصاً زمانی که اطلاعات ارزشمند در فرآیندهای مبادله‌ای کامل نیست و به‌صورت نابرابری در سطح جامعه توزیع شده است. بولز و جینتیس به نقل قولی از کنت آرو، اقتصاددان برجسته‌ی نوکلاسیک، می‌رسند که بر «هنجارهای رفتار اجتماعی، از جمله قواعد اخلاقی و عرفی، [که می‌توانند] واکنش‌های جامعه برای تسلی بخشیدن شکست بازار [باشند]» تأکید می‌کند.

نهایتاً، سومین فاکتور به نفع برابری بیشتر آن است که اگر کارگران صاحب سرمایه‌ی شرکت باشند، این مساله می‌تواند زمینه را برای بالا رفتن انگیزه‌ی کار آنان فراهم سازد و هزینه‌های نظارتی و نگهداری را پایین بیاورد و «بهبودی عمومی در سطح رفاه (از جمله باز پرداخت احتمالی تاوان به صاحب قبلی شرکت)» را ممکن سازد. دانیل هاوزمن، فیلسوف، در مواجهه با چنین داعیه‌های اقتصادی برای ایجاد بازاری دموکراتیک و سرمایه‌داری حقوق بگیران، به سردی پاسخ می‌دهد که نه تنها تلاش برای متقاعد ساختن محافظه‌کاران نسبت به ارزش‌های تولیدی برابری خواهی بی‌فایده است، «خطرناک هم هست، چرا که زمینه را برای برابری خواهی دشوار می‌سازد و موضوع حقیقی یعنی سیاست‌گذاری‌های برابری خواهانه را تخریب می‌کند». زیرا «برابری، به‌دلیل ارتباطش با عادلانگی، احترام به نفس، احترام برابر و برادری، حایز اهمیت اخلاقی ذاتی است». بر ساختن یک پروژه‌ی اجتماعی جایگزین مبتنی بر ایده‌آل تولید بیشتر، به‌معنی فراموش کردن این اصل است که یک جامعه‌ی خوب «نه به‌معنای آن است که هر خانواده یک دستگاه نینتندو داشته باشند و نه به‌معنای سفرهای بیشتر به مراکز خرید». آنلین رایت، جامعه‌شناس، از این هم فراتر می‌رود: «موفقه‌های خاصی در الگوی بولز و جینتیس می‌توانند این تأثیر ناخواسته را داشته باشند که خودشان به‌صورتی نظام‌مند جامعه را تحلیل برند؛ درباره‌ی نقشی حیاتی که در این الگو به عملکرد رقابت آزاد تخصیص داده شده نیز می‌گوید: «بازارها ارزش‌های خاصی دارند، اما... به‌طور کلی دشمنان جامعه‌اند». هیچ اصلاح برابری خواهانه‌ی رادیکالی بدون تأکیدی درون‌زاد بر هنجارهای جامعه، بردارهای مبتنی بر همدلی، اعتماد متقابل و امحا تدریجی فرصت‌طلبی بازار [آزاد] در نهایت از منظر سیاسی مانا نخواهد بود.

## نتیجه گیری

مایکل رایس در سال 1993 و در نگاهی نگاه گذشته‌نگر، بر تأخیر رادیکال‌ها در درک و دریافت گردش ریگانی دست می‌گذارد: «بسیاری از ما گمان می‌کردیم که تقلیل نقش حکومت در اقتصاد خلاف تمایل واقعی سرمایه‌داری است و این گردش ظاهری به سمت عدم مداخله دیری نخواهد پایید». شکست «لیبرال‌ها»ی آمریکای شمالی (یا مرکزگرایان کینزی)، شکاف میان مرکزگراها و اولترالیبرال‌های ریگانی را بیشتر کرد و در مقابل، از شکافی که میان رادیکال‌ها و «لیبرال‌ها»ی نئونهادگرا فاصله می‌انداخت کاست. در حالی که این گروه دوم (اشتیگلیتز، سولو، ویلیامسون) به بسط تحلیل‌هایی در تبیین ناکارآمدی‌های بازار (اطلاعات ناکافی، حقوق‌های با بهره‌وری، هزینه‌های انتقالی) مشغول بودند تا با این ابزارهای نئوکلاسیک به «چالش» نظریات مربوط به بخش‌بندی [بازار کار] پاسخ دهند، رادیکال‌ها می‌کوشیدند تا ابزارهایی از جنس تحلیل‌های خرد و کاربست نظریه‌ی بازی‌ها را بسط دهند تا بتوانند استدلالات خود را صورت‌بندی کنند. رادیکال‌های آمریکایی همیشه رویکردی تجربی داشتند و تحلیل‌های خود را به‌دقت و با استفاده از داده‌های تاریخی و آماری در دسترس به آزمون می‌گذاشتند. اما تحت فشار حلقه‌های آکادمیک نئوکلاسیک و در پی نزدیکی‌شان به «لیبرال‌ها»ی مرکزگرا، آنان نیز به تدریج به نزدیک‌تر کردن ابزارهای مفهومی‌شان به ابزارهای جریان بدنه در دانش اقتصاد متمایل شدند.

گردش سیاسی و گردش نظری یکی پس از دیگری اتفاق افتاد. وقتی رادیکال‌ها دریافتند که «تمام اقتصادهای سرمایه‌دار مانند هم نیستند»، و اصلاحات سوسیال دموکراتیک در اروپا الگوهایی از سرمایه‌داری را ایجاد کرده که بیش از الگوی ایالات متحده پذیرفتنی‌اند، آنان نیز به «پذیرش گسترده‌تر نقش بازار» روی آوردند و به‌صورت رو به تزایدی خود را در انگاره‌ی اصلاح شده‌ای از اقتصاد نئوکلاسیک جای دادند. برون‌داد واقعی این گردش، تلاشی است که بولز و جیتیس برای نشان دادن برتری اقتصادی سرمایه‌داری حقوق بگیران بر اشکال پاتریمونیال سرمایه‌داری، آن‌هم صرفاً با استفاده از ابزارهای نظری استاندارد از خود نشان می‌دهند. نویسندگان اصلی جریان رادیکال، با کنار گذاشتن سنت تحلیل تجربی و نقد اصیل خود از واقعیات سرمایه‌داری معاصر، گویی در پشت تلاشی برای واژگونی «مترقیانه»ی نظریه‌ی اقتصاد خرد استاندارد، آن‌گونه که توسط نئونهادگرایان اصلاح شده است، سنگر می‌گیرند. «دیوار بزرگ» که رادیکال‌ها را در سال‌های دهه‌ی 1960 از «لیبرال‌ها» جدا می‌کرد، دوشادوش دیوار برلین فرو ریخت؛ تا حدی که دیگر تفاوت نظری عمیقی که میان شناخته شده‌ترین نویسندگان رادیکال با نئونهادگرایان وجود داشت نیز قابل مشاهده نبود. نتایج مثبت این تغییرات هر چه که بود، بی‌تردید قربانی آن ظرفیت رادیکال‌ها در تحلیل انتقادی و تاریخی بود که امروزه تا حد زیادی از رمق افتاده است. به هر روی، با در نظر گرفتن نقطه‌ی ثقل تاریخی این تفکر، هنوز می‌توانیم امیدوار باشیم که بتوانیم از جنبش‌های جدید اجتماعی که در آستانه‌ی شروع سده‌ی نو به راه افتاده‌اند بهره‌گیری و چشم‌اندازهای راهبردی جدیدی را برای تفکر رادیکال تدوین کنیم.



# دیالکتیک نو<sup>1</sup>

جیم کین کید

برگردان: شروین طاهری\*

در سال‌های اخیر، ساختار منطقی کاپیتال (سرمایه) مارکس مورد تمرکز پژوهشگران تازه‌ای قرار گرفته و در جهان انگلیسی زبان مناقشاتی را برپا کرده است.<sup>2</sup> رهبری این جریان بر عهده‌ی گروهی از محققان آمریکایی و اروپایی بوده که هدف مشخص‌شان بازخوانی سرمایه بر اساس ارجاع گسترده به آن‌چه دیالکتیک‌های نو یا دیالکتیک نو خوانده می‌شود است. همان‌طور که خواهیم دید افرادی که وسیعاً گرداگرد این پژوهش مستقرند، مارکس و دیالکتیک نو را با گرایش نظری واحدی مورد خوانش قرار نمی‌دهند. از هنگامی که کار مشترک نمایندگان این گروه در سال 1991 آغاز شد، آن‌چه آنان را در یک اتحاد گرد هم می‌آورد، باور مشترکشان به این است که مارکس در سازمان‌یابی و حرکت استدلال‌های سرمایه، از عناصری برگرفته از دو کتاب منطق هگل بهره جسته و این امر باید در مرکز توجه قرار داده شود. علاوه بر این، همان‌طور که «فرد موسلی» در مقدمه اولین جلد از مجموعه مقالات درباره پژوهش‌های دیالکتیک نو خاطرنشان می‌کند، همکاران در این مجموعه نوشتارها پذیرفته‌اند که تفسیر منطقی-تاریخی انگلسی از سرمایه را می‌بایست رد کرد. موسلی در ارتباط با انگلس می‌نویسد: مقولات منطقی مارکس در سرمایه با دوره‌بندی ایده‌آل شده‌ای از روند حقیقی تاریخ در تلازم است. واضح‌ترین و اثرگذارترین سویه این تفسیر، فرض می‌کند که موضوع بخش اول از جلد اول سرمایه، نه سرمایه‌داری، بلکه تولید کالایی ساده پیشاسرمایه‌داری است، به‌طوری که تولیدکنندگان خود مالک ابزار تولید هستند و هیچ کارمزدی‌ای وجود ندارد.<sup>3</sup>

1- Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis / The New Dialectic / Jim Kincaid p.385-411

\* Email: tajrishcircle@gmail.com

2- برای نظرات بسیاری که با من در میان گذاشت از بت گرین متشکرم و از تری داوسون برای توانایی‌اش در راهنمایی من در خوانش هگل.

3- Moseley (ed.) 1993, p. 1. The other new-dialectic collections so far published are: Moseley and Campbell (eds.) 1997, Arthur and Reuten (eds.) 1998, Campbell and Reuten (eds.) 2001, Bello\_ ore and Taylor (eds.) and Moseley (ed.) 2005.

بدین سان، برنامه دیالکتیک نو با این گزاره گستاخانه آغاز می‌شود که انگلس سرمایه را به درستی درک نکرده است.<sup>1</sup> اگرچه مارکسیسم عمدتاً به مثابه نظریه‌ای ذاتاً درباره تاریخ و تغییر تاریخی شناخته می‌شود؛ اما هدف دیالکتیک نو پافشاری بر این است که سرمایه فی نفسه، به‌عنوان اثری تاریخی سازمان نیافته است. بر این اساس، پژوهندگان دیالکتیک نو از روایت خودِ مارکس از آثارش جهت می‌گیرند. مارکس می‌نویسد در حوالی زمستان 1857-1858، هنگامی که اولین پیش‌نویس سرمایه، گروندریسه، را می‌نوشته، بازخوانی دانش منطق هگل کمکش کرده تا هم در تحلیل‌اش از سرمایه‌داری و هم در روشی که برای حاضر ساختن استدلال‌اش به کار برده به موفقیتی قاطع دست یافته است.<sup>2</sup> در 16 ژانویه 1858 مارکس در نامه‌ای به انگلس، اعلام می‌کند که پس از، کارهای شبانه مفصل (که سوختش هیچ چیز قوی‌تری جز لیموناد... به‌همراه تنباکویی عالی نبود): برخی استدلال‌های عالی را دریافته‌ام.<sup>3</sup> برای مثال من نظریه تاکنون پذیرفته شده درباره‌ی سود را به‌طور کلی باطل کرده‌ام. آن‌چه بیشترین استفاده را برای من در ارتباط با به کارگیری روش داشت<sup>4</sup> منطق هگل بود... اگر اصلاً زمانی فراهم آید که چنین کاری دوباره میسر شود، بسیار دوست دارم در 2 یا 3 کاغذ چاپی برای مجموعه خوانندگان جنبه‌های عقلانی روشی را که هگل نه تنها کشف‌اش کرده است، بلکه در عین حال رمزآلوده‌اش کرده را دسترس‌پذیر سازم.<sup>5</sup>

این زمان هرگز نیامد تا مارکس برای دیالکتیک عقلانی توضیحی متقن بنویسد. با این حال، این مساله که مارکس در ارتباطی مستقیم با یکی از مرکزی‌ترین و پایه‌ای‌ترین دریافت‌های نو از سرمایه - این نظریه انقلابی که منبع سود زمان - کار پرداخت نشده است - منطق هگل را به‌همین می‌کشد، حایز معنایی شگرف است. مارکس که این نامه را در اوایل 1858 در یک لحظه نوشته بود، در قسمت پایانی از بخش نهایی دفتر یادداشت‌های گروندریسه، در پایین عبارتی که بعدتر به نقطه آغازین جلد اول سرمایه مبدل شد یادداشت کرد: اولین مقوله‌ای که در آن ثروت بورژوازی خود را نمایان می‌سازد، نظام کالایی است؛<sup>6</sup> همان‌طور که در مقدمه رساله گروندریسه (که سال پیش نوشته شده بود) روشن شد، او برای شروع نگارش سرمایه توجه اصلی‌اش را به بازنگری کلی در فرآیند تولید، مصرف، توزیع و مبادله در اجتماع انسانی، معطوف کرد. اما پس از بررسی مجدد منطق هگل، تصمیم گرفت تا برای شروع کار، نحوه تولید سرمایه‌دارانه را در نهایت عملکردش در نظر آورد و پس از آن، به‌سمت بررسی مقوله کالاوارگی به‌عنوان صورتی که طبیعت جوهری مکتوم سرمایه‌داری را آشکار می‌کرد پیش برود. همان‌طور که در اولین عبارت سرمایه آمده است: ثروت جوامع در آن‌چه شکل

1- دیالکتیک نو هم‌چنان این تفسیر انگلسی را از دیالکتیک به‌عنوان چشم‌انداز کلی از ذات جهان واقعی که بر تغییر کمیت به کیفیت متمرکز است رد می‌کند. دیالکتیک نو، به آنچه وقتی کنزی بخار می‌کند یا به دیگر جنبه‌های هستی‌شناختی سنت ماتریالیسم دیالکتیکی مثل اینکه واقعیت اتحاد ذاتی تضادها است یا آن تغییری است که از نفی نفی حاصل می‌شود علاقه‌ای ندارد. برای یک تعریف کوتاه و کاربردی به 3-142 pp. 1992 Bottomore نگاه کنید. در سال 1998 جان ریز دفاع مدرنی از دیالکتیک قدیم - دیالکتیک طبیعت و دیالکتیک تاریخ در سنتی که از انگلس می‌آید ارائه کرد. ریز در عین حال موقعیتش را به‌نفع نقطه عطفی لوکاچی از انواع شوروی‌گرایی جدا کرد.

2- هگل دو نسخه از دانش منطق نوشت - نسخه بلنتر در سال‌های 1812-16 اولین بار به چاپ رسید و نسخه کوتاه‌تر در سال 1831. این نسخه بلندتر بود که در سال 1858 مورد بازخوانی مارکس قرار گرفت. اما او در سال‌های 1860-3 از نسخه کوتاه‌تر نیز استفاده کرد. در دوره‌ای که پیش‌نویس دوم برای سرمایه را می‌نوشت.

3 - Hubsche Entwicklungen

4 - Method des Bearbel

5- Marx and Engels 1983, p. 249 کاغذ چاپی شانزده صفحه کتابی را شامل می‌شود.

برنامه دیالکتیک نو هم‌چنین تحت‌تاثیر گزاره‌های مارکس در اولین پیش‌نویس برای سرمایه قرار گرفت: بنابراین این نشدنی است و خطا که بگذاریم مقولات اقتصادی بی در بی هم در سلسله‌ای مشابه قرار بگیرند، گویی که آنها قطعیاتی تاریخی هستند. توالی آنها برعکس از طریق نسبت یکی با دیگری در جامعه بورژوازی مدرن متعین می‌شود، به‌طوری که قاطعانه در برابر آن نظم طبیعی که نشان می‌دهند یا آن اشتراکشان با توسعه تاریخی قرار دارد. Marx 1973, p. 107

6- Marx 1973, p. 881

تولید سرمایه‌دارانه گفته می‌شود، به‌مثابه غلبه مجموع کلانی از کالاها آشکار می‌شود: کالای منفرد هم‌چون صورت مقدماتی آن خود را ظاهر می‌سازد. پژوهش ما بدین‌سان با تحلیل کالا آغاز می‌شود.<sup>1</sup>

بدین‌سان شکل تولید سرمایه‌داری مدخلی برای یکی از آغازهای سرمایه‌داری است، اما مارکس برخلاف آن‌چه خوانندگان ممکن است انتظار داشته باشند، پس از عبارت بالا مستقیماً به سراغ تبیین چگونگی عملکرد سرمایه‌داری نمی‌رود، در عوض به آرامی و با زحمت بسیار مجموعه‌ای از مقولات به مراتب مقدماتی‌تر مانند کالا، ارزش مصرف، ارزش مبادله، پول و کار را کاوش می‌کند. تمامی این جنبه‌ها در گونه‌های فراوان اجتماع پیش‌سرمایه‌داری قرار می‌گیرند، همین مسئله است که توضیح می‌دهد چرا انگلس به اشتباه فکر می‌کرد در بخش نخست سرمایه با اجتماعی‌روبرو است که در مرحله ماقبل سرمایه‌داری صنعتی هستند. چرا این مقوله سرمایه‌تولیدی که فی‌نفسه موضوعی دشوار و در فرآیند غیر مستقیم تولید نظری به‌دست می‌آید، بیش از صد صفحه از سرمایه را به خود اختصاص داده است؟

در سرمایه، مرحله روایت تاریخی - برای مثال بخش پایانی جلد اول در باب انباشت اولیه سرمایه - هم قرار دارد. در آن‌جا هم بهره‌برداری مناسبی از بسیاری از داده‌های تجربی صورت گرفته است؛ مانند نمونه‌ای که در مورد ساعات کار در روز مورد استفاده قرار گرفته. اما به هر روی، این شواهد موکداً در سایه روایتی از سرمایه‌داری قرار می‌گیرند که سرمایه‌داری را نظامی خودبسنده از عناصر هم‌وابسته می‌داند. آن‌چه گروه پژوهندگان دیالکتیک نو ادعا می‌کنند این است که منطق هگل تأثیر به‌سزایی در سرمایه‌داری داشت؛ چرا که مارکس از آن روش گسترش و توسعه استدلالی را آموخت که کاربست جوهری سرمایه‌داری به‌مثابه یک نظام را در قالب اصطلاح‌هایی چون وابستگی متقابل و ضرورت دیالکتیکی تبیین می‌کند.

## مقولات علمی در منطق هگل

از روزهای دانشجویی مارکس، دورانی که اولین غوطه‌وری عمیق‌اش در آثار هگل روی داد، در آنها لحن و زبانی را مشاهده کرد که اساساً از آن نویسنده‌ای یزدان‌شناس بود. مسئله و دغدغه مرکزی فلسفه هگل یک روح استعلایی کیهانی بود که هگل آن را گایست<sup>2</sup> می‌خواند؛ واقعیت آن چیزی است که ما هم‌چون سوژه متعالی تجسم یافته در روح یا سوژه نامتناهی، درک می‌کنیم.<sup>3</sup> اما گایست هگل شخصیت مقدس عظیمی نیست که جهان را از خارج خلق کرده باشد؛ گایست اندیشه عقلانی در حرکت است. نه چیزی همانند چهره‌ای شبح‌گون. آن‌طور که مارکس می‌گوید: برای هگل، فرآیند اندیشیدن<sup>4</sup>، که او حتی به درون سوژه‌های مستقل دگردیسه‌اش می‌کند (عاملی فعال) تحت نام ایده، خالق جهان واقعی است<sup>5</sup> و جهان واقعی تنها تظاهر خارجی ایده است.<sup>6</sup>

بدین‌سان، هگل یک وحدت وجود‌انگار است و جهان طبیعی و جریان تاریخ انسانیت هر دو از طریق وی هم‌چون بیانی از برسازندگی گایست ترسیم می‌شود. گایست یا روح یک امر ایستا، چهره‌ای استعلایی، سازمان‌دهنده‌ای خارجی که جهان را توسعه می‌دهد نیست، بلکه روح از طریق گشایش و توسعه درون ماندگار خودش در جهان عمل می‌کند و از آن طریق تکامل تاریخی جهان طبیعی و تاریخ انسانیت متحقق می‌شود. هگل یک ایده‌آلیست است، اما یک عارف نیست. او

1- Marx 1976, p. 125

2- نویسنده مقاله عمداً واژه Geist را آورده. هم به این منظور که مفهوم را از ذهن جدا کند و هم‌چون این عبارت با روح یا جان هم‌عرضی کامل ندارد، هر چند در ادامه ناچار است از این جایگزین‌ها استفاده کند. م

3 Taylor 1975, p. 225

4 - Denkprozess

5 - der Demiurg des Wirklichen

6 Marx 1976, p. 102

مردمانی که می‌کوشند روح مقدس را به واسطه تعمقی رمزآلود به درک درآورند و با آن ارتباط برقرار کنند تحقیر می‌کند. چرا که گایست، روح عقلانی اندیشه است، آنچه که نیاز است مطالعه علمی طبیعت و جهان اجتماعی است تا ساختارهایشان را تبیین کند، سیر توسعه آنها را در زمان دریابد و معنای تکامل و توسعه‌شان را توضیح دهد. هگل در عین حال بر این امر پای می‌فشد که چنین شکلی از دانش لازم است دیالکتیکی باشد. او درباره علم طبیعی در زمانه خودش بسیار مشتاقانه مطالعه می‌کرد و بسیار می‌نوشت به‌خصوص درباره فیزیک<sup>1</sup>، هر چند بخش عمده‌ای از آثار علمی معاصرش را به‌عنوان مجموعه‌هایی از داده‌های تجربی محض محکوم می‌کرد. او این شکل از دانش را چون انتزاعی و فاقد زندگی بودند، رد می‌کرد. تنها علمی که به‌صورت تاریخی از خلال زمان توسعه می‌یابد و در تمامی بروزات‌اش بیانی از عقلانیت الهی است، دانش حقیقی است<sup>2</sup>.

شماری از جنبه‌های علم دیالکتیکی، آن‌طور که توسط هگل به‌کار بسته شده، به‌شکل ویژه‌ای به سرمایه مارکس مربوط‌اند. مارکس سرمایه‌داری را به‌مثابه نظامی از عناصر وابسته به‌هم و یک روند می‌دید: در نظام تمامیت یافته بورژوازی هر نسبت اقتصادی دیگر صورت‌های اقتصادی بورژوازی را پیش فرض دارد (از پیش وضع می‌کند)، و هر آنچه تعیین شده به‌همان شکل از پیش فرض شده است، این موردی است که در هر نظام اندام‌واره‌ای روی می‌دهد.<sup>3</sup> بی‌شک، هگل به‌صورت بنیادین یک اندیشمند یزدان‌شناس است، اما در منطق‌اش درباره خدا بسیار پراکنده توضیح می‌دهد. در منطق در عین حال مقدار زیادی توضیح درباره مسائل ریاضی، هم‌چون ذات حساب و درباره معانی‌ای از قبیل نظام و علیت که در فیزیک و بیولوژی به‌کار می‌روند وجود دارد. در پژوهشی چاپ شده در پایان دهه 1960، شماری از فلاسفه آلمان غربی با این چشم‌انداز از منطق هگل که آن‌را هم‌چون اثری یزدان‌شناسانه می‌انگاشت به چالش پرداختند و آنچه که یکی از آنها، کلاوس هارتمان، خوانش غیرمتافیزیکی از منطق خواند را گسترش دادند.<sup>4</sup> این مقصود توسط دیوید کولپ، تری پینکارد و دیگر پژوهشگران توسعه بیشتری یافت.<sup>5</sup> آنچه اینان در اثر هگل درباره منطق تشخیص می‌دادند کوشش موجود در منطق برای تثبیت راهی بود که از طریقش اندیشه اگر می‌خواست بازسازی جهان واقعی را به‌شکل قابل فهم تولید کند می‌بایست انجام می‌داد. منطق هگل نظام به‌کارگیری و آزمون‌پذیری مقولاتی است که علم و فلسفه برای فهمیدن جهان در مسیری عقلانی و علمی بدان نیازمندند. منطق هگل، مجموعه‌ای از فرضیات متافیزیکی نیست؛ بلکه مطالعه مقولاتی است که برای استفاده اندیشه الزامی است.<sup>6</sup>

1- نگاه کنید به مجلد سوم هگل 1970 Hegel در دانشنامه فلسفی که بر علم طبیعی متمرکز است و مارکس هنگام نگارش رساله‌اش آن‌را خواند، رساله‌ای که موضوع‌اش مقایسه فیزیک امپریکوس و دمکریتوس بود و دلالت‌های فلسفی تمایزات نظری آنها را بررسی می‌کرد.  
2- توسعه اخیر در دانش طبیعی دریافت خردمندانه‌ی مقابل نهادهای هگلی و علمی بودن اقتصاد سیاسی مارکس را از نو طرح می‌کند. خط سیر فیزیک از انیشتین به‌بعد و توسعه غیر خطی، پیچیدگی و فوریت به‌مثابه پارادایمی بزرگ در علم طبیعی، بازخوانی همدلانه از چهره علمی دیالکتیک هگل را بیشتر تشویق می‌کند. نگاه کنید به Houlgate 1998, and Cohen and Wartofsky 1984. برای مقدمه‌ای که نظری مطلوب درباره نقد هگل از علم نیوتون را ارائه می‌کند نگاه کنید به Prigogine and Stengers 1984, pp. 89-91.

3- Marx 1973, p. 278

4- نگاه کنید به Hartmann 1972. همچنین اغلب خوانش هستی‌شناسانه از منطق هگل نیز خوانده می‌شود. دیگر فلاسفه مهم آلمان غربی که سرمایه مارکس را در ارتباط با روش منطق مقولاتی هگل مورد بحث قرار داده‌اند شامل Backhaus 1969 and Reichelt 1970 می‌شوند. در سال 2001 هاینریش آخرین و خلافت‌ترین اثر که در ارتباط با همین سنت است را نگاشت. Heinrich 2001

5- در اینجا شرحی ممتاز بر منطق هگل در Pinkard 1985, pp. 85-109, and in Kolb 1986, pp. 38-95

6- Kolb 1986, p. 43

هگل صرفاً آن چیزی نیست که برخی شنوندگان رومانتیک افسون شده جهان روحی‌اش در قرن 19 فکر می‌کردند، بلکه دغدغه فیلسوف کار بر نسبت منطقی میان تمامی مسیرهای متمایزی است که ما چیزها را تجربه می‌کنیم و درباره آن تجربه‌ها سخن می‌گوییم.<sup>1</sup>

هگل در دو اثرش درباره منطق، بر نظمی که مدخلیت مقولات را شکل می‌دهد تأکید فراوان می‌گذارد. اصولی که او برمی‌گیرد با مقوله ساده، کلی و انتزاعی آغاز می‌شود. این مقولات آن‌طور که معلوم است ناپسندانه (چرا که بسیار انتزاعی‌اند و غنای کافی ندارند). برای شناخت جهان مقولاتی بسیار پیچیده‌تر و انضمامی‌تر برای تصریح کردن و استنتاج کردن لازم است. دانش منطق هگل به سه بخش اصلی تقسیم می‌شود؛ کتاب اول به هستی می‌پردازد و از طریق به‌کارگیری این مفهوم در اندیشه، مسیری توضیحی از آن‌چه که به‌صورت بی‌واسطه در آن‌جا، در جهان هست را فراهم می‌آورد. هنگامی که ما درباره چیزها سخن می‌گوییم، می‌توانیم شرح دهیم که بزرگی‌شان چه اندازه است یا چه مقدار از آنها در این‌جا هستند. در این‌جا، هگل می‌گوید، ما از مقوله کمیت استفاده می‌کنیم. یا ما می‌توانیم درباره محدودیت چیزها یا فرآیند به‌وجود آمدن‌شان – چرا که چیزها با مرزهایشان تعریف می‌شوند – آغاز شدن و پایان یافتن‌شان بیان‌دیشیم یا آن‌چنان که روندشان ادامه می‌یابد و به پیش می‌رود در نظرشان آوریم. در این‌جا، اندیشه از مقولات نهایت یا بی‌نهایت استفاده می‌کند. سرانجام، مقوله وحدت و کثرت (یک و بسیار) به‌کار گرفته می‌شود و همچنین است جاذبه و دافعه، آن‌طور که شاخصه فیزیک نیوتنی است. بدین‌سان، در کتاب هستی، هگل مقولاتی را به‌کار می‌گیرد و به آزمون می‌گذارد که صرفاً برای توصیف جهان استفاده می‌شوند. علاوه بر این، با اینکه در مقولات بحث شده زوج‌های متضاد آمده‌اند، هیچ ارتباط درونی ذاتی میان دو عضو از این ازواج وجود ندارد. از هر چیز یا یکی وجود دارد یا چندتا؛ متشابهاً، کیفیت نیز یکسره متفاوت از کمیت است؛ این مقولات حضور گسترده‌ای در سرمایه مارکس دارند. مارکس ارزش مبادله را به‌عنوان کمیت خالص در برابر ارزش مصرف قرار می‌دهد که خود بعد کیفی کالاها را می‌سازد. مارکس نخست با سرمایه به‌مثابه‌ی یک یک مواجه می‌شود: سرمایه‌ی در معنای کلی‌اش و استثمار نیروی کار. اما در نیمه دوم اثر، با سرمایه هم‌چون یک بسیاری مواجه می‌شود: به‌عبارت بهتر با رقابت‌پذیری و منفعت‌طلبی.

کتاب دوم ذات خوانده می‌شود و از طریق مسیری به‌هم‌رانب پیچیده‌تر در صدد بازسازی جهان در اندیشه است. در این‌جا هم مفاهیمی که به‌کار گرفته می‌شود به‌صورت جفتی می‌آیند، اما این‌بار هر اصطلاح با جفت کناریش دارای نسبتی درونی است. در این‌جا وابستگی متقابل میان مفاهیم علت و نتیجه و نیز میان صورت و محتوا وجود دارد. هگل به دوگانه ذات و نمود توجه بسیاری تخصیص می‌داد و ذات آن‌قدر مهم تشخیص داده شده بود که در عنوان کتاب دوم استفاده شد. ذات طبیعت اساسی هر چیز است؛ این ذات از مسیری که چیزها در وجود تجربه‌پذیر هر روزه‌شان نمودار می‌شوند کاملاً متمایز است. کرم ابریشم به‌شکل متفاوتی از پروانه دیده می‌شود؛ ذات در این‌جا مخلوقی است که از یکی به درون دیگری توسعه می‌یابد و می‌تواند هم‌چون بیان شدن طبیعت ذاتی درونی و از طریق توالی صورت‌های نمود یافته به اندیشه درآید. برای توضیح و معنادار ساختن جهان، اندیشه می‌بایست راهی از فراسوی نمود به زیربنای واقعیت بیابد و آن ذات است. اما هگل یک افلاطونی نیست و بر این تشخیص نیست که نمود صورت ساده توهم یا صورتی تصادفی است که می‌بایست در ارتباط با رسیدن به ذات آشکارش ساخت. در هگل هیچ مسیر رمزآلود مستقیمی به ذات وجود ندارد. او می‌گوید، آن‌چه لازم است، مطالعه تجربی دقیق پدیدار است و به دقت اندیشیدن در بازسازی آن‌چه در زیر نمود قرار دارد و از آن‌جا که نمود چندگانه‌ای از ذات است، ذات طبیعی یک ابژه تنها می‌تواند توسط سلسله‌ای از استدلال‌های ضروری

تثبیت شود. اما برای نایل شدن به آن، اندیشه می‌بایست بدون وقفه میان ذات و نمود حرکت کند؛ بکوشد نسبت درونی دو سطح از واقعیت را با استدلالی که نسبت ضروری آنها را تشخیص می‌دهد، برقرار سازد.

دیگر متضادی که هگل در بخش ذات بدن می‌پردازد رابطه متقابل مشابهی است - تعین‌های تامل هگل این‌گونه اصطلاح می‌کند - معنای هر مقوله‌ای در مقوله دیگر بازتابیده می‌شود.<sup>1</sup> دیگر دوتایی‌هایی که به بحث گذاشته می‌شوند: صورت/ماده، صورت/محتوا، کل/جز، درون/بیرون هستند. در این‌جا هم‌چنین توالی مجموعه‌ای از مفاهیم مانند تضاد، امکانیت، ضرورت و تحقق یافتگی در آن جای می‌گیرد. تمامی این مقولات در مسیرهای مختلف هم‌چون عناصر با اهمیتی در روایت مفهومی که مارکس با آن سرمایه را توسعه می‌دهد، نقش بازی می‌کند.

کتاب سوم از منطق هگل، مفهوم<sup>2</sup> خوانده می‌شود، ظرفیت اندیشه در به چنگ آوردن پیچیده‌ترین صورت سازمان‌یافتگی جهان. در این‌جا، به‌طور مثال، هگل راهی را برای توضیح علت مکانیکی و توالی نتایج تشخیص داده شده توسط فیزیک، الگوهای واکنش در شیمی و مفهوم حیات که در بیولوژی استفاده می‌شود، می‌آزماید. او چنین بحث می‌کند که مفهوم‌هایی که ما برای توصیف سازه‌های زنده به‌کار می‌بریم، افرادی که ظرفیت توسعه خودآگاهی و خودسازمان‌بخشی خود را دارند، نیازمند مفهیمی چون خود، احساس کردن و درد هستند.

در بخش مفهوم منطق هگل، سنگین‌ترین تأکید بر نظام‌هایی است که از طریق یکپارچگی ساختار اندامواره، مشخص می‌شوند.<sup>3</sup> برای توضیح این مساله، هگل بیشترین توجه را به قیاس<sup>4</sup> مبذول می‌دارد. در این جنبه سه عنصر به‌هم آمیخته‌اند. تضاد میان امر کلی (کلیت)، امر جزئی (جزئیت) که یکی از دوتایی‌های متضاد است که هگل در کتاب ذات بدن پرداخته و رفعشان کرده بود، حالا هر دو در ساختار تازه‌ای به‌هم‌رابط پیچیده‌تر حفظ گشته‌اند، هر چند آمیختگی‌شان در سطح تازه‌ایست که تماماً بالاتر و پیچیده‌تر است؛ فردانیت. اصطلاح قیاس نام این مخلوط یکپارچه از این سه سطح است و من درباره‌اش جلوتر بیشتر خواهم گفت. این فرآیند غلبه کردن را که نظم تازه ساختاری بالاتر را میسر می‌سازد، هگل *Aufhebung* می‌خواند.

### خوانش نسبت مارکس - هگل توسط دیالکتیک نو

در این‌جا یک توافق کلی در میان گروه محققان دیالکتیک نو وجود دارد، در تحلیل مارکس از سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام، او از عناصری بهره برده است که شرح منطق نظام‌مند مقولات علمی هگل تشریح‌شان کرده است. در سرمایه توالی استدلال‌هایی که از کلیت و انتزاع، ذات نظام را نتیجه می‌گیرند - در سرمایه کالا هم‌چون ترکیب متضاد ارزش مصرف و ارزش مبادله فهم می‌شود - و تا توسعه کامل و توصیف انضمامی سرمایه‌داری هم‌چون چیزی ادامه می‌یابد که از طریق رقابت‌پذیری و منفعت‌طلبی به پیش رانده می‌شود؛ از طریق ارزش مازاد برون کشیده شده از کار تغذیه می‌شود؛

1- تعین بازنمودی منظور است یا تعین بازتابی *Determinations of Reflection*. ترجیح داده شد تعریف به‌جای اصطلاح قرار گیرد. م

2- Begriff

3- هگل یک مفهوم‌پردازی مدرن از نظام را در بیانش ارائه نمی‌کند و بیشتر دشواری این بخش از نوشتارش از تلاش‌اش برای یافتن یک زبان برای توصیف فرآیندهایی مثل عطف به گذشته یا هم‌سنجی بر می‌خیزد. هم‌سنجی یا *Homeostasis* نسبت وضعیت پایدار یک امر ذهنی یا انگیزشی *Equilibrium* را می‌گویند یا گرایش به وضعیتی متعادل میان عناصر دارای رابطه متقابل ولی مجزا یا مجموعه از عناصر در یک اندامواره، جمعیت یا گروه.

4- برهان نظری یا قیاس *Syllogism*.

مجهز به بازارهای مالی است، به صورت بین‌المللی سازمان یافته، عامل در فراز و فرود چرخه‌های تجاری است و از بالا گرفتن گرایش‌های نرخ نزولی سود دچار تنش می‌شود.<sup>1</sup>

سرمایه توسط مارکس هم‌زمان هم به‌مثابه فرآیند و هم به‌عنوان نسبت‌های اجتماعی معرفی می‌شود. سرمایه فرآیندی است که در آن مجموع پول سرمایه‌ای به ابزار تولید و دستمزد مبدل می‌شود؛ سپس کالاها تولید می‌شوند و ارزش مازاد از طریق ساعات کار که برایش هیچ دستمزدی پرداخت نشده خلق می‌گردد. چنانچه کالاها فروخته شوند، سرمایه به صورت تغییر شکل داده شده در صورت پولی باز می‌گردد، از طریق ارزش مازاد اگر چیزها طبق برنامه پیش روند، بیشتر می‌شود. سرمایه همچنین مانند ارتباط میان مالکیت و کار دیده می‌شود، هر دو مستقیماً چون منبع ارزش مازاد هستند و به شکل غیر مستقیم در کار ذخیره شده که ماشین‌ها و مواد اولیه برای تولید استفاده می‌کنند قرار می‌گیرند.

بنیاد مشترک خوانش دیالکتیک نو از سرمایه این باور است که مارکس، برای سازمان دادن به استدلال‌هایش در مقام مجموعه‌ای از حرکت‌های مشمول در شکلی از ضرورت، از منطق هگل استمداد طلبید. چنانچه وجود سرمایه‌داری هم‌چون نظامی از روابط متقابل و فرآیندهای ضروری تصویر شود، پس توضیح و شرح انتقادی چنین نظامی هم می‌بایست فی‌نفسه هم‌چون زنجیری ضروری از استدلال‌های دیالکتیکی توسعه یابد. اما پرسش از کیفیت چنین ضرورتی آن مسئله‌ای است که میان خود پژوهشگران دیالکتیک نو اختلاف ایجاد می‌کند. این مسئله هم‌چنان به آن نقدهایی اشاره می‌کند که روش آنها را مطرود می‌داند. معترضین به شکل گسترده‌ای بیان می‌دارند که ادعای منتقدین تازه درباره استفاده مارکس از نتایج به‌دست آمده از سلسله استنتاجات ضروری راه به آن‌جا می‌برد که این تناقض‌ها به صورت مکانیکی و خارجی بر عملکردهای واقعی سرمایه‌داری فراقکنده شود. برای مثال آلکس کالینیکوس به مارکسیست‌های هگلی افراطی که مدعی هستند مارکس ساختار انضمامی شیوه تولید سرمایه‌داری را از خود مفهوم سرمایه بیرون کشیده حمله می‌کند.<sup>2</sup> تاکید بر استنتاج مفهومی در دیالکتیک نو توسط کالینیکوس به شدت محکوم می‌شود: دیالکتیک نو، در بدترین حالت، بازی با کلمات دیالکتیکی و استفاده از توضیحات مدرسی است، برای تحلیل ضرورت‌های انضمامی اجتماعی؛ در بهترین حالت اما، گرایشی است به تقلیل روش مارکسی به دیالکتیک مفهومی محض.<sup>3</sup>

### کدام گونه از ضرورت استدلال‌های مارکس را هدایت می‌کند؟

در مقابل برخی انتقادات، کتاب دیالکتیک نو پاتریک مورای دفاعی روشن اقامه می‌کند. آن‌چه انتقادات از قلم می‌اندازند درک این است که اگر اقتصاد سیاسی هم‌زمان هم علم و هم انتقاد است، آنگاه نیازمند توسعه استدلال‌هایش بر اساس ضرورت دیالکتیکی است. مورای با بیشترین دقت راهی را امتحان می‌کند که مارکس بر اساس مبحث ذات و نمود در کتاب دوم منطق هگل ترسیم کرده است. مشکل عمده در علم، آن‌طور که مارکس آن‌را می‌دید، این بود که تنها تجربه نمودار در سطح پدیدار برای رسیدگی و بررسی در دسترس قرار داشت. از روی آن، نسبت‌ها و نیروهای مخفی در زیر را تنها می‌شد استنباط کرد. بدین‌سان، همان‌طور که پیشتر اشاره شد، استدلال‌های مبتنی بر یک گونه از ضرورت می‌بایست برای توضیح طبیعت تعینات زیرین که عاملیت دارند، گسترش می‌یافت. اما برای مارکس، اعتبار این چنین استدلال‌هایی

1- این درونمایه‌ها در سرمایه در دو تا از قابل استفاده‌ترین نتیجه‌گیری‌ها که محققان دیالکتیک نو نگاشته‌اند مورد ارزیابی قرار گرفته است. این نگارش تحت نام مجموعه مقالاتی درباره سرمایه جلد دوم و سوم آمده است. (Arthur and Reuten (eds.) 1998) and on Capital Volume III (Campbel, 2001) and Reuten (eds.) 2001) Green 2005 ببینید.

2- Callinicos 1998, p. 98

3- در اینجا کالینیکوس از نقد ریز از دیالکتیک نو حمایت می‌کند: Callinicos 1998, p. 98. Rees 1998, pp. 108-18

درباره ذات، اغلب موضوع تاییدات تجربی بودند. این بدان معنی است که توسعه کامل روش علمی می‌بایست شامل توضیح چرایی نمودار شدن آنها به این‌سان یا آن‌سان باشد و نیز گویای چرایی اینکه آنها می‌توانند همراه کننده باشند. مارکس در این ارتباط می‌نویسد: «تمامی علم چیز زائدی می‌شد اگر صورت پدیداری چیزها مستقیماً مطابق با ذاتشان بود»<sup>1</sup>. برای مثال نرخ سود، پدیداری آشکار در سطح است، اما زیرنهاد سود، ارزشی مازاد است و این ذات پنهانی است که باید مورد کاوش قرار گیرد.<sup>2</sup> مثال دیگر: در سطح به نظر می‌رسد که ارزش کالاها توسط نقش ترکیبی که توسط سه فاکتور سرمایه، کار و زمین در تولید ساخته می‌شود، تعیین می‌گردد. تجربه‌گرایی اقتصاد جریان اصلی چنین گزاره‌ای را بدیهی می‌داند. چنان‌که در بالا اشاره کردم، مقولات منطق هگلی بود که در زمستان 1857-8 به مارکس یاری رساند تا سلسله‌ای از استدلال‌ها در پشتیبانی از تئوری ارزش کار بنا کند؛ یکی از قاطع‌ترین پارادایم‌های سیاسی و علمی که به سرمایه منتقل شد. مارکس نقطه‌نظر خودش را درباره مدل اقتصاد سیاسی هم‌چون انقلاب کپرنیکی بیان می‌کرد.

تحلیل علمی از رقابت‌طلبی، تنها زمانی میسر می‌شود که ما بتوانیم ذات درونی سرمایه را به‌دست آوریم، همان‌طور که جنبش‌های ظاهری پیکره‌های اثیری برای هیچ‌کس قابل فهم نیست مگر آن کسی که جنبش‌های واقعی این پیکره‌ها را درک کند، جنبش‌هایی که قابل درک از طریق احساس نیستند.<sup>3</sup>

در سرمایه، مارکس دو سطح از گذاره را به هم می‌آمیزد، کتاب هم‌زمان نقد مقوله‌های اقتصاد سیاسی کلاسیک و روشی نقادانه در باب کیفیت سازوکار سرمایه‌داری است. این دو سطح رابطه متقابل ژرفی با یکدیگر دارند. ذات درون طبیعت سرمایه‌داری به‌گونه‌ای است که جلوه‌هایی که از آن صادر می‌شود همراه کننده و در اختلاف با واقعیت زیرنهادش قرار دارند.

حتی اثر عظیم اقتصاد سیاسی کلاسیک ریکاردو هم ایدئولوژیک است؛ چرا که در این اثر واسطه‌ای که ذات را به تظاهرات سطحی مرتبط می‌سازد رهگیری نشده است. ریکاردو توسط مارکس مورد حمله قرار می‌گیرد به این دلیل که از روش علمی درست برای برقراری نسبت‌ها و ساختارهای ذاتی زیرنهادش استفاده نکرده و همین دلیل این است که چرا این اثر پدیدارهای سطحی همراه کننده می‌سازد. مشکل در این‌جا صرفاً شکافتن یک توهم برای دریافتن واقعیت زیرنهادش نیست. آن‌چه در سطح پدیدار می‌شود می‌تواند یک توهم باشد، اما ضرورتاً چنین نیست. قیمت مقوله‌ای از سطح است، در آن هیچ امر غیر واقعی یا وهمی درباره قیمت‌ها وجود ندارد. برای برقرار کردن سلسله‌ای از ارتباطات میان قیمت‌ها در آن‌چه از کالاها فروخته شده به‌دست می‌آید و ذات نهان زمان کار، لازم است فرآیندی انتزاعی متشکل از تأثیرات پیچیده پرشماری برقرار شود تا آن‌چه که بنیادین است به‌دست آید. تعین زیرنهاد ارزش نمی‌تواند از طریق روش ساده تجربی به‌دست آید. ممکن نیست از طریق استدلال‌های مبتنی بر امور واقع و تجربی از نرخ سود به نرخ ارزش مازاد رفت؛ چرا که این نسبت‌ها در لایه زیرین‌شان واقع است. مارکس برای نشان دادن دشواری کار، به مقایسه‌ای میان اقتصاد سیاسی و شیمی اشاره می‌کند: در تحلیل اشکال اقتصادی هیچ شناساگر شیمیایی یا میکروسکوپی برای مساعدت وجود ندارد، قدرت انتزاع می‌بایست جایگزین هر دو گردد.<sup>4</sup>

محققان دیالکتیک نو بر مقوله پول که توسط مارکس در مسیری یکسره متفاوت از تبیین معمولی جریان اصلی اقتصاد معرفی می‌شود تأکید می‌گذارند. کتاب‌های جریان اصلی اقتصاد با کارکرد پول به‌مثابه ابزار مناسب برای مبادله شروع

1- Marx 1981, p. 956

2- Marx 1981, p. 134

3- Marx 1976, p. 433

4- Marx 1976, p. 90



می‌کنند. بر خلاف آنها استدلال مارکس این است که تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله در کالا است که منشا مقوله پول را شرح می‌دهد. ارزش مصرف به طبیعت حساس کیفیت کالا مرتبط است، اما ارزش خصیصه اجتماعی کالاها است و تنها در نسبت کالاها با یکدیگر می‌تواند ظاهر شود. پول هم‌چون صورتی ضروری که اجازه می‌دهد تضاد میان صورت طبیعی کالاها منفرد و صورت‌هایشان به‌عنوان ارزش رفع شود، ایجاد می‌شود؛ اگرچه تضاد مرتفع نمی‌گردد اما یکسره به مرتبه هستی‌شناختی دیگری جابه‌جا می‌شود.<sup>1</sup>

توسعه علمی مقولات با سیاست متون مارکس ارتباط متقابل دارد. استدلال مبتنی بر ضرورت توسط مارکس برای چالش با مسیری استفاده می‌شود که پروژه اقتصاد بورژوازی مقولات اجتماع سرمایه‌دارانه را به‌مثابه طبیعت و کلیت بر می‌سازد. از طریق رهگیری زمینه‌های وابستگی متقابل عناصر جزئی فرآیندهای سرمایه‌داری هم‌چون یک نظام، مارکس خصوصیات تاریخی این مولفه‌ها را تثبیت می‌کند. مارکس با استفاده ایدئولوژیک از تعاریف کلی که به اقتصاددانان اجازه می‌دهد بگویند مثلاً، سرمایه در جوامع انسانی کلیت دارد، مبارزه می‌کند. برای مثال او در یادداشتی می‌نویسد، استدلال اقتصاد کلاسیک به گونه‌ای است که حتی در جوامع انسانی اولیه هم معنای تولید را به‌کار می‌گیرد؛ سنگ برای شکار حیوانات بود، چوب برای کندن میوه از درخت.<sup>2</sup> آرتور بر اهمیت امر منفی در شکل دادن به گونه‌ای از ضرورت که استدلال دیالکتیکی مارکس را به جلو می‌برد تأکید داشت. در این‌جا آرتور اثر مهم «روی باسکار» را مورد توجه و تصدیق قرار می‌دهد. باسکار با نقد قدرتمندی از تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم، به آن‌چه هستی‌شناسی تک‌طرفیتی آن روش‌ها می‌خواندش حمله می‌کند. در مقابل، باسکار نماینده لایه‌بندی هستی‌شناختی به‌عنوان یک پارادایم بود که به آن‌چه او منفیت واقعی می‌خواند اجازه تحقق می‌داد، امر منفی واقعی در میان چیزها بر امر مخفی، امر خالی، امر خارجی، میل، فقدان، نیاز و... دلالت دارد، این منفیت واقعی است که دیالکتیک هگلی را به پیش رفتن ترغیب می‌کند.<sup>3</sup>

بدین قرار محتوای مارکسیسم به‌عنوان بخشی از خصوصیات علمی‌اش، نقد سرمایه‌داری و اساس نفی دگرگون‌کننده عملی آن است. هستی‌شناسی در اصطلاحی که توسط نظریه باسکار و در پروژه مارکسیسم به‌کار می‌رود بسیار پیچیده و شامل سه سطح به‌هم پیوسته است: امر واقع، امر متحقق و امر تجربی. این مفاهیم بنابر اینکه توسط مارکس در اقتصاد سیاسی به‌کار برده شده‌اند، این‌گونه می‌شوند: امر واقعی امر انضمامی است، آن مسیری که نمود و ذات را به‌هم می‌پیوندد و نمود را هم‌چون واقعیت طرح می‌کند، حتی اگر اغلب وهمی باشد. مارکس عملش را به آن‌چه تجربی و به‌صورت بی‌واسطه حاضر و متحقق است محدود نمی‌کند؛ او مدام توجه‌اش را بر تغییر و بر ظهور نیروها متمرکز می‌کند. او می‌نویسد، دیالکتیک عقلانی: به دریافت ایجابی از آن وجودی که هم‌زمان در نفی‌اش قابل شناسایی است مشروط

1- توسعه بعدی کالاها این تضاد را لغو نمی‌کند، بلکه در عوض صورتی را فراهم می‌کند که آنها فضایی برای حرکت داشته باشند. Marx 1976, p. 198. Kincaid 2005 pp. 95-8 برای بحث درباره تز مارکس درباره ارزش مبادله که در پول هم‌چون ارزش مصرف انعکاس می‌یابد (و ضروری می‌شود). این مسئله در بازگشت به تضاد میان گرایش سرمایه‌داری به سودآوری فزاینده از طریق توسعه صورت‌های پول ارزان مانند چک‌ها و انتقال‌های الکترونیکی و نیاز سرمایه به میانجی پولی پایدار که در آن ارزش بتواند حفظ شود، به دیگر مالکین منتقل شود یا به‌عنوان معیار ارزش در قرارداد به‌کار رود پدیدار می‌شود. این چشم‌اندازی در مسیر برخورد مارکس با پول توسط کمپبل در Campbell (ed.) 1997, pp. 89-120 قابل مشاهده است.

2- این نقطه‌نظر در Marx 1976, p. 291 آمده. هم‌چنین نگاه کنید به Murray 1988, especially pp121-9 and 228-32 برای جستجوی شرح حمله مارکس به غیرتاریخی شدن اقتصاد.

3- Bhaskar 1993, p. 5.

روی باسکار در این اثر شایسته تقدیر، از منطقی درباره علوم اجتماعی بحث می‌کند که ترکیب سطوح عملی در آن با هدف الغای بیماری‌ها به‌صورت متقاعدکننده‌ای طرح شده است. استدلالش به‌مانند علوم پزشکی به دور مفهوم سلامت سازمان یافته است یا چون مهندسی با هدف ساختن ساختمانی که سقوط‌اش غیر منتظره است و بنابراین از منظر این استدلال علوم اجتماعی درست به‌مانند اقتصاد سیاسی می‌بایست به خلق عدالت و جامعه‌ای پایدار و دمکراتیک متعهد باشد.

می‌شود، دیالکتیک عقلانی تخریب کننده‌ی اجتناب‌ناپذیری است. چراکه هر صورت نامتناهی توسعه یافته هم‌چون هستی، در سیال‌ترین وضعیت در حرکت است و بنابراین به چنگ گرفتن جنبه‌های گذرانش به همان‌سان متحرک.<sup>1</sup> پینکارد، کِلپ و دیگران رد و نشان حضور دو زمینه به‌هم پیوسته از استدلال‌ها را در متن هگل پی گرفته‌اند.<sup>2</sup> اولین‌اش، دیالکتیک پیش‌رونده که حرکتی است از انتزاع به‌سمت مفاهیم بیشتر انضمامی. ادعای هگل این است که اصل مقدم دیالکتیک پیش‌رونده ضرورت دیالکتیکی است. پیش‌روندگی توسط اندیشه ناخرسند که با تضادی که انتزاع به آن بال و پر می‌دهد، یا با فقدان و فقر جزئیات هنگامی که چیزها به‌صورت انتزاعی تعیین می‌شوند هدایت می‌شود. مفاهیم انتزاعی وقتی به‌صورت انتقادی مشاهده می‌شوند، هم‌چون تضاد آشکار می‌شوند. برای هگل، تضاد منبع جنبش و تغییر است. باسکار صور ضرورت به‌کار گرفته شده را به این قرار توضیح می‌دهد: برای هگل حقیقت در یک‌سوئیگی به‌طور کلی خطا و دروغ است، ناکامل و انتزاعی است؛ خطایش می‌تواند از طریق تضادی که می‌سازد شناخته شود و از خلال پذیرفتن پوشش غنی‌تر، صورت‌های مفهومی انضمامی‌تر، جبران شود ... دیالکتیک هگلی در دو مسیر اساسی پیش می‌رود: از طریق عرضه کردن آن‌چه که محض است، اما به‌شکل بسنده‌ای در شکلی از مفهوم صورت‌بندی نشده، یا از طریق اصلاح برخی نقصان‌ها، فقدان‌ها یا نارسایی‌های آن.<sup>3</sup>

تضاد می‌تواند هم در واقعیت و هم در اندیشه به‌وجود آید، اما برخلاف افترای هتاکانه (که برای مثال توسط کارل پوپر اشاعه یافته بود) برای هگل، نه اندیشه و نه جهان مادی ذاتاً متضاد نیستند. در هر دو، تضاد روی می‌دهد، اما هم‌چون چیزی غیر قابل تحمل تجربه می‌شود تا مسیری برای حل تضاد یافت شود. در این‌جا، برای مثال، فرآیندی قرار دارد که هگل رفع‌شوندگی<sup>4</sup> می‌خواند؛ آشکار شدن صورتی بالاتر در تضادی که از طریق بازساختاریابی هم‌چون جزئی از کل به مراتب پیچیده‌تر تدقیق شده است. برای هگل تضادها، هر کجا که روی دهند، منبع ناستواری و تغییر آن‌چه در جهان مادی یا در ذهن است، هستند.

آن‌گونه از ضرورتی که به استدلال‌های دیالکتیک نو جهت می‌دهد آن شکل نیست که در اساس منطق صوری را تشکیل می‌دهد:  $A=B$  و  $A=C$  انگاه  $B=C$  الی آخر؛ از خصوصیات این منطق احتمالی بودنش است. این شکل از منطق به ضرورت طبیعی وابسته است، اصطلاحی که میان سنت واقع‌گرایی در فلسفه علم در ارجاع به فرآیندهایی که در طبیعت یا جهان اجتماعی روی می‌دهد و بالاترین درجه از احتمالات داده‌های خروجی‌اش را تولید می‌کند، به خدمت گرفته می‌شود.<sup>5</sup> مارکس میان ضرورت پیش‌رونده استدلال دیالکتیکی و فرآیندی که او هم‌چون عملکردهایی که به‌وسیله ضرورت طبیعی در نظام سرمایه‌داری مشاهده می‌کرد، نسبتی عمیق هر چند معمولاً غیر مستقیم برقرار می‌کند. در این‌جا دو گونه وضعیت اصلی وجود دارد؛ اولی، آن‌چنان که مارکس می‌نامید، جبر خاموش نسبت‌های اقتصادی بود<sup>6</sup> و در این‌جا

1- Marx 1976, p. 103.

برای یک مقدمه ممتاز خلاصه از تمامی صورت‌های دیالکتیک در سنت نظری مارکسیسم نگاه کنید به 50-143. Bhaskar 1992, pp. همان‌طور که در این‌جا صورت دیالکتیک روش‌شناسانه (معرفت‌شناختی) را مورد بحث قرار داده‌ام، باسکار به مرور دیالکتیک هستی‌شناسانه و دیالکتیک تاریخی نیز می‌پردازد.

2- این پژوهندگان هم‌چنان در هگل الگوی سومی را تشخیص می‌دهند، الگوی معمارانه. این شکل فضایی تعین امر منفی، حرکت مقولاتی که در برابر هم قرار می‌گیرند را تنظیم می‌کند. تا جایی‌که من خبر دارم، هیچ‌کس هنوز استفاده مارکس از هرگونه معماری مشابه را مطرح نکرده است.

3- Bhaskar 1992, p. 143

4 - Aufhebung

5- به Harré and Madden 1975 برای نقد هیوم بر علیت و توسعه روشن نظریه ضرورت طبیعی و قدرت‌های علی نگاه کنید. برای توسعه مارکسیستی مهم این اهداف نگاه کنید به 2. Bhaskar 1993, Chapter

6- استفاده مستقیم از نیروی فوق‌العاده - اقتصادی در تضمین ذخیره کار، سرمایه‌داری را به تنها استثنایی مبدل می‌کند که به‌طور کامل توسعه یافته - به‌عبارت دیگر پس از اینکه دهقانان را با محروم کردن از زمین‌هایشان به کار مزدی وابسته می‌کند. در این‌جا از این پس توده‌ای از افراد که چیزی جز نیروی کارشان را برای فروش ندارند باقی می‌ماند... جبر خاموش نسبت‌های اقتصادی غلبه سرمایه‌داران بر کارگران را مهر و موم می‌کند. Marx 1976, p. 899

سوژه عمل. دومی، جایی بود که هدف بزرگ‌تری برای یک استراتژی جایگزین قرار دارد، اما در آن‌جا کنش اقتصادی عاملان موضوع قانون انتخاب بود. برای نمونه، سرمایه‌داران آزاد هستند تجارتشان را با هرگونه بهره‌وری یا فقدان بهره‌وری که مورد انتخابشان است پیش ببرند؛ اما اگر بعدتر، خطری به‌وجود آمد می‌توانند از تجارت انصراف دهند.

گفته می‌شود استدلال‌های مارکس در سرمایه اغلب از انتزاع به سمت انضمامیت در حرکت است؛ اما در واقع، الگوی بحث بسیار پیچیده‌تر است. روایت سرمایه در سفری تک خطی مسیر سرمایه‌داری را از انتزاع به انضمام طی نمی‌کند. بلکه بیشتر به شکل مارپیچی است، به طوری که در آن با بازگشت به مرحله‌هایی نهانی‌تر از انتزاع تکرار می‌شود، اگر چه این بازگشت هر بار در مسیرهایی با پیچیدگی فزاینده تعیین می‌گردد. بدین‌سان، برای مثال سرمایه با کالا به‌مثابه مقوله کلی و انتزاعی آغاز می‌شود؛ کالا در این‌جا صرفاً در مقام امر مطلوب و خدمت تولید شده برای فروش تعریف می‌شود. اما مارکس در پایان جلد اول در طول یک فصل کالا را هم‌چون چیزی معرفی می‌کند که نه تنها سرمایه را تولید می‌کند؛ بلکه یکی از صورت‌هایی است که از طریق سرمایه در چرخه تولید قرارداد می‌شود. علاوه بر این ضرورت به تحلیل هم وارد شده است؛ سرمایه تحت فشار فروش کالاهای تولیدی است زیرا که با صورت حساب دستمزدها مواجه است و برای ادامه کار باید برای خرید آنها به کار گیردش.<sup>1</sup>

همان‌طور که روزدلسکی در شرح مفصل‌اش بر اقتصاد سیاسی مارکس تأکید می‌کند، فاصله میان سرمایه به‌صورت کلی و سرمایه‌های بسیار، اساس صورت‌بندی سرمایه را تشکیل می‌دهد.<sup>2</sup> در سراسر جلد اول و بیشتر جلد دوم سرمایه، مارکس انتزاع وسیعی برای کنار گذاردن تقسیم سرمایه به درون رقابت‌های شرکت‌های منفرد را به کار می‌گیرد. این مسئله به او اجازه می‌دهد بر روی نسبت میان کار و سرمایه تمرکز کند و ریشه سود در ارزش مازاد را روشن نماید یا نشان دهد ارزش به‌وسیله کارگران در مدتی که سهم زمان کارشان پرداخت نشده است ساخته می‌شود. وقتی در نزدیکی پایان جلد دوم، مارکس ارزیابی سرمایه هم‌چون سرمایه‌های بسیار در حال مبارزه را می‌آغازد، این حرکت در ادامه صورت انتزاعی سرمایه در کلیت‌اش نیست، بلکه بازگشتی به نقطه آغازین یک انتزاع تازه را نشان می‌دهد. دو برابر نهاد که استدلال‌های کاپیتال را ساخته‌اند - سرمایه در برابر کار و سرمایه در برابر سرمایه - هم‌چون نسبت متقابل شرح داده شده‌اند، اما در عین حال هم‌چون دو ساختار تشکیل دهنده شیوه تولید سرمایه‌داری و بنابراین هم‌چون دو سطح مجزای لازم برای تحلیل. کالینیکوس به‌درستی در این باره می‌گوید: سرمایه به‌دنبال این نیست که به‌سادگی روشی ترسیم کند که ذات ارزش را هم آشکار می‌کند و هم پنهان می‌سازد. بلکه ساختار پیچیده‌ی مراحل را آشکار می‌سازد که هم دارای وابستگی متقابل‌اند و هم غیر قابل تقلیل به‌هم.<sup>3</sup>

## منطق مفهومی در هگل

در منطق هگل، فضای ذات با دوگانه متضاد غیر قابل حل‌اش، محل دیالکتیک نفی است. اما برای هگل، منفیت ذات تنها ایستگاه میان‌راهی است در مسیر قله منطق‌اش؛ انتقالی بنیادین از ذات به فضای منطق مفهوم. در این‌جا تنش و

1- علی‌که این بخش مهم را هنوز روشن نمی‌داند (به‌عنوان نتایج شناخته می‌شود) این است که در هیچ یک از سه ویراست از جلد اول مارکس خودش تن به چاپ آن نداده و پیش از مرگش اصلاً به طبع نرسیده. این متن را می‌توان در اینجا یافت: Marx 1976, pp.943-1084.

2- Rosdolsky 1977, especially pp. 41-50

3- Callinicos 1982, p. 129.

در مقاله مهمی لاپوویستاز و میلوناکیس به‌درستی علیه تونی اسمیت استدلال می‌آورند که مارکس با سرمایه در کلیت‌اش هم‌چون انتزاع برخورد نمی‌کند و در مقابل با سرمایه‌های بسیار هم‌چون امری انضمامی. برعکس، هماهنگی نهایی مورد نظر نظام می‌بایست میان این دو محدوده سرمایه به‌صورت ارتباط متقابل عمل کند.

Lapavitsas and Milonakis 2000

تضاد منطق ذات در سطحی بالاتر با پیچیدگی بیشتر و در ساختاری هماهنگ شده راه آستی می‌جوید. بدین قرار مرحله دوم دیالکتیک نفی (فقدان جذب دیگری) در سومین مرحله از ادغام ارگانیک، رفع می‌شود. در منطق مفهوم، ساختار مفهومی سوژکتیویته و عاملیت، تعریف و کشف می‌شود و در حرکت نهایی، هگل منطق‌اش را با مبحث خود مفهوم پردازی فی‌نفسه به‌مثابه چیزی که ظرفیت به‌دست آوردن و دریافت صورت ارگانیک از خودآگاهی زندگی را داراست به پایان می‌برد. یکی از مجادلات مهم در گروه دیالکتیک نو درباره نقش منطق مفهومی هگل در اندیشه مارکس بوده است. بازخوانی مقدماتی دیدگاه‌های رادیکال مخالف تونی اسمیت، پاتریک مورای و کریستوفر آرتور درباره این مسئله به روشنی برخی از مرزهای نظری متفاوتی را که شارحان دیالکتیک نو را تقسیم می‌کند، نشان خواهد داد.

### مارکس و برهان نظری

تونی اسمیت معتقد است که مارکس به‌شکل عمیقی تحت تاثیر زمینه برهان نظری بوده که در بخش منطق مفهوم هگل شکل گرفته و سازمان یافته است. در واقع تمام منظور اسمیت که به‌شکل وسیع در کتاب منطق کاپیتال مارکس چاپ شده در سال 1990 به بحث گذاشته شده، کاووش و زیر و رو کردن بی‌وقفه برای استدلال‌های قیاسی در اقتصاد سیاسی مارکس است. اسمیت چهره غیر معمولی است که این باور غیر معمول را حفظ می‌کند که ادامه یافتن قدرت و پیوستگی اندیشه مارکس مستقیماً از عناصر هگلی درون اثر مارکس ریشه می‌گیرد. او مخالف جدی نظری است که کاپیتال را نشانه انکار ریشه‌ای تاثیر هگل می‌داند و توسط آلتوسر و مکتب مارکسیسم تحلیلی طرح شده بود. اسمیت خود هگل را هم‌چون کسی که نقد محکمی از سرمایه‌داری در حال پیدایش در زمان خودش ترتیب داده بود، تشخیص می‌داد، اگر چه خود او اثرش را هم‌چون کمک به اخلاق و اندیشه‌ای از نو زاییده شده در نظر می‌گرفت. اسمیت مارکس را هم‌چون توسعه دهنده عمیق نسخه هگلی نقد ماتریالیستی از سرمایه‌داری ترسیم می‌کرد. آن‌چه اسمیت می‌خواست اثبات کند این بود که سرمایه مارکس، در روش استدلالی‌اش، به‌شکل ذاتی متأثر از هگل است و به‌خصوص، آن‌که قدرت انتقادی و انسجام علمی کاپیتال ناشی از استفاده مکرر از برهان نظری است که فرآیندهای فعال در جهان اجتماعی را از طریق وجود ارگانیکی که به‌وسیله ترکیب کردن سطوح کلی، جزئی و فردی به خود شکل می‌بخشد، پی می‌گیرد.

نقطه آغازین اسمیت از این‌جا است، منطق دیالکتیک چیزی بیشتر از تنظیم قواعدی نیست که در هنگام انتقال مقولات انتزاعی و ساده به مقولات پیچیده و انضمامی این عمل را ممکن سازد.<sup>1</sup> در تبیین اسمیت، سه مرحله در توالی دیالکتیکی وجود دارد. اول، ما با مقوله‌ای آغاز می‌کنیم که بر چیزها و فرآیندهای مشترک انگشت تاکید می‌گذارد: مرحله وحدت ساده. این وحدت ساده است، چون اختلاف‌های درون ابژه که مقوله با ارجاع به آن‌ها وجود دارند، در این لحظه موجود، از درون‌اش انتزاع شده و نادیده گرفته می‌شوند. برای مثال در تمامی اجتماعات مکانیسم تقسیم کار وجود دارد. مارکس یک‌بار در این‌باره نوشت که این چیزی است که حتی برای کودکان هم واضح است.<sup>2</sup> در مرحله دوم، مقوله با تاکید بر تمایزی که از طریق مقوله اولیه به هر نحو پوشانده شده، تعدیل می‌شود. برای نمونه، راه‌های گوناگونی در تقسیم کار اجتماعی می‌تواند به‌کار گرفته شود؛ از طریق سنت اشتراکی، از طریق داشتن دولتی که کار را هدایت می‌کند، یا آن‌طور که در اقتصاد سرمایه‌داری روی می‌دهد، از طریق ساختن موسساتی که مستقلاً درباره تولیدات کارگران‌شان تصمیم می‌گیرند و سپس در بازار در هر صورت جایی پیدا می‌کنند که از کار تحت استخدام‌شان سود بسازند.

1- Smith 1993, p. 97

2- Marx letter to Kugelmann, 11 July 1868

مرحله سوم از دیالکتیک - منطق مفهوم - ترکیب دو مرحله پیشین وحدت و تمایز، درون مقوله‌ای از نظم بالاتر است. مارکس در حوالی آغاز کاپیتال درباره امکان ضرورت اجتماعی که در آن همکاری آزاد تولیدکنندگان تقسیم کارشان را بر مبنای تولید برای نیاز و نه سود تعین بخشد، سخن گفته بود. در یک جامعه سوسیالیستی تقسیم کار برای تولید بر اساس پذیرش دمکراتیک نقشه‌ای که تولید را در خدمت رودررو شدن با نیازهای اجتماعی تشخیص داده شده انجام می‌شود. ادعای اسمیت این است که ساختار ذاتی استدلال‌های کاپیتال از طریق چنین زمینه قیاسی مختلفی شکل گرفته است. برای مثال، او بحث می‌کند که قسمت عمده‌ای از بخش اول کاپیتال بر سرمایه در تولید و ارتباط میان سرمایه به‌مثابه انتزاعی ساده (سرمایه در معنای کلی) و کاری که توسط آن استخراج می‌شود متمرکز است. بخش دوم که از نزدیکی‌های پایان جلد دوم آغاز می‌شود با سرمایه در شکل سرمایه‌های بسیار و رقابت‌های میان آن روبرو می‌شود و در بخش نهایی مارکس به سمت توضیح توزیع ارزش مازاد حرکت می‌کند؛ این آغاز در نظر اسمیت مرحله سوم است، مرحله‌ای که دو بخش اول و دوم را در ساختار قیاسی پیچیده‌تری ترکیب می‌کند.

### مورای و شمشیر چوبی هگل

به‌عنوان مخالف اسمیت، پاتریک مورای در تحلیل سرمایه‌داری، بر این پای می‌فشرد که مارکس از منطق سه مرحله‌ای رفع کردن تضادها استفاده نکرده است. او ادعا می‌کند که در هگل کامل شدن قیاس به‌وسیله به‌کار بردن منطق مفهوم به‌صورت تفکیک ناپذیری به پروژه هگل در اصلاح اجتماعی و آشتی طبقاتی مرتبط است.<sup>1</sup> مارکس تضاد و تناقض جامعه سرمایه‌داری را لغو می‌کند نه اینکه در صورتی بالاتر حفظ کند. مورای در کاپیتال آن‌گونه ناسازگاری که مشخصه نقد اولیه مارکسی از فلسفه هگل است را می‌یابد.<sup>2</sup> همان‌طور که مورای اشاره می‌کند، مارکس درباره گزاره‌ای که مرکز فلسفه حق هگل است، می‌نویسد که قدرت قانون‌ساز دولت توسط هگل به‌مثابه میانجی قیاسی میان تکنیکی تجربی (جامعه مدنی) و کلیت تجربی (اصل حاکمیت) در نظر گرفته می‌شود. مورای نتیجه‌گیر مارکس را از مسیر قیاسی که هگل برای آشتی‌دادن تضادهای اجتماعی از آن استفاده می‌کند، چنین نقل می‌کند: می‌توان گفت در توسعه هگلی قیاس عقلانی، تمام درونیت عرفانی و استعلایی نظامش به سطح می‌آید. حد وسط شمشیری چوبین است که تضاد میان کلیت و تکنیکی را آشتی می‌دهد.<sup>3</sup>

تلاش هگل برای آشتی دادن، شعبده‌بازی زبانی است و چیزی بیشتر از یک گزاف‌گویی تو خالی - شمشیری چوبین - نیست. حقیقت این است که دولت هگلی، جامعه مدنی را استعلا می‌بخشد بدون تغییر دادن هسته منطقی‌اش، خودگرایی فردانی انتزاعی. مورای اعتراض تند مارکس به فرض تاثیر آشتی‌پذیر در قیاس را بی‌کم و کاست نقل می‌کند: منطق ذات در عوض وضع کردن تعارض غیرقابل آشتی، آن تقسیم ضروری را پیش می‌کشد که به وحدتی بالاتر هل داده می‌شود. شق سوم، هم‌چون بهشت، دولت، یا پول، علامت پوشاندن تضاد است نه دستیابی به یک هماهنگی.<sup>4</sup>

استدلال مورای این است که در سراسر سرمایه، مارکس بر زمین تضادها و تنش‌های منطق ذات باقی می‌ماند. تضادها می‌توانند از یک‌جا به جای دیگر تغییر مکان دهند اما آنها سوژه هیچ گونه‌ای از رفع یا آشتی که در سطح بالاتر از یک مطلق ارگانیک جذب شوند نمی‌شوند. سرمایه‌داری از طریق کنش اجتماعی لغو می‌شود، نه مانور زبانی - با شمشیر

1- نگاه کنید به زندگی‌نامه هگل اثر درخشان پینکارد، که یکی از درونمایه‌های اصلی در آن نسبت تنگاتنگ فلسفه هگل با تعهدش به اصلاح اجتماعی است. Pinkard 2000

2- The Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right, in Marx and Engels 1976

3- Murray 1993, p. 41, Marx and Engels 1975, p. 84

4- Murray 1993, p. 41

حقیقی و نه چوبی. و چون سرمایه متنی است علمی، مورای تاکید می‌کند این تضاد است که اساسی ساختار روایت این کتاب را می‌سازد. پدیدارهای سطحی را در مقابل فرآیندهای زیربنایی قرار می‌دهد.

اصطلاح دیالکتیک منفی به‌شکلی فراموش‌نشده‌ی مقارن با نام و اثر آدورنو است. این مساله البته دلیل موجهی نیز دارد. آدورنو، تحت تاثیر عمیق دوست‌اش والتر بنیامین، به موشکافی مسایلی پرداخت که به‌واسطه تفکری ایجاد شده بود که تقابل‌ها و تعارض‌ها را مورد بررسی قرار می‌داد اما از تلاش برای هرگونه آشتی میان طرفین تعارض امتناع می‌کرد. برای انجام این مهم، آنها (بنیامین و آدورنو) به‌صورت ضمنی نا‌عدالتی مولود در نظام سرمایه‌داری را تصدیق کردند. آدورنو نوشت دیالکتیک هستی‌شناسی استقرار نادرست چیزها است.<sup>1</sup> آدورنو باور داشت که در سرمایه‌داری میان 1- داعیه مفاهیم انتزاعی در پوشانیدن جزئیت ابژه‌هایی که بدان ارجاع می‌دهند، 2- غلبه ارزش مازاد انتزاعی بر ارزش مصرف کالاها و 3- غلبه فردانیت شهروندان از طریق دولت سرمایه‌دار انتزاعی، ارتباط متقابل عمیقی وجود دارد.<sup>2</sup> اگر چه آدورنو از طرفداران مکتب بت‌وارگی کالایی بود و انتقادش از سرمایه‌داری بر مبادله متمرکز بود و نه بر سرمایه، اما اقتصاد سیاسی هم‌چنان از نظریه‌پردازی‌اش و نحوه ارائه و معرفی دیالکتیک منفی توسط او چیزهای زیادی می‌آموزد.

### کریستوفر آرتور و سرمایه به‌مثابه خودکارگی غلبه یافته

در عین حال در این‌جا سومین شکل از درک استفاده مارکس از منطق مفهوم قرار می‌گیرد که از آن کریستوفر آرتور است. دیدگاه او چنین است: معتقد است که مارکس ایده رفع مطلق هگل را هم‌چون چهره‌ای برای بیان دقیق طبیعت بیگانه شده به‌واسطه سرمایه به‌کار گرفته. آرتور اشاره می‌کند که در این‌جا دو انگاره از هگل در مارکس علیه نظام هویدا است. یکی انگاره خارجی از او است که پیشتر درباره آن بحث کرده‌ام: هگل به‌مثابه یک کلامی‌یزدان‌شناس، کسی که امر واقع را هم‌چون محصول اندیشه درک می‌کند.<sup>3</sup> اما انگاره نهانی مارکس آن است که هگل را تجربه‌گرایی مخفی می‌داند. دیالکتیک هگل یک بیگانگی وارونه از نحوه اندیشه است، که در آن خدای انتزاع بر بلندای موارد تجربی‌اش قرار گرفته.<sup>4</sup> سرمایه‌داری هم یک نظام وارونه است، که در آن محصولات بر کارگرانی که آنها را ساخته‌اند غالب است. آرتور در این‌باره می‌نویسد که هم در مفهوم هگلی و هم مفهوم مارکسی از سرمایه، مواجهیم با: شبه سوژه‌های خارجی که افراد واقعی را تحت انقیاد گرفته‌اند. از این چشم‌انداز، منطق دیالکتیک انحراف از تفکر است، اما دقیقاً این آن چیزی است که از دیالکتیک روشی مناسب برای فهم واقعیت منحرف شده، که همان سرمایه‌داری است می‌سازد.<sup>5</sup>

آرتور تفسیر متفاوتی از صورت ارزش در سنت پژوهندگان مارکسیست ارائه می‌کند.<sup>6</sup> در قطعه‌ای حیاتی در ابتدای کاپیتال، مارکس خاطر نشان می‌کند که اقتصاد سیاسی او به‌صورت بنیادین از اقتصاد سیاسی آدام اسمیت یا دیوید ریکاردو متمایز است، چرا که او با صورت ارزش هم‌چون چیزی بی‌تفاوت و سرد، چیزی خارجی نسبت به طبیعت فی‌نفسه کالا برخورد نمی‌کند.<sup>7</sup> برای آرتور لحظه حیاتی در آغاز کاپیتال تاکید مارکس بر این است که در مبادله سرمایه‌دارانه، ارزش مصرف کالاها جداگانه تنظیم می‌شود و کالاها تنها هم‌چون مقدار معینی از ارزش مبادله محسوب می‌شوند. آرتور این بخش را

1- Adorno 1973, p. 11

2 شرح ارزشمندی در این خصوص در اثر Jameson 1990, and Jarvis 1998 وجود دارد.

3- Marx 1976, p. 101

4- هگل به‌نظر می‌رسد به‌شکل موثری استدلال می‌کند، که مفهوم «شیر» بر «شیر» جزئی متحقق تقدم دارد.

5- Arthur 1993, p. 29

6- Also exemplified in the new-dialectic group by Geert Reuten. See Reuten 1989

7- Marx 1976, p. 174

برای معنا کردن این به کار می‌گیرد که در این مرحله از استدلال، کالاها تنها به‌مثابه صورت خالی محض از مبادله‌پذیری وجود دارند. همان‌طور که مارکس مفهوم پول را توسعه می‌دهد، صورت خالی نسبت مبادله، هم‌چون نسبتی که در آن کالاها با مقدار جوهر انتزاعی پول مبادله می‌شوند باز تعریف می‌شود. بدین‌سان توخالی بودن مبادله، در انتزاع ناب توخالی پول نمود می‌یابد؛ پولی که خود نمودی جسمیت یافته از ارزش‌هاست. در خوانش آرتور از کاپیتال، مرحله بعد مجموعه پول-سرمایه است به‌گونه‌ای که پس از تغییر شکل دادن به درون ابزار تولید و دستمزد-کار تشکیل می‌شود. در فرآیند تولید صنعتی و بیرون کشیدن ارزش مازاد از کار، سرمایه منبع بسط خود را می‌یابد و صاحب قدرتی می‌شود که به آن اجازه می‌دهد در این زمان تسلطش بر اقتصاد جهانی را تثبیت کند. بدین‌سان آغاز شدن‌اش هم‌چون صورت محض است، ارزش فی‌نفسه به واقعیت مادی خود تداوم‌بخش نظام بهره‌کشی تغییر شکل می‌یابد. اما، در عین‌حال، تعیین ذاتی‌اش توسط خالی بودن ذاتی صورت-ارزش حفظ می‌شود. برای آرتور صورت-ارزش یک خالی بودن هستی‌شناختی را بیان می‌کند که در درون قلب سرمایه‌داری قرار دارد. ارزش به‌مثابه سرمایه می‌شود:

یک صورت غیر طبیعی که مانند خون‌آشام به کار چسبیده و از آن تغذیه می‌کند... یک خون‌آشام هستی‌شناختی که تورم‌اش قابی توخالی است به هزینه ما.<sup>1</sup>

این همان اساس مشابهی است که آرتور میان منطق هگل و کاپیتال مارکس ترسیم می‌کند. منطق هگل با امکان خالی انتزاع کردن -هستی (بسیط بودگی) و نیستی (فقدان بساطت)- شروع می‌کند. منطق، آن‌طور که اشاره کردم، از طریق برابر کردن امور متضاد در بخش‌نهایی‌اش، ارتباط نظام‌مند متقابل مفاهیم را که لازم است در واقعیتی به مراتب پیچیده‌تر فهمیده شوند، که هم اندیشه علمی را شامل می‌شود و هم اندیشه روزمره با آن سر و کار دارد پایان می‌پذیرد. آن چیزهایی که از طریق اصطلاحاتی چون زندگی یا شخص /فرد فهمیده می‌شوند. اندیشه نیز خود بسندگی وجوداش را در اندیشه به اندیشیدن به‌دست می‌آورد. بدین‌سان، همسانی با سرمایه آن‌طور که آرتور تشخیص می‌دهد شکل می‌گیرد. انتزاع‌گرایی غیر شخصی منطق هگل و زمینه ضرورت که توسط آن تعریف می‌شود، می‌تواند دامنه انسانیت را به‌وسیله نظام اقتصادی بیان کند و توضیح دهد که از طریق بهای سودمندی و انباشت خالص هدایت می‌شود.

تو همسانی آرتور جدل بلند دامنه‌ای را شکل داد، اما او آن‌را گستراند و با شفافیت و اقتدار موجه یک پژوهشگر از آن دفاع کرد. بسیاری از منتقدانش اعتبار صورت‌بندی‌هایی که تناسب محتوای درونی‌اش به‌شکل بسیار قوی در سرمایه حاضر بودند را تصدیق کرده‌اند.<sup>2</sup> مارکس در زمان نگارش کتاب‌اش، زبان متافیزیکی را به کار بست تا چگونگی عملکرد سرمایه‌داری هم‌چون نظام بیگانگی را توضیح دهد و نشان دهد که چگونه سرمایه چیزی شبیه ماشین خودکاری است که تسلطش سازنده واژگونی بوده و صورت‌های اجتماعی غیر انسانی‌اش به‌گونه‌ای است که منطق می‌تواند در فهم و توضیح‌اش یاری رسان باشد. در هر حال، نگره آرتور از سرمایه مانند ایده هگلی مورد حمله گسترده بوده است و در بسیاری از زمینه‌ها. برای مثال، منتقدان درباره مسیری که در آن صورت ارزش مقوله ارزش مصرف را به حاشیه می‌فرستد، می‌پرسند. حاصل کم رنگ کردن تقابل ارزش مصرف با ارزش مبادله است و خارجی کردن این تضاد نسبت به کالا. در کار آرتور تمرکز فزاینده بر صورت ارزش هم‌چنان آن را به‌جای تثبیت در تولید در مبادله تثبیت می‌کند و به

1- Arthur 2002, pp. 157 and 167

2- برای انتقادات به‌صورت ارزش-مارکسیسم آرتور نگاه کنید به Smith 2003 و مباحثه شماری از پژوهشگران و پاسخ‌های آرتور به آنها در Historical Materialism, 13, 2, pp. 27ff. صورت ارزش هدف مهم‌ترین طیف‌های گسترده خوانش بت وارگی کالایی از مارکس که از اثر کلاسیک لوکاج و روبین آغاز شد، بوده است Lukács 1971 and Rubin 1973. تفسیر بت وارگی کالایی از سرمایه در مسیرهای خلاقانه توسط موشه پوستان گسترش یافت و پیشرفت کرد. Postone 1996 هم‌چنین نگاه کنید به ارزیابی انتقادی این کار مهم از زوایای بسیار مختلف در Historical Materialism, 12, 3, pp. 43-283, published in 2004

واقعیت مادی فرآیند کار و استثمار وزن ناپسند می‌بخشد. هم‌چنین در این‌جا نفی همه‌جا گستر مباحث آرتور قرار دارد که مدعی است مارکس در طرح مقوله کار واقعی به‌مثابه تعیین بخشی ارزش کالا در شروع سرمایه بر خطا بوده است. آرتور بر این باور است که مقوله کار نمی‌بایست تا بسیاری پیشتر مطرح می‌شد، یعنی جایی که به‌عنوان تنها امکان پاسخگویی منطقی به مشغله‌ای که از پس ارزش مازاد می‌آمد. در هر حال منتقدان آرتور بر روی این ادعا که کار هم‌چونان مقوله‌ای آغازین است می‌مانند، مارکس با این حرکت خط تمایز بخشی میان ماتریالیسم خود و ایدئالیسم هگل ترسیم کرده است. از نظر سیاسی، آرتور مصالحه‌ناپذیر است و در ادامه مارکس در ترسیم سرمایه هم‌چون خون آشامی که از ارزش مازاد تغذیه می‌کند قرار می‌گیرد. اما، در سرمایه، هم‌چنان توجه بسیاری به رقابت میان سرمایه‌ها هم داده شده. از طریق تمرکز بیش از حد بر سرمایه در کلیت آن و نسبت‌اش با کار، آرتور توجه کمی به رقابت (یا سرمایه هم‌چون خون آشامان بسیار) می‌کند و بنابراین به نتایج تحلیلی مارکس از سودمندی، انباشت و قانون حرکت سرمایه‌داری.<sup>1</sup>

### تونی اسمیت و عاملیت تاریخ

یکی از جنبه‌های پرسش برانگیز کار آرتور مسیری است که او در آن عاملیت اجتماعی را منحصر به قدرت فراگیر سرمایه در کلیت‌اش می‌کند.<sup>2</sup> این مسئله در مسیری که تونی اسمیت در پیش می‌گیرد از لحاظ علمی بسیار امیدوار کننده‌تر کاوش می‌شود. با توجه به فلاسفه دیالکتیک نو که در این مقاله مورد بحث قرار گرفته اند، چیزی در این‌جا متناقض است، آن اینکه، اسمیت آن کسی است که عمیق‌ترین تاثیر را از هگلیانیسم پذیرفته. اما اسمیت دیدگاه روشنی درباره کنش اجتماعی دارد به‌طوری که این کنش توسط محدودیت - منطقی انتخاب می‌شود و به‌صورت کنش در مسیر الگوها در می‌آید. برای مثال اهمیت فلسفه حق هگل را بدین‌نسان تفسیر می‌کند: از طریق مقوله مالکیت به‌صورت اجتماعی تعریفی بخشیده می‌شود، در این موضوع این ضروری می‌شود که عامل‌های اجتماعی از خلال چنین صورت اجتماعی که تمایل به عمل دارد، دست به کنش زنند. این کنش در مسیری است که صورت اجتماعی به‌واسطه مقوله قرارداد که درباره‌اش است، تعریف شود.<sup>3</sup>

بدین‌سان برای اسمیت، عنصر کلیدی در انتقال از یک طبقه مقولات به بعدی مشمول طرز رفتار عامل‌های اجتماعی است.<sup>4</sup> اگر یک صورت اجتماعی داده شود، ضرورتاً تمایل ساختار یافته‌ای تولید می‌شود که عامل‌های اجتماعی را به تشکیل صورت اجتماعی متفاوتی راهبر می‌شود، پس این‌گونه‌ای از ضرورت است که منطق دیالکتیک مدعی تشخیص‌اش را دارد و در امتداد آن است. از آن به‌بعد، ضرورت از زمینه مادی کنش عمل‌های اجتماعی استنتاج می‌شود.<sup>5</sup> اسمیت بر این تاکید دارد که انتقال‌ها در نظریه اجتماعی دیالکتیکی نیازمند بنیادهای خورد است، این همان نکته‌ای است که او می‌گوید مکتب مارکسیسم تحلیلی و قتی منطق دیالکتیک را به‌مثابه فقدان اعتبار برای کنش‌های (محرک‌های) فردانی نقد می‌کنند، نادیده گرفته است.<sup>6</sup> در مسیر آرتور، پیشروی دیالکتیکی نمی‌تواند از مانور دیالکتیکی هگلی که تقلیدی از توسعه سرمایه‌داری به‌مثابه نظام بیگانگی است، بر کنار بماند. اسمیت هم‌چنان پافشاری می‌کند که

1- See Kincaid 2005 for a more detailed discussion of these criticisms

2- اندیشه آرتور هم‌چنین محدوده‌ای طولانی مدت در حیات سرمایه‌داری را تشخیص می‌دهد، از آنجایی که او می‌بیند طبقه کارگر هم‌چنان قصد دارند تا به پشتیبانی از ارزش مازاد بپردازند، بنابراین وضعیتی زیست محیطی است که سرمایه‌داری را ویران می‌کند.

3- Smith 1993, p. 19

4- Smith 1993, p. 25

5- Smith 1993, p. 20 and 25

6- Smith 1993, p. 34



ما به نظریه بر اساس کنش مادی احتیاج داریم و نه خودکارگی منطقی. هگل طبیعت سرمایه‌داری را از منطلق مفاهیمش استنتاج نکرد، بلکه برعکس مطالعه بر روی سرمایه‌داری به او اجازه داد که منطق مفاهیم را منطبق با اصول سرمایه‌داری طرح کند.<sup>1</sup>

اسمیت نگران آن دسته از خوانش‌های سرمایه بود که کاپیتال در آنها به‌مثابه عاملی که تصویر بیگانگی نظام را تولید می‌کند، اساس قرار می‌گرفت. او به این اشاره می‌کرد که کالاها با توافق خودشان پول را ایجاد نکرده‌اند. (تولید پول برای کالاها متناسب با دانششان نیست). کالا، پول و سرمایه در واقع نیروهای متحدی هستند که جامعه انسانی را در چنگ دارند. اما آنها چیز نیستند، آنها در این جامعه تشکیل شده‌اند و به‌واسطه مناسبات اجتماعی شکل گرفته‌اند، هم‌چنین، متحد نظارت اجتماعی هستند که این مناسبات اجتماعی موجب‌باش می‌شوند. در خودشان، آنها فاقد استقرار بی‌واسطه متافیزیکی و هرگونه قدرت عملی هستند.<sup>2</sup>

علاوه بر این، در مرحله انضمامی تحلیل، عاملیت سرمایه توسط شرکت‌های منفرد و صاحبان سرمایه به اجرا در می‌آید. در اواخر جلد دوم کاپیتال و در سراسر جلد سوم مارکس به سرمایه‌های بسیار و الگوهای رقابت میان شان می‌پردازد. دغدغه اسمیت نسبت به عامل‌های خورد او را به تولید آثار ارزشمند درباره توسعه اخیر اقتصاد جهانی سرمایه‌داری می‌کشاند. برای مثال درباره تشدید رقابت جهانی در بخش سرمایه صنعتی در بخش پایانی قرن بیستم و نتایج ناشی از الگوهای مهارت‌زدایی و سرعت فزاینده‌اش در کشورهای اصلی صنعتی و رشد سریع تولیدات صنعتی در بخش بزرگی از جهان توسعه یافته.<sup>3</sup> به تازگی اسمیت کتاب استدلالی قدرتمندی نوشته که در آن از منطق دیالکتیک در چارچوب مارکسیسم هگلی بهره می‌برد تا محدوده مدل‌های عملکردی و ساختاری در اقتصاد بین‌الملل را به‌روشنی تحلیل کند. در این شروع او، مدل‌های مارکسی، دمکراسی جهان‌شمول و نتولیرال را مورد سنجش قرار داده است. کتاب با طرحی از ساختار ممکن برای یک اقتصاد جهانی سوسیالیستی پایان می‌پذیرد.<sup>4</sup>

## ارزیابی رویکرد دیالکتیک نو

نگرش و رویکرد دیالکتیک نو به سرمایه مارکس ادبیات خلاقانه پژوهشی کتمان‌ناپذیر و مجادلات زنده‌ای را تولید کرد. اما شماری از محدودیت‌ها را داشت که امید است در پژوهش‌های آینده بدان‌ها پرداخته شود. برای مثال این رویکرد به‌شکل شگفت‌انگیزی محدود است. تا آن‌جا که هیچ یک از تولیداتش سنت قدرتمند آثار آلمانی که بر روی منطق شکل دهنده سرمایه انجام شده را مورد بررسی قرار نداده است و این کارها را با درون‌مایه‌های مورد پژوهش در ادبیات انگلیسی زبان دیالکتیک نو مقایسه نکرده‌اند.<sup>5</sup> در عین حال در این جریان بی‌توجهی مشابهی نسبت به بدنه آثار بزرگ و پیچیده‌ای که درباره نسبت مارکس-هگل توسط پژوهندگان ژاپنی تولید شده وجود دارد.<sup>6</sup> بیشترین نقدی که در مورد پژوهش دیالکتیک نو درباره نسبت مارکس-هگل مکررا بیان می‌شود این است که آنها گرایش به جایگزین کردن مفاهیم به‌جای پژوهش‌های تاریخی مبتنی بر تجربه دارند. در این مسیر از نقد استدلال‌های

1- Smith 1993, p. 29

2- Smith 1993, p. 27

3- Smith 2000

4- Smith 2006

5- See especially Backhaus 1997, Reichelt 2001, Heinrich 2001

6- اثر کوزو اونو (1897-1977) نفوذ قابل توجهی در محققان مارکسیست ژاپنی بر انگیزت. برای خواندن تفسیر ژاپنی از سرمایه به Albritton and 1997 and Sekine 1995 and نگاه کنید.

خوب مختلفی وجود دارد، آلفردو سعد-فیلیو این طور نتیجه می‌گیرد: دیالکتیک نو نابسند است و ظرفیت‌اش را هدر می‌دهد؛ چرا که آرزو دارد واقعیت را از طریق مفاهیم محض بازسازی کند، حتی وقتی که واقعیت انضمامی اساسی تاریخی دارد و بنابراین واقعه‌ای غیر قابل تقلیل است. امر انضمامی می‌تواند مورد تحلیل نظری قرار گیرد اگر تنها تحلیل تاریخی در حدود روش پژوهش قرار گیرد.<sup>1</sup>

در این جا تنها شرحی بسیار کوتاه درباره مسئله بزرگی که از نقد سعد-فیلیو بر می‌خیزد می‌توان ارائه کرد. در واقع، در بهترین آثار آنها، دیالکتیسین‌های نو وقت کمی برای کاوش مفاهیم محض صرف کرده‌اند. همان طور که تلاش کردم نشان دهم، مفاهیم مورد بررسی دقیق آنها است تا در دریافت ذات طبیعی سرمایه‌داری وضوح و روشنی افکنده و اجازه دهد آنها در بازسازی علمی مسیری که ضرورت منطقی عملکردهای نظام را منعکس می‌کند پویایی لازم را داشته باشند. موضوعات دیالکتیک نو در نوشتارهایشان به طور کلی محدود و دقیق است، و هیچ ادعای برای ارائه شناختی تازه از جزئیات تاریخی تکامل اجتماعی سرمایه‌داری ندارند. آنها می‌کوشند روشن سازند که چرا و چگونه مارکس استدلال‌های سرمایه را در چنین مسیر عجیبی سازمان داد. آنها تزه‌های مارکس را که واقیت درهم و برهم سرمایه‌داری نیازمند ترتیب دادن مقولات به شکل متمایز است را جدی گرفتند و از طریق منطقی مشروط به ضرورت دیالکتیکی به آن پل زدند. در جایی ادعایشان برجسته می‌شود که بحث از این می‌کنند که منطق مقولات می‌تواند به عنوان یک الگو برای زمینه‌های تنگ و محدود عملکرد سرمایه‌داری هم‌چون یک نظام کاربست یابد.

در حقیقت در این جا پرسش درباره مفهوم نظام به مثابه شاخصه موجود در ادبیات دیالکتیک نو سر می‌زند. با تمرکز بر تحلیل هم زمان به جای روایت تاریخی، پژوهش حتمی و پویای سرمایه داری هم‌چون نظامی که هیچ داعیه درباره عملکرد ضروری در تغییرات تاریخی نمی‌سازد، در دسترس دیالکتیک نو قرار گرفته است. آنها در عین حال از اظهارنظر مطمئن و مفروض گرفتن چیزی درباره توسعه آتی در تاریخ سرمایه‌داری اجتناب می‌کنند. روش آنها به صورت ویژه‌ای هر نوع از غایت‌شناسی که با پایان گرفتن خیلی زود بی اعتبار می‌شود و برای سنت مارکسیسم راست کیش هم‌چون علمی جدی فهم می‌شد را انکار می‌کند.

با این اوصاف باور دارم که این حقیقت است که پژوهندگان دیالکتیک نو دفاع بسنده‌ای درباره نسبت پروژه‌شان با روش‌هایی که بر روایت تاریخی و احتمالات تجربی متمرکز است ندارند.<sup>2</sup> حتی وقتی که ساختار نظام را روشن می‌کنند، و شرایط تحلیل علمی‌شان را تغییر می‌دهند، باز روایت تاریخی ضروری است. نظام سوژه فرآیندی از صورت‌بندی‌های و از هم گسیختگی‌ها است. ساختار آنها با توجه به رفتارهای درونی و بیرونی که حاکی از زنده بودنشان است تکامل می‌یابد. خود مارکس در تعریف روش دیالکتیک تصدیق می‌کرد این روش مشابه دیگر روش‌هایی است که در برخورد با نظام و تغییرات در بیولوژی تکاملی عمل می‌کند؛ بسیار پر اهمیت است که دقت تحلیل‌ها از مجموعه‌ای از توالی‌ها در هر زنجیره و مرتبط با هر مرحله‌ی متفاوت از توسعه، خودش را آشکار کند... هر دوره تاریخی قوانین خودش را ایجاد می‌کند... زندگی کوتاه اقتصادی به ما پدیدارهای مشابه در تاریخ تکامل را ارائه می‌کند که شاخه‌های دیگر از زیست‌شناسی است.<sup>3</sup>

ما می‌توانیم بپذیریم که ادعای انگلس درباره سازمان یافتن بخش حیاتی اول از جلد اول پیرامون تولید کالایی ساده که با شیوه تولید سرمایه‌داری جایگزین می‌شود نادرست است. اما انگلس حق داشت بر سر این بماند که تمام توسعه اقتصاد سیاسی مارکسیستی امر تاریخی را در جوهر خودش دارد. همان طور که اشاره کردم دیالکتیک نو به واسطه توجه ناکافی

1- Saad-Filho 2002, p. 19. See also Callinicos 1998, and the denunciation of new dialectic in Rosenthal 1998.

2- Though see Reuten 2000

3- Marx 1976, p. 102

به منطق رقابت‌های سرمایه‌دارانه محدود شده است.<sup>1</sup> در بدنه اصلی آثار دیالکتیک نو، توجه بر بنیادهای نظریه ارزش معطوف شده است؛ قانون حرکت نظام در مرکز توجه نیست. در این آثار کاوش محدودی درباره قانون ارزش صورت پذیرفته - منطق انضمامی رقابت و انتخاب (که با خشونت‌های جزیی در بحران عمل می‌کند) که گستره ای از ساختارهای نهادی متنوع از صنعت و تجارت سرمایه‌دارانه را شکل می‌دهد و وضعیت نبرد طبقاتی، صورت‌بندی دولت و تشکیلات بازار جهانی را تنظیم می‌کند.

1- به جز بخش‌هایی در تونی اسمیت، اما کارهای او، اگر چه ارزشمندند، همچنان با چارچوب برهان نظری که او مدام به‌کار می‌گیرد محدود باقی می‌مانند. این‌ها در به چنگ گرفتن بسیاری فرم‌های جایگزین از قانون ارزش نایسنداند - برای مثال، اجرا کردن تخصیص سرمایه از طریق بانک‌ها و نظام‌های مالی یا آژانس‌هایی مثل IMF و بانک جهانی. برای بحث‌های بیشتر درباره قانون ارزش و رقابت آن‌طور که اجازه دهد منطق نظامند و تاریخی در اقتصاد سیاسی در آنها مداخله کند به Kincaid 2005 نگاه کنید.

1. Adorno, Theodor Wiesengrund (1973), *Negative Dialectics*, London: Routledge.
2. Arthur, Christopher J. (1993), 'Hegel's Logic and Marx's Capital', in Moseley (ed.) 1993.
3. Arthur, Christopher J. (2002), *The New Dialectic and Marx's 'Capital'*, Leiden: Brill Academic Publishers.
4. Arthur, Christopher J. (2003), 'The Hegel-Marx Connection', *Historical Materialism* 11, 1: 185–94 and 195–8.
5. Arthur, Christopher J. & Geert Reuten (eds.) (1998), *The Circulation of Capital: Essays on Volume Two of 'Capital'*, London: Macmillan.
6. Bottomore, Tom (ed.) (1992), *A Dictionary of Marxist Thought*, Oxford: Blackwell.
7. Campbell, Martha (1997), 'Marx's Theory of Money: A Defense', in Moseley & Campbell (eds.) 1997.
8. Campbell, Martha & Geert Reuten (eds.) (2001), *The Culmination of Capital: Essays on Volume III of Marx's 'Capital'*, London: Macmillan.
9. Callinicos, Alex (1982), *Is There a Future for Marxism?*, London: Macmillan.
10. Callinicos, Alex (1983), *The Revolutionary Ideas of Karl Marx*, London: Bookmarks.
11. Callinicos, Alex (1987), *Making History*, First Edition, Cambridge: Polity.
12. Callinicos, Alex (1989), *Against Postmodernism*, Cambridge: Polity.
13. Callinicos, Alex (1991), *The Revenge of History*, Cambridge: Polity.
14. Callinicos, Alex (1993), *Race and Class*, London: Bookmarks.
15. Callinicos, Alex (1995), *Theories and Narratives*, Cambridge: Polity.
16. Callinicos, Alex (1996), 'Whither Marxism?', *Economic Political and Weekly*, January 27: 9–22.
17. Callinicos, Alex (1998a), 'Marxism and the Crisis of Social History', in *Essays on Historical Materialism*, edited by John Rees, London: Bookmarks.
18. Callinicos, Alex (1998b), 'The Secret of the Dialectic', *International Socialism*, 78: 93–103.
19. Callinicos, Alex (2000), *Equality*, Cambridge: Polity.
20. Callinicos, Alex (2004), *Making History*, Revised Edition, Leiden: Brill Academic Press.
21. Moseley, Fred (1992), *The Falling Rate of Profit in the Postwar United States Economy*, New York: St. Martin's Press.
22. Moseley, Fred (1997), 'The Falling Rate of Profit and the Future of Capitalism', *Review of Radical Political Economics*, 29, 4: 23–41.

23. Moseley, Fred (1993) (ed.), *Marx's Method in 'Capital': A Reexamination*, Atlantic Highlands: Humanities Press.
24. Moseley, Fred & Martha Campbell (eds.) (1997), *New Investigations in Marx's Method*, Atlantic Highlands: Humanities Press.
25. Moseley, Fred (ed.) (2005), and *Marx's Theory of Money: Modern Appraisals*, London: Palgrave Macmillan.
26. Marx, Karl (1964–72) [1905–10], *Theories of Surplus-Value*, 3 vols, translated by Emile Burns and Renate Sampson, Moscow: Foreign Languages Publishing House.
27. Marx, Karl (1973a) [1856], 'Speech at the Anniversary of the People's Paper', in *Surveys from Exile*, London: Penguin.
28. Marx, Karl (1973b) [1939], *Grundrisse*, translated by Martin Nicolaus, Harmondsworth: Penguin/New Left Review.
29. Marx, Karl (1975a), *Early Writings*, translated by Gregor Benton and Rodney Livingstone, Harmondsworth: Penguin/New Left Review.
30. Marx, Karl (1975b), 'Preface' to *A Contribution to the Critique of Political Economy*, in *Marx 1975a*.
31. Marx, Karl (1975c), *Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law*, in *Marx and Engels 1975a*.
32. Marx, Karl (1976–81) [1867], *Capital*, 3 vols, translated by Ben Fowkes and David Fernbach, Harmondsworth: Penguin.
33. Marx, Karl (1977), *Le Capital – Critique de l'économie politique*, Livre 1, Paris: Éditions Sociales.
34. Marx, Karl (1978), *Class Struggles in France*, in *Collected Works*, Volume 10, London: Lawrence & Wishart.
35. Marx, Karl (1981) [1894], *Capital: Volume Three*, translated by David Fernbach, Harmondsworth: Penguin/New Left Review.
36. Marx, Karl & Frederick Engels (1965), *the German Ideology*, London: Lawrence & Wishart.
37. Marx, Karl & Frederick Engels (1969), *Selected Works*, Volume One, Moscow: Progress Publishers.
38. Marx, Karl & Frederick Engels (1976), *Collected Works*, Volume 3, London: Lawrence & Wishart.
39. Marx, Karl & Frederick Engels (1978), *On Colonialism*, Moscow: Progress Publishers.
40. Marx, Karl & Frederick Engels (1983), *Collected Works*, Volume 40, London: Lawrence & Wishart.
41. Marx, Karl & Friedrich Engels (1987), *Collected Works*, Volume 20: 1864–68, London: Lawrence & Wishart.
42. Taylor, Charles (1975), *Hegel*, Cambridge: Cambridge University Press.
43. Taylor, Charles (1978/9), 'The Validity of Transcendental Arguments', *Proceedings of the Aristotelian Society*, 79: 151–65.

44. Taylor, Peter J. (1994), 'The State as Container: Territoriality in the Modern World System', *Progress in Human Geography*, 18, 3: 151–62
45. Hegel, Georg W.F. (1969), *Science of Logic*, translated by A.V. Miller, Atlantic Highlands: Humanities Press.
46. Hegel, Georg W.F. (1970), *Philosophy of Nature*, translated by A.V. Miller, 3 vols, Oxford: Oxford University Press
47. Pinkard, Terry (1985), 'The Logic of Hegel's Logic', in Hegel, edited by Michael Inwood, Oxford University Press.
48. Pinkard, Terry (2000), *Hegel*, Cambridge: Cambridge University Press.
49. Houlgate, Stephen (ed.) (1998), *Hegel and the Philosophy of Nature*, Albany: State University of New York Press.
50. Cohen, Robert S. & Marx W. Wartofsky (eds.) (1984), *Hegel and the Sciences*, Dordrecht: Reidel.
51. Hartmann, Klaus (1972), 'Hegel: A Non-Metaphysical View', in MacIntyre (ed.) 1972.
52. Heinrich, Michael (2003) [1999], *Die Wissenschaft vom Wert*, Münster: Westfälisches Dampfboot
53. Backhaus, Hans-Georg (1997) [1968], *Dialektik der Wertform. Untersuchungen zur Marxschen Ökonomiekritik*, Freiburg: Ça ira.
54. Reichelt, Helmut (1970), *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Karl Marx*, Frankfurt am Main: Europäische Verlagsanstalt
55. Kolb, David (1986), *The Critique of Pure Modernity. Hegel, Heidegger and After*, Chicago: University of Chicago Press.
56. Kincaid, Jim (2005), 'A Critique of Value-Form Theory', *Historical Materialism*, 13, 2: 84–119.
57. Bhaskar, Roy (1978), *A Realist Theory of Science*, Hassocks: Harvester.
58. Bhaskar, Roy (1979), *The Possibility of Naturalism*, Brighton: Harvester.
59. Bhaskar, Roy (1989), *Reclaiming Reality: A Critical Introduction to Contemporary Philosophy*, London: Verso.
60. Bhaskar, Roy (1992), 'Dialectics', in Bottomore (ed.) 1992.
61. Bhaskar, Roy (1993), *Dialectic: The Pulse of Freedom*, London: Verso.
62. Bhaskar, Roy (2000), *From East to West: Odyssey of a Soul*, London: Routledge
63. Murray, Martin & Charles Post (1983), 'The Agrarian Question, Class Struggle and the Capitalist State in the United States and South Africa', *Insurgent Sociologist*, 11, 4: 37–56.
64. Murray, Patrick (1988), *Marx's Theory of Scientific Knowledge*, Atlantic Highlands: Humanities Press.
65. Murray, Patrick (1993), 'The Necessity of Money: How Hegel Helped Marx Surpass Ricardo's Theory of Value', in Moseley (ed.) 1993.
66. Murray, Patrick (2002), 'Reply to Geert Reuten', *Historical Materialism*, 10, 1: 155–76.

67. Harré, Rom & E.H. Madden (1975), *Causal Powers: A Theory of Natural Necessity*, Oxford: Blackwell.
68. Rosdolsky, Roman (1977) [1969], *The Making of Marx's 'Capital'*, translated by Pete Burgess, London: Pluto Press.
69. Jameson, Frederic (1990), *Late Marxism: Adorno, or, the Persistence of the Dialectic*, London: Verso.
70. Jarvis, Simon (1998), *Adorno: A Critical Introduction*, Cambridge: Polity
71. Reuten, Geert (1989), 'Value as Social Form', in *Value, Social Form and the State*, edited by Geert Reuten & Michael Williams, London: Routledge
72. Lukács, Georg (1971), *History and Class Consciousness: Studies in Marxist Dialectics*, London: Merlin Press
73. Rubin, Isaac I. (1972) [1928], *Essays on Marx's Theory of Value*, translated by Milos Samardzija and Fredy Perlman, Detroit: Black and Red
74. Postone, Moishe (1996), *Time, Labour and Social Domination*, Cambridge: Cambridge University Press
75. Smith, Tony (1990), *The Logic of Marx's 'Capital': Replies to Hegelian Criticism*, Albany: State University of New York Press.
76. Smith, Tony (1993), 'Marx's Capital and Hegelian Dialectical Logic', in Moseley (ed.) 1993
77. Smith, Tony (2000), *Technology and Capital in the Age of Lean Production: A Marxian Critique of the 'New Economy'*, Albany: State University of New York Press.
78. Smith, Tony (2003), 'On the Homology Thesis', *Historical Materialism*, 11, 1: 185–94.
79. Smith, Tony (2006), *Models of Globalisation: A Systematic Marxist Account*, Leiden: Brill Academic Publishers.
80. Albritton, Robert & Thomas Sekine (eds.) (1995), *The Japanese Approach to Political Economy: Unoist Variations*, London: Macmillan
81. Saad-Filho, Alfredo (2002), *The Value of Marx: Political Economy for Contemporary Capitalism*, London: Routledge





## تاریخ‌نگاری مارکسیستی بریتانیایی<sup>1</sup>

پل بلکلج

برگردان: رضا اسکندری\*

اریک هابسبام، در دفاع اخیر خود از فایده‌مندی مارکسیسم برای مطالعه‌ی تاریخ، به یادمان می‌آورد که مارکس می‌کوشید تا مبنایی را برای درک تاریخ به‌مثابه‌ی یک کل در اختیارمان بگذارد. نگاه نو به تاریخ می‌باید هم‌چنین به هدف جوهری، هر چند تحقق‌ناپذیر آنانی بازگردد که گذشته را می‌کاوند: «تاریخ کلی»، نه یک «تاریخ همه چیز»، بلکه تاریخ به‌مثابه‌ی تاروی نامرئی که تمام فعالیت‌های بشری در آن به یکدیگر پیوند می‌خورند.

متشاب‌ها، برایان کلی (2001) نیز در اثر خود نژاد، طبقه و قدرت در معادن ذغال‌سنگ آلاباما، 1908-1921، که جایزه‌ی یادبود آیزاک و تامارا دویچر را نیز به خود اختصاص داد، مسیر جان ساویل، آلکس کالینیکوس، الیزابت فاکس-جنووویس و یوجین جنووویس را در تحسین بلند پروازی‌های کلیت‌بخش به تاریخ از پایین و نقد مورخانی که تحسین‌گر نسی‌گرای تاریخ‌ی بودند ادامه می‌دهد. در یادداشتی مرتبط، پری اندرسون پیشنهاد می‌کند از آن‌جا که تروتسکی نخستین کسی بود که توانست تاریخی کلی را به رشته‌ی تحریر درآورد، می‌تواند داعیه‌دار این باشد که نخستین «مورخ بزرگ مارکسیست» بوده است.

هیچ‌یک از مارکسیست‌های کلاسیک دیگر چنین درک ژرفی از خلیقات متغیر و ظرفیت‌های خلاقه‌ی توده‌های مردان و زنان کارگر نداشته است که «از پایین» مبنای یک نظم اجتماعی آرکاییک را بر می‌کشند و هم‌زمان، قادرند تغییرات

1 - Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis / British Marxist History / Paul Blackledge, 333 – 352.

\* Email: rz.eskandary@gmail.com

پیچیده و قوای سیاسی سازمان یافته‌ای را «از بالا» مدیریت کنند. آکس کالینیکوس چنین بحث می‌کند ضرورت کلیت بخشی در مطالعه‌ی تاریخ و جامعه، آن‌گونه که پسامدرن‌ها می‌گویند، از «نیازی تمامیت طلبانه به سلطه و کنترل» ناشی نمی‌شود. بلکه از این واقعیت [ریشه می‌گیرد] که... شکل سرمایه‌دارانه‌ی تولید ... بر اساس منطقی به‌معنای دقیق کلمه «جهانی» عمل می‌کند و تمامی وجوه زندگی اجتماعی را در هر کجا بر اساس رانه‌ی انباشت به‌هم پیوند می‌زند و تحت سلطه‌ی خود در می‌آورد.

با این حال، مارکس و انگلس بر این ایده اصرار می‌ورزیدند که هر چند فرآیند انباشت سرمایه، زیربنایی را فراهم آورده که بر اساس آن می‌توان به درک کلیت نایل آمد، اما اشتباهی بزرگ است اگر، آن‌گونه که انگلس در نامه‌ی معروفش به یوزف بلوخ در 21 سپتامبر 1890 نوشت، فرآیندهای مندرج در روبنای حقوقی و سیاسی را به سطح پدیده‌هایی دست دوم و منتج از توسعه‌ی زیربنا تقلیل دهیم.

خوشبختانه تلاش‌های استالینیستی برای تقلیل ماتریالیسم تاریخی به یک صورت صرف از تقلیل‌گرایی خام اقتصادی استیلای تامی در جنبش کمونیستی نیافت. خصوصاً تاریخ‌نگاران فرانسوی و انگلیسی این بخت را داشتند که تحلیل‌های خود مارکس از جامعه‌هایشان، میراثی غنی را برایشان برجای گذاشته بود که زنجیره‌ی پژوهش را برای تاریخ‌نگاران پس از خود آشکار می‌ساخت. این مساله در هیچ‌کجا به اندازه‌ی بریتانیا صادق نبود. در این کشور در دهه‌ی 1950 گروه تاریخ‌نگاران حزب کمونیست<sup>1</sup> با گردهم آوردن تعدادی از مارکسیست‌ها - که بعدتر نام خود را در میان مهم‌ترین تاریخ‌نگاران قرن بیستم به ثبت رساندند - تشکیل شد. جالب آن‌که هر چند گروه در اصل برای اطلاع‌رسانی در باب انتشار ویراست دوم کتاب حزب کمونیست درباره‌ی تاریخ انگلستان گردهم آمده بودند، اما از همان آغاز فعالیت‌هایشان از این حوزه‌ی ابتدایی تنگ‌دامنه فراتر رفت و آغازی بود بر تمامی تاریخ‌نگاری‌های مارکسیستی متعاقب آن. در سال 1986، ادوارد تامپسون مدعی شد تاریخ‌نگاران هنوز مشغول «کشف این اقلیم» اند که با «جهش تاریخ‌نگاری رادیکال بریتانیایی» و به‌واسطه‌ی آثار اولیه‌ی تاریخ‌نگاران موسس این گروه فتح باب شده است. گزاره‌ی تامپسون هنوز و پس از گذشت دو دهه اعتبار و راستی خود را حفظ کرده است. مسیری را می‌توان از آثار این نویسندگان تا برگزیدگان مشترک جایزه‌ی یادبود آیزاک و تامارا دویچر در سال 2004، بنو تشک و نیل دیویدسون ترسیم کرد. اثر تشک عمیقاً از «مارکسیسم سیاسی» تاثیر پذیرفته است؛ تاثیری که خود در مقام هم‌نهادی از آثار روبرت برنر و ادوارد تامپسون بسط یافته. اگر مارکسیسم دیویدسون رنگ و بویی کلاسیک‌تر دارد، به این دلیل است که او هر چند مانند تشک از اندیشه‌ی تامپسون تاثیر پذیرفته، اما از منظر انتقادی نیز هم عرض با تفکر السدر مک‌این‌تایر پیش رفته است. با در نظر گرفتن اهمیت بلاشک تاثیری که تامپسون بر تاریخ‌نگاری رادیکال گذاشته است، این مقاله بر ارزیابی بحث‌هایی متمرکز شده که به‌واسطه‌ی کتاب او در گرفت. هم‌چنین اگر مقاله با بحثی پیرامون اثر دیویدسون به جمع‌بندی می‌رسد و نه اثر تشک، این مساله بازتاب دهنده‌ی این واقعیت است که من در جای دیگر به تفصیل از مارکسیسم سیاسی سخن گفته‌ام.

## تاریخ مردم

در سال 1935، گئورگی دی‌میتروف، دبیر کل کمینترن، متوجه این نکته شد که فاشیست‌ها در سراسر اروپا دست‌اندرکار تصنیف افسانه‌های تاریخی ملی‌ای هستند و امید دارند به مدد این افسانه‌ها پروژه‌ی سیاسی معاصرشان را توجیه کنند. دی‌میتروف بر این باور بود که در پاسخ به این پیشروی فاشیسم، ضروری است کمونیست‌ها با تاریخ‌های خودشان از

منازعه‌ی مترقیانه برای دموکراسی که در هر دولت-ملتی تجربه شده است، به مقابله با این افسانه‌ها برخیزند: «پیوند دادن منازعه‌ی کنونی با سنت‌ها و گذشته‌ی انقلابی مردم». بدون توجه به نتایج و شایستگی‌های سیاسی‌اش، این برنامه از منظر تاریخ‌نگاری باب جدیدی را به سمت‌وسوی مجموعه‌ای از مطالعات در باب جنبش‌هایی گشود که گمان می‌رفت خالق و تقویت‌کننده‌ی دموکراسی بوده‌اند. آن‌گونه که تاریخ‌نگار عضو CPGB، جیمز کلوگمان نوشت: ما وارثان انقلاب دهقانان شده بودیم، وارثان چپ‌ها در انقلاب انگلستان، جنبش‌های پیش از چارلیست‌ها، جنبش‌های برابری زنان از سال‌های دهه‌ی 1970 تا به امروز.

با این حال، هر چند این نوآوری به مذاق تاریخ‌نگاران CPGB خوش می‌آمد، اما تازگی استفاده از مفهوم مشخصا غیر مارکسیستی «مردم» در گنجینه‌ی واژگان مارکسیستی، امری است که می‌توان بسیار از آن گفت بی آن‌که به اغراق افتاد. ادعای مارکس که «تاریخ تمام جوامعی که تا کنون وجود داشته‌اند تاریخ منازعات طبقاتی است... سرکوب‌گر و سرکوب شده، در تقابلی همیشگی با یکدیگر قرار گرفته‌اند»، حتی به سرسری‌ترین خواننده نیز می‌رساند که مفهومی یک‌دست و فاقد تمایز از «مردم» دقیقا همان مفهومی است که مارکسیست‌ها به‌طور سنتی منتقدان سرسخت آن بوده‌اند.

رافائل سمونل بر این باور بود که هر چند این گزاره صحیح است، اما «تاریخ مردمی» مارکسیستی، زمینه‌ای را فراهم ساخته که «مورخان مارکسیستی بر روی آن» سازواره‌های یادبود خود را ساخته‌اند. از مطالعاتی در باب توسعه‌ی کاپیتالیسم موریس داب، تاریخ مردمی انگلستان لزی مورتون و تام مان و زمانه‌ی او دانا تور، تا آثار پخته‌تر کریستوفر هیل، رادنی هیلتون، اریک هابسبام، ویکتور کیرنان، جرج روده، جان ساویل، ادوارد تامپسون و دیگران، دست‌آوردهای این گروه همواره در میان متخصصان رشته‌ی تاریخ مورد تحسین بوده است. زیرا به‌رغم آغازیدن از تصمیمات سیاسی اخذ شده در مسکو، اشتباه خواهد بود اگر ماکسیسم این گروه را به مارکسیسم عوام‌پسندانه‌ی استالینی فرو کاهیم. مسلما به‌رغم تمام بخش‌بندی‌ها در حزب کمونیست، اعضای CPHG اثر درخشان سی. ال. آر. جیمز با عنوان ژاکوبین‌های سیاه (1938) را خوانده و از آن تاثیر پذیرفته بودند. جیمز یک تروتسکیست بود که مارکسیسم او، به‌گفته‌ی رابین بلکبرن، «وابسته به آن طرقی بود که بر اساس آن، انفجار تعارضات اجتماعی و سیاسی راه را برای ظهور توده‌ها به‌مثابه‌ی سازندگان تاریخ باز می‌کرد».

اگر تاثیرات جیمز و به‌واسطه‌ی او تاثیرات تروتسکی را بتوان جایی در تاریخ‌های تولید شده توسط اعضای CPHG مشاهده کرد، این مطالعاتی در باب توسعه‌ی کاپیتالیسم (1946) موریس داب است که به‌بیان اریک هابسبام، «مشکل اصلی و مرکزی ما را صورت‌بندی کرده است». گروه CPHG گردهم‌آیی‌های خود را به‌طور رسمی در سال 1946 و با هدف هم‌کاری در تولید ویراست دوم تاریخ مردمی انگلستان نوشته‌ی مورتون آغاز کرد. کتاب مورتون یکی از تاثیرگذارترین محصولات فکری در دوره‌ی معروف به عصر جبهه‌ی خلق است. این کتاب از نقطه نظرهای مختلف الگویی برای مردمی‌سازی رادیکال تاریخ‌نگاری محسوب می‌شود. این کتاب با نثری زیبا و با نگاهی مشتاقانه به خرده روایت‌هایی سرشار از جزئیات نوشته شده بود که در کنار یکدیگر، کلان روایتی از مبارزه‌ی مردم در راه آزادی را به تصویر می‌کشیدند. از نخستین مهاجران تا انقلاب علیه فئودالیسم و انقلاب انگلستان تا منازعات مدرن عصر صنعت، مورتون نقشینه‌ای مقاعد کننده را از «تاریخ از پایین» انگلستان بافته بود.

متأسفانه به‌رغم نقاط قوت بسیارش، این کتاب توجه اندکی از سوی دانشگاهیان را به‌خود جلب کرد. این امر در خصوص کتاب هیل، یوغ نورمن‌ها (1954)، صادق نیست؛ کتابی که، به‌گفته‌ی شوارتز، به «متن اصلی» در میان اعضای گروه تاریخ‌نگار مبدل شده بود. در این جستار، هیل مفهوم یوغ نورمن را از قرن هفدهم تا زمان زایش جنبش سوسیالیستی

مدرن پی گرفته بود؛ هر چند خود بر این باور بود که ریشه‌های این مفهوم را می‌توان تا سال 1066 به عقب برد. جالب توجه آن‌که هر چند هیل مدعی است نظریه‌ی یوغ نورمن - این ایده که نهادهای سرکوبگر دولت انگلستان در زمان اشغال جزیره به این کشور وارد شده‌اند، در حالی که پیش از آن ساکنان آنگلو ساکسون این کشور به صورت شهروندانی آزاد زندگی می‌کردند و به واسطه‌ی نهادهایی انتخابی خودشان بر کشور حکم می‌راندند - در «نظریه‌های سوسیالیستی به جمع‌بندی رسید»، اما او برخلاف اشاره‌های شوارتز، پیوستاری ساده‌انگارانه را میان منازعات مردمی بدوی علیه اقتدارگرایی و جنبش‌های سوسیالیستی معاصر نمی‌پذیرد.

در مقابل، هیل، هم‌راستا با روایتش از استمرار رادیکال، بر لحظات مهم در [فرآیند] تغییر تاکید می‌ورزد: پس از سال 1832 (همان‌طور که پس از 1660) نظریه‌ی پیوستگی به نظریه‌ی ضدانقلابی مبدل شد ... مدیحه‌سرایی برای قانون اساسی باستانی فقط به کار کسانی می‌آید که می‌خواهند از وضع موجود دفاع کنند. بنابراین، در حالی که هیل بدون تردید مسیری پیوسته از منازعات دموکراتیک را در تلازم با نظریه‌ی یوغ نورمن و در حد فاصل قرون هفده تا نوزده رهگیری می‌کند، اما الگویی که او ارائه می‌کند الگوی پیشرفتی ساده و از بالا به پایین نیست. زیرا هیل می‌کوشید بر نقش تازه‌ی پای فشارد که توسط پرولتاریا و در منازعات دموکراتیکی ایفا می‌شد که از قرن نوزدهم به بعد شکل می‌گرفتند. اگر هیل نخستین کسی بود که تبیین تاریخی قدرتمندی از این موضع نظری را منتشر می‌کرد، اثر دانا تور کامل‌ترین قرائت را از این چشم‌انداز به تصویر می‌کشید. تور در کتاب تام مان و زمانه‌ی او (1956)، چنین بحث می‌کند که مان نماینده‌ای از طبقه‌ی کارگر «نوپدید» عصر صنعتی است؛ طبقه‌ای که نیم هزاره مبارزه برای آزادی را به ارث برده است. به باور تور، امیدهای ملت می‌بایست در منازعات دموکراتیک کارگران تجسم یابد؛ طبقه‌ای که راهبری و ستیز «مردم» برای تحقق یافتن دموکراسی تمام عیار را در دست داشت.

### انسان‌گرایی و ساختارگرایی سوسیالیستی

راه تور توسط اعضای CPHG به‌طور عام و توسط «مرید» او، ادوارد تامپسون، به‌طور خاص ادامه یافت. تامپسون در کتاب اومانیزم سوسیالیستی: رساله‌ای به بی سر و پاها (1957)، که پس از گسست او از حزب کمونیست به رشته‌ی تحریر درآمد، متنی اصیل و درخشان را، نه فقط در تحلیل استالینیزم، که هم‌چنین در تحلیل مادی‌گرایی در معنای عام آن به‌دست می‌دهد. تامپسون مارکسیسم خود را در مقام قرائتی از اومانیزم سوسیالیستی تبیین می‌کند، زیرا نگره‌ی او، «مردان و زنان واقعی را در مرکز نظریه و الهامات سوسیالیستی قرار می‌دهد». جستار او با این گزاره آغاز می‌شود که «یک چهارم سطح زمین را جامعه‌ای نو در بر گرفته است، با ساختار اقتصادی نو، روابط اجتماعی نو و نهادهای سیاسی نو». اما به‌ر روی، به‌رغم نو بودگی این روابط اجتماعی، هم‌چنان سرکوب به اشکال مختلف در مقام یک واقعیت به حیات خود در این جوامع ادامه می‌دهد: استمرار سرکوب، به‌رغم امحا مالکیت خصوصی، تامپسون را در بر خطا بودن مارکسیسم راست‌گیش متقاعد می‌سازد؛ نگره‌ای که ریشه‌های تمام اشکال سرکوب را در استثمار اقتصادی می‌دید. تامپسون در مخالفت با چنین الگوهای «اقتصادی» در ماتریالیسم تاریخی، خواهان تأکیدی دوباره بر عاملیت انسانی در قلب مارکسیسم خود و به‌طور خاص، تصدیق دوباره‌ی اهمیت ایده‌ها به‌عنوان مبنایی برای اعمال بود. این بازتفسیر مارکسیسم به او این امکان را می‌داد تا هم ظهور استالینیزم و هم شورش‌های علیه آن در 1956 را مفهوم‌پردازی کند. او شورش ضد استالینیزمی را خیزش روح انسانی علیه خفقان کشنده‌ی اقتدارگرایی می‌دانست، حال آن‌که به باور او، استالینیزم هم خود به‌مثابه‌ی واکنشی علیه ایده‌های بدخیم در بطن مارکسیسم ظهور یافته بود.

استالینیسیم فقط بدان سبب بسط نیافت که شرایط معین اقتصادی و اجتماعی رخ نموده بودند، بلکه بدان دلیل بود که این شرایط زمینه‌های زی‌ا را برای ریشه دواندن ایده‌های اشتباه آماده ساخته بودند و این ایده‌های ناصحیح، به‌نوبه‌ی خود به بخشی از این شرایط مبدل شدند.

آن ایده‌های ناصحیح در سنت مارکسیسم کلاسیک ریشه داشتند و گاه و بی‌گاه می‌کوشیدند تا «تمام تحلیل‌ها در باب تجلیات سیاسی را مستقیماً و به طریقی بیش از حد ساده‌سازی شده از علیت اقتصادی استخراج کنند». این خطا استالینیسیم را به مارکسیسم خام پیوند می‌داد، چرا که در خام‌ترین لحظات زایش این تفکر، مارکس و انگلس هم انقلاب‌ها را به‌عنوان نتایج مکانیکی درگیری میان نیروها و روابط تولید ادراک می‌کردند و نه محصول کنش‌های مردان و زنانی واقعی. این نقطه ضعف بیش از همه در آن بخشی از مجموعه آثار مارکس و انگلس نمود می‌یافت که از استعاره‌ی روبنا و زیربنا برای مفهوم‌پردازی‌شان از امر واقع بهره می‌گرفتند. تامپسون تأکید می‌کرد که: این‌گویی بد و خطرناک است، چرا که استالین آن‌را نه به‌عنوان تصویری از مردمان درگیر در تغییر اجتماع‌شان، که به‌عنوان‌گویی مکانیکی مورد استفاده قرار داد که به طریقی نیمه خودکار و مستقل از عاملیت انسانی عمل می‌کند.

این «نفی عاملیت خلاقه‌ی کار انسانی»، زمانی که با گرایش‌های «ضد روشنفکری» و «نهیلیسم اخلاقی» کارگران ترکیب شود، مارکسیسم را از مولفه‌های انسانی آن تهی می‌کند و آن‌را جزم‌اندیشی استالینستی فرو می‌کاهد که آن‌هم به‌نوبه‌ی خود، «در شکل نهادی خود، به‌صورت اشکال صلبی از سانترالیسم دموکراتیک نمود می‌یابد». با بسط همین نقطه‌نظر و نیز با پیگیری دیدگاه‌های یوجین جنوویس، هاروی کی مدعی شد که تاریخ‌نگاران مارکسیست بریتانیا در کنار یکدیگر خواهان گذر از محدودیت‌هایی بودند که هم بر تفسیر سنتی‌الگوی روبنا-زیربنا و هم بر الگوی خام‌دستانه‌ی اقتصادگرایانه‌ی تبیین طبقات اجتماعی مترتب بود.

به باور تامپسون، اعوجاج استالینستی مارکسیسم را می‌توان تا حدی به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی کاربست سوبیه‌ی مکانیکی‌تر میراث مارکس تبیین کرد. اما به‌ر روی، هر چند تامپسون هم در عمل و هم در تاریخ‌نگاری منتقد استالینیسیم بود، اما تأکید داشت دولت‌های استالینست هم ساختارهایی سوسیالیستی هستند، هر چند معوج: این واقعیت که سوسیالیست‌های بریتانیایی تمام ویژگی‌های چنین جامعه‌ای را دوست ندارند، هیچ ارتباطی به واقعیت وجودی این جوامع ندارد. این کوتاه‌نظری صرف است که سوسیالیست‌ها را بر این نتیجه استوار ساخته که جامعه‌ی نو، ناب و درخشان، از میان شعله‌های جامعه‌ی کهن بیرون خواهد آمد.

تامپسون در تلاش برای توضیح این پدیده‌ی متناقض، می‌کوشد تا دیگر بار داعیه‌دار تفسیر دیالکتیکی مارکس از پیشرفت شود - «آن بت پاگانی هولناک، که چیزی نمی‌نوشد مگر از کاسه‌ی سرکشتگان» - و آن‌را در تفسیر استالینیسیم به‌کار گیرد؛ استالینیسیم در آن معنا که خود تبیین می‌کند: نظامی که از لحاظ اقتصادی پیشرو، اما در عین حال، از لحاظ اخلاقی ارتجاعی است.

هر چند قدرت تفسیر تامپسون از ماتریالیسم تاریخی در اثر درخشان او برسازی طبقه‌ی کارگر انگلستان (1963) نمود یافته است، اما چشم‌اندازهای سیاسی او در دوره‌ی همراهی‌اش با «چپ جدید» توفیق کم‌تری به‌همراه داشت. طبیعی به‌نظر می‌رسد که پری اندرسون در 1966 می‌گوید تمام مقالات راهبردی و تاکتیکی ادوارد تامپسون در نشریات چپ نو را در سال‌های پایانی دهه‌ی 1950 و آغاز دهه‌ی 1960 می‌توان بر اساس چند متغیر تشخیص داد: تجریدهای یکسان، ذهن‌گرایی آشفته، روتوریک پر حجم، تکفیر مطلق هر تلاشی برای تحلیل به‌جای تصویرسازی ساده‌ای از واقعیت‌های موجود. سوسیالیسم در این مقالات به عوام‌گرایی الکنی مبدل می‌شود. مقولات مندرج در چنین اندیشه‌ی آن‌قدر میان

تهی و ساده‌انگارانه‌اند که دشوار می‌توان آن‌ها را به همان کسی نسبت داد که تاریخ‌های عینی آن قدر قدرتمندی را به رشته‌ی تحریر در آورده است.

چهارده سال بعد، در روایتی کم‌تر جدلی، اندرسون مدعی می‌شود که ماهیت «مشخصاً ابهام‌آمیز» مفهوم‌پردازی تامپسون از انقلاب سوسیالیستی پس از 1956 را در تناسب با محدودیت‌های ناشی از گسست او از استالینسم بهتر می‌توان درک کرد. هر چند اصالت نقد اخلاقی تامپسون از سرمایه‌داری هیچ‌گاه محل سوال نبوده است، اما چشم‌انداز راهبردی او تقریباً به تمامی وام‌دار کمونیسم دهه‌ی 1950 است.

اندرسون در تلاش برای غلبه بر محدودیت‌های دوره‌ی نخست سوسیالیسم چپ نو، تاریخ مجمل انگلستان را به رشته‌ی تحریر در آورد و کوشید از آن مبنایی بسازد برای راهبردی قوی‌تر به سوسیالیسم انگلیسی. کتاب او، «ریشه‌های بحران کنونی» (1964) روایتی تاریخی را از شکست بورژوازی بریتانیا در مدرنیزه کردن تام و تمام دولت این کشور در بر می‌گیرد و به موازات آن، روایتی تاریخی را از مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز اشراف‌سالاری بریتانیا برای حفظ کنترلش بر ماشین قدرت دولت.

تامپسون در خاص بودگی‌های انگلیسی‌ها (1965) حمله‌ی جدلی پر شوری را علیه تفسیر اندرسون از تاریخ انگلستان تدارک می‌بیند. یکی از انتقادات محوری تامپسون ساختارهای دستوری مندرج در «ریشه‌های بحران کنونی» است: بی‌تردید، در سراسر این تحلیل، الگوهای ناپیدایی از کشورهای دیگر به چشم می‌خورد که تقارن تیپولوژیک‌شان طعنه‌ای است به خاص‌بودگی انگلیسی. تامپسون بر خلاف این روش، تاکید داشت که بسط سرمایه‌داری «در فرانسه به یک شکل و در انگلستان به شکل دیگری» بوده است.

اما به‌ر تقدیر، این مفهوم‌پردازی اندرسون از طبقه بود که بیش از هر چیز دیگری تامپسون را بر آشفته تامپسون می‌نویسد تلاش اندرسون بر آن است تا طبقه را «در لایه‌ای از تصویرگری انسان ریخت‌گرا» ببوشاند. او منازعات درونی پرولتاریا را برای استیلا بر تمامی جنبش نادیده می‌گیرد و آن را در قالب وحدتی همه‌جاگیر تسطیح می‌کند؛ وحدتی که در آن گویی کارگرباوری هیچ‌گاه دستخوش چالشی نبوده است. طبقه، به‌مثابه‌ی یک چیز متحد، دو نتیجه‌ی بلاواسطه در آثار اندرسون برجای گذاشته است: نخست، به او اجازه داده تا منازعات واقعی درونی برای کسب استیلا را که در قرن گذشته در جنبش کارگری و میان اصلاح‌طلبان و انقلابی‌ها در گرفته نادیده بگیرد؛ دوم آن‌که او را مخیر می‌سازد تا دیدگاه توده‌ی کارگران را صرفاً بر اساس ایدئولوژی‌های رهبران حزب کارگر و جنبش‌های اتحادیه‌های کارگری خوانش کند. نتیجتاً، «تاریخ مسطح، معوج و متراکم شده است؛ واقعیات آزارنده ناگفته باقی مانده‌اند و دهه‌های نامطلوب به سادگی حذف شده‌اند» تا بحثی یک‌دست و غیر قابل نفی بر ساخته شود. هر چند تامپسون منکر این واقعیت نیست که کارگرباوری در متن جنبش کارگری انگلستان موضعی هژمونیک دارد، اما محتوم بودن این هژمونی را نمی‌پذیرد. آن‌چه به‌طور خاص او را آزد، نفی وجود سنت‌های سوسیالیستی اقلیت در پرولتاریای انگلستان بود. در تقابل با تاریخ شماتیک اندرسون، که به ارائه‌ی ناصحیح مقاطعی حساس از ستیز و منازعه می‌انجامید، تامپسون مدعی بود که «ما در نگارش تاریخ تنها می‌توانیم فرآیندی اجتماعی را شرح دهیم». از چنین منظری، طرح‌واره‌ی اندرسون مشخصاً تخریب‌کننده است چرا که او هیچ‌یک از دوره‌های مقاومت طبقه‌ی کارگر را، که صرفاً اشاره‌ای اجمالی به آنان داشته، موشکافی نمی‌کند. برای تامپسون، ساختار اجمالی تاریخ‌نگاری اندرسون، آن‌هم با تمرکز بر بن‌مایه‌های وحدت‌بخش، بیشتر به توجیه عینیت‌گرایانه‌ی وضع موجود می‌مانست. بنابراین، ساختار اجمالی این رساله، با در نظر گرفتن ماهیت اثر، گناهی قابل بخشش نبود؛ بلکه گردشی بیش از پیش را در ذیل خود داشت به‌سمت ایده‌آلیسم، که بر اساس آن گذشته از خلال حال

دیده نمی‌شود، بلکه بر مبنای ایدئولوژی‌های حال و با کم‌توجهی به دقت تاریخی بر ساخته می‌شود. بدین ترتیب، روش اندرسون راه به «تقلیل‌گرایی» برد، چرا که در آن منطق تاریخ‌نگاری دستخوش فروپاشی شده و «روی داده‌های سیاسی یا فرهنگی بر اساس تعلقات طبقاتی کنش‌گران آن روی دادها «توضیح» داده شده‌اند».

پاسخ اندرسون به تامپسون، «سوسیالیسم و شبه تجربه‌گرایی» (1966)، در ظاهر دفاعیه‌ای پرخاشگرانه از الگویی بود که اندرسون از بسط اجتماعی انگلستان ارائه می‌کرد و آن‌را در برابر انتقادات تامپسون قرار می‌داد. به‌ر روی اندرسون در متن کتاب، هم ایده‌آلیسم پنهانی را که می‌توان در «ریشه‌های بحران کنونی» یافت باز می‌شناسد و هم خاطرنشان می‌سازد که این دلالت‌های ایده‌آلیستی نشانه‌هایی از «روندهایی ضدایده‌آلیستی در بطن مارکسیسم اروپایی» هستند که «قدرت و پیچیدگی بالقوه‌ای» هم‌تراز و هم‌عرض سنت‌های قدیمی‌تر مارکسیسم دارند؛ سنت‌هایی که اندرسون از آن برآمده است: «آثار آلتوسر چنین هدف و آرمانی دارد». به‌ر حال، تا سال 1972 اندرسون دیگر در باب ایده‌آلیسم آلتوسری متقاعد شده بود و آن‌گونه که مشهود بود، NLR هم دیگر نشریه‌ای آلتوسری به حساب نمی‌آمد. صرف‌نظر از این تحولات، خشم فزاینده‌ی تامپسون از تاثیر آلتوسر بر چپ‌های بریتانیا به‌طور عام و بر تاریخ‌نگاری انگلیسی زبان به‌طور خاص، او را به گسترش هر چه بیشتر مجادلات پیشینش علیه تاریخ‌نگاری اندرسون و تبدیل آن به نقدی کلی بر مارکسیسم آلتوسری رهنمون شد که به باور تامپسون، اندرسون و NLR در شمول این مقوله قرار می‌گرفتند. نتیجه دفاعیه‌ی پرشور تامپسون از حرفه‌ی تاریخ‌نگار در برابر هر شکلی از تقلیل‌گرایی بود: فقر نظریه (1978).

تامپسون بر این باور بود که آلتوسر نه در تلاش برای «بهبود» مارکسیسم، که خواهان «جایگزینی» آن با چیزی دیگر است. او می‌گوید معرفت‌شناسی آلتوسر «از شکلی ایده‌آلیستی از برسازی نظری تشکیل شده» که یک جهان مفهومی خودتولید را می‌سازد؛ جهان که ایده‌آلیته‌ی خود را بر پدیده‌های مادی و وجود اجتماعی تحمیل می‌کند، به جای آن که به دیالوگی مستمر با آن بپردازد». به باور تامپسون، آلتوسر «روندها و نظارت‌های تجربی را با چیزی که خودش تجربه‌گرایی می‌خواند» اشتباه گرفته است. در مقابل، ماتریالیسم تاریخی دست‌کم بالضروره تفاوتی معرفت‌شناختی با دیگر نظام‌های تفسیر شواهد تاریخی ندارد، بلکه تفاوت‌شان در مقولات‌شان است؛ در فرضیات شاخص‌شان و روندهای ملزم با آن فرضیات.

داعیه‌ی تامپسون این بود که آلتوسرگرایی بر ضعیف‌ترین مولفه‌های اندیشه‌ی مارکس بنا شده است: در کاپیتال، مارکس مفاهیمی تاریخی را بسط می‌دهد تا بتواند سرمایه‌داری را تشریح کند، حال آن‌که در گروندریسه، اندیشه‌ی او در ساختاری ایستا از اقتصاد سیاسی محصور مانده است. آلتوسر زاده‌ی همین سنت دومی است: «آلتوسر و همکارانش می‌کوشند تا ماتریالیسم تاریخی را دوباره در مقولات اقتصاد سیاسی محصور کنند». تامپسون نیای نظری ساختارگرایی آلتوسر را در مارکسیسم و زبان‌شناسی استالین می‌دید و برایش آلتوسرگرایی، همانند مارکسیسم استالینی، نظامی ایستا بود که نمی‌توانست تاریخ را به‌مثابه‌ی یک فرآیند درک کند: او این نگاه را، با صراحت تمام، «کثافات غیر تاریخی» می‌نامید. تامپسون علیه این ساختارگرایی مدعی شد «احساس می‌کنم دارم به بوطیقای اراده‌گرایی رجوع می‌کنم». بحث تامپسون این بود که مارکسیست‌ها باید از تحلیل علمی و ایستای سرمایه به تحلیل تاریخی سرمایه‌داری تغییر جهت دهند. برای چنین گردش نظری، روش ماتریالیسم تاریخی می‌بایست تحلیل غایات کنش‌گران در زمان تاریخی واقعی را آماج خود قرار دهد. افزون بر این، همان‌طور که افراد تجربیات خود را به‌واسطه‌ی فرهنگ درک می‌کند - واژه‌های میانجی میان سرمایه‌داری و افراد - مارکسیست‌ها هم می‌بایست در آثار نظری خود، اولویت بیشتری به تحلیل این عرضه اختصاص دهند.

ورود دوباره‌ی عاملیت انسانی به کانون نظریه‌ی مارکسیستی توسط تامپسون، بیشترین نمود خود را در برسازی طبقه‌ی کارگر انگلستان یافت. در مقدمه‌ی شاهکار خود، تامپسون به دفاع از عنوان «خام دستانه»‌ی کتاب خود پرداخت و مدعی شد که از خلال این کتاب، کوشیده است تا احساسی از شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر را «به‌مثابه‌ی فرآیندی فعالانه» به خواننده منتقل کند که «همان اندازه به عاملیت می‌پردازد که به شرایط ساخت دهنده». او نوشت که عنوان کتابش بیشتر به طبقه‌ی [واحد] کارگر ارجاع دارد تا به عبارت «توصیفی‌تر» طبقات کارگر؛ زیرا قدرت تحلیل واژه‌ی نخست به او این اجازه را می‌دهد تا تاریخ را به‌مثابه‌ی یک فرآیند توضیح دهد. به هر روی، تامپسون طبقه را، در تقابل با مارکسیسم استالینیستی، چنین تعریف می‌کند: نه یک «ساختار» و نه حتی یک «مقوله»، بلکه چیزی که در واقعیت روابط انسانی روی می‌دهد (و می‌توان وقوع آن را نشان داد).

حال آن‌که تجربه‌ی طبقاتی تا حد زیادی توسط روابط تولیدی تعیین می‌شود که انسان در بستر آن به دنیا می‌آید... آگاهی طبقاتی روشی است که به مدد آن، این تجربیات با قاموس فرهنگ سامان می‌یابند. هر چند تجربه‌ی طبقاتی «جبری» است، اما آگاهی طبقاتی چنین نیست. این چارچوب اومانستی به تامپسون اجازه داد تا اولاً تقلیل‌های متحجرانه‌ی استالینیستی در باب آگاهی طبقاتی را از موضعی طبقاتی رد کند و ثانیاً، بتواند کنش‌های انسانی را بر اساس خود آن کنش‌ها ارزیابی کند با این امید که مشارکت‌کنندگان، حتی در منازعات شکست خورده، یاری‌رسان ما در شناخت چیزی از «هریمنان اجتماعی» باشند که «باید با آن‌ها مقابله کنیم». این نگره‌ی دوم در بندی به یادماندنی و جذاب به کار گرفته شده است که در آن، تامپسون از تلاش خود سخن می‌گوید؛ تلاش برای نجات بافنده‌ای فقیر، زارعی به دور از ابزارهای مدرن، ریسنده‌ی دستی «منقرض شده»، صنعت‌گری «آرمان‌شهرگرا»، یا حتی پیرو فریب خورده‌ی جوانا سوئکات، از فراموش‌کاری بی‌حد و حصر آیندگان.

در تقابل با پرشمار «مورخین از پایین»‌ی که راه او را تعقیب کردند، روش‌شناسی دموکراتیک خود تامپسون هیچ وجه اشتراکی با تخصص‌گرایی دانشگاهی نداشت. برعکس، او کوشید تا روایت نزاع‌های انسان در راه آزادی را برای آگاهی بخشیدن به عمل سوسیالیستی معاصر، از زیر خاک بیرون بکشد.

در مجادلاتی با مارکسیسم انگلیسی (1980)، اندرسون با نقدی سه لایه بر برسازی طبقه‌ی کارگر انگلیسی به چالش طرح شده از سوی تامپسون پاسخ گفت. نخست، این بحث را طرح کرد که کتاب از تز ایده‌آلیستی «تعیین‌یابی مشترک» آسیب دیده است؛ تزی که به‌واسطه‌ی آن تامپسون مدعی می‌شد طبقه‌ی کارگر «همان اندازه که ساخته شده، خودش هم در ساخت خود عمل کرده است». دوم، تامپسون به اشتباه طبقه را «درون و به‌واسطه‌ی» آگاهی طبقاتی صورت‌بندی کرده است. نهایتاً سومین نقد اندرسون آن است که تامپسون به‌طور ضمنی ادعا می‌کند فرآیند شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر در اصل «حوالی سال‌های دهه‌ی 1830 پایان یافته است».

نقد اندرسون بر نظریه‌ی تعیین‌یابی مشترک تامپسون احتمالاً متقاعدکننده‌ترین نکته از این سه نقد است. زیرا به‌رغم ادعای تامپسون مبنی بر این که شکل‌گیری طبقه به تساوی محصول شرایط عینی و ذهنی بوده است، عملاً سویی ساختاری دوگانه‌ی ساختار-عاملیت را نادیده گذاشته و بنابراین، تزی را پیشنهاد داده که نمی‌توان آن را بر اساس شواهد نقل شده در کتاب «توجیه» کرد. اندرسون مؤلفه‌های زمینه‌ای متعددی را مورد اشاره قرار می‌دهد که تامپسون نکاویده باقی گذاشته است. از آن جمله‌اند تاثیر انقلاب‌های فرانسه و آمریکا، ماهیت تجاری لندن و «گروه‌های پیشرو در انقلاب صنعتی».



نقد اندرسون بر فرمول‌بندی تامپسون از مفهوم طبقه بر اساس [برابر دانستن آن با] آگاهی طبقاتی بر این داعیه استوار بود که تامپسون برشی خاص از تاریخ را به صورت نامربوطی [به کل تاریخ] تعمیم داده است؛ امری که می‌تواند به جدایی اراده‌گرایانه و سوپزکتیو از ماتریالیسم منتهی شود. برخلاف الگوی تامپسون از طبقه، اندرسون به نقل قول از «اثر بنیادین» گری کوهن متوسل می‌شود که «نیاز چندانی به بازگویی ندارد». سوم، در تقابل با ادعای ضمنی تامپسون مبنی بر این که برسازی طبقه‌ی کارگر انگلیسی در 1832 به اتمام رسیده است، اندرسون خواهان تحلیلی بود که بازسازی این طبقه را مورد بررسی خود قرار دهد.

هر اندازه نقد اندرسون بر اراده‌گرایی تامپسون ارزشمند باشد، اما تحلیل خود او از بازسازی طبقه‌ی کارگر انگلستان پس از 1848 به خطای تقلیل‌گرایی فرو می‌غلطد. در «شمایل افول» (1987)، همان‌طور که در «ریشه‌های بحران کنونی»، اندرسون بر این عقیده است که طبقه‌ی کارگر بریتانیا «وقفه‌ای ژرف» را در حد فاصل جنبش چارتریس تا ظهور حزب کارگر تجربه کرده است. او گردش میان این دو شکل از سیاست را در مقام بازتابی از ساختارهای متغیر طبقه‌ی کارگر انگلیسی می‌داند. خاص بودگی طبقه‌ی کارگر نوظهور انگلیسی در تقابل میان سطح بالای «سازمان‌دهی صنعتی» آن در مقایسه با «برنامه‌ی سیاسی» به شدت کم‌مایه‌ی آن است. از منظر سیاسی کارگر انگلیسی در مقام نیروی سازمان یافته، تا پایان قرن و پس از آن که حزب کارگر به صورت بخشی از احیا تفکر لیبرال بالید و ظهور یافت، همواره متوسل متقاد احزاب لیبرال بوده است.

در نتیجه، راه کارگران برای رسیدن به قدرت، راهی نبوده که خود ساخته باشند: جنگ جهانی اول حزب لیبرال را در هم شکست، در حالی که جنگ جهانی دوم شرایط را برای مداخله‌ی گسترده‌ی دولتی فراهم ساخت. انتقال نرم قدرت به محافظه‌کارها در 1951، نشان داد حزب کارگر تا چه اندازه بر «ساختارهای اقتصاد امپریالیستی بریتانیا» بی‌تاثیر بوده است.

باب لوکر بر این باور بود که «اگر به‌عنوان روایتی از [تاریخ] حزب کارگر خوانده شود، چیز اصیل و بدیع چندانی در این کتاب یافته نمی‌شود؛ سوسیالیسم پارلمانی میلیند ده‌ها پیش تمام این اقلیم را به تصویر کشیده بود». اما به‌هر ترتیب، اندرسون در این باور که لیبرالیسم «موانعی ساختاری در مسیر آگاهی طبقاتی کارگران و فعالیت‌های آن‌ها» ایجاد کرده است از میلیند فراتر رفت. در حالی که تحلیل‌های مارکسیستی پیشین از طبقه‌ی کارگر انگلیسی، ناممکن بودن ایجاد حزب کارگری را نشان داده بودند که به صورت جدی با شرایط موجود بستیزد، اندرسون این نظریه را تا بدان‌جا پیش برد که توان بالقوه‌ی طبقه‌ی کارگر در ضدیت با سرمایه‌داری را نفی کرد. این نفی ریشه در این مدعا داشت که «انگلیسی‌ها در سال 1848 دوره‌ای از تاریخ را بسته‌اند». منظور او از این گزاره آن بود که میراث سیاسی و سازمانی جنبش چارتریس تقریباً صفر است؛ پرولتاریای صنعتی جدید هیچ کاری با آن ایدئولوژی قدیمی ندارد. بر این اساس، آن‌چه در تحلیل اندرسون از کارگرباوری تکان دهنده است، آن است که چطور این اثر ابتدائاً بر الگویی مکانیکی از رابطه میان آگاهی و ساختار صنعتی بنا می‌شود، در حالی که کمی پس از آن، به‌صورتی انسان‌ریخت، با سیاست طبقات کارگر یکی می‌شود. نتیجه آن که اندرسون، در «شمایل افول»، به‌نظر آگاهی طبقاتی پرولتاریای انگلیس را به مختصات ایزکتیو ساختار اجتماعی انگلستان فرومی‌کاهد. آن‌گونه که باب لوکر می‌نویسد، اندرسون در فراچنگ آوردن آن‌چه تحلیل تامپسون از طبقه‌ی کارگر انگلیسی به روشنی ترسیم کرده بود، شکست می‌خورد؛ مساله‌ی او از جنس تمایزی مفهومی نیست، بلکه جنبش‌هایی واقعی است که به‌واسطه‌ی عمل طبقاتی ظهور یافته‌اند.

## فرا تر از گردشی زبان شناختی

به هر حال، اگر مفهوم‌پردازی اندرسون از روابط بین آگاهی طبقاتی و ساختار طبقاتی به نظر تقلیل‌گرایانه است، اما او در شناسایی تمایلات درون‌زاد ایده‌آلیستی در الگوی تامپسون محق بود. همان‌گونه که برایان پالمر در بحثی عموماً تحسین‌آمیز در باب آثار تامپسون نشان داده است، «ادعاهای نظری تامپسون و [ریموند] ویلیامز را می‌توان به سادگی در راست‌کیشی نوظهوری جا داد» که به گردش زبان‌شناختی دهه‌های 1970 و 1980 مربوط می‌شد.

ایده [ی این گردش] آن بود که جهان اجتماعی به‌صورت بازگشت‌ناپذیری گفتمانی است، به حدی که نمی‌توان هیچ نقطه‌نظر ممتازی را منظور داشت که از آن منظر بتوان روابط «واقعی» مستتر در جامعه را کشف کرد. روابطی از آن دست که در بریتانیا توسط مورخ و مارکسیست سابق، گرث استیدمن جونز، در کتاب زبان طبقه (1983) طرح می‌شد و دفاعی پرشور از آن به عمل می‌آمد. استیدمن جونز بر این عقیده بود که پژوهش تاریخی باید از پذیرش این اصل آغاز کند که زبان را نمی‌توان صرفاً به‌صورت شکلی از «ارجاع» به یک «واقعیت بیرونی ابتدایی» درک کرد. در امتداد همین منطق بود که او می‌گفت به‌جای تلاش برای نگرستن به منافع واقعی مستتر [در پهنه‌ی اجتماع] از خلال زبان، تاریخ‌نگار می‌باید «شکل‌گیری منافع، هویت‌یابی‌ها، ستیزها و الهام گرفتن‌ها را در خود زبان سیاسی جستجو کند»: زبان هر مفهوم ساده‌نگارانه‌ای از تعیین آگاهی نزد موجود اجتماعی را بر هم می‌زند، زیرا خود بخشی از وجود اجتماعی است. بنابراین ما نمی‌توانیم زبان سیاسی را رمزگشایی کنیم تا به تجلیاتی بدوی و مادی از مافع برسیم. چرا که این ساختار گفتمانی زبان سیاسی است که در آغاز منافع را خلق و تبیین می‌کند.

نویل کرک، مورخ مارکسیست، به این چالش طرح شده در پیش روی ماتریالیسم تاریخی، با اشاره به این نکته پاسخ داد که روش استیدمن جونز روشی «ایده‌آلیستی» است، چرا که «به‌صورت فعالانه‌ای واقعیت را در زبان تحلیل می‌برد». ساموئل نیز متشابهاً تصریح کرد که «سابقه‌ی تاریخی را نباید تنها به‌مثابه‌ی نظامی از نشانه‌ها خوانش کرد»، چرا که تاریخ‌نگاران اگر می‌خواهند «کردار را بر اساس گفتار» بسنجند، به ناگزیر می‌باید به فراسوی زبان بنگرند. دوروتی تامپسون در خصوص خوانش استیدمن جونز از چارتریسم اظهار نظر می‌کند و می‌گوید: دشوار می‌توانم باور کنم که کسی که در آرشیو اسناد کار کرده باشد و زبان چاپ شده و حتی چاپ نشده‌ی چارتریست‌ها را خوانده باشد، بتواند در درک و مشاهده‌ی این نکته قاصر باشد که آن ایده‌ای که فراتر از همه چیز، تمامی این مردمان را در جنبشی ملی متحد ساخت، باور به این بود که وحدتی ژرف میان منافع تمامی کارگران، از هر گونه‌ای که باشند، وجود دارد.

به‌همین سبب، جان ساویل نیز در کتاب خود، 1848: دولت بریتانیا و جنبش چارتریست (1987)، دریافت که تنها زمانی می‌تواند جنبش چارتریست را درک کند که از چنین تفسیرهایی فراتر رود؛ تفسیرهایی مانند تفسیر استیدمن جونز که بر مطالبات سیاسی رسمی و ملایم جنبش متمرکز شده بود. بحث ساویل آن است که دقیقاً به‌دلیل ریشه داشتن مطالبات مندرج در منشور مردم در منازعات طبقاتی پنهان در عصر چارتریسم است که از سویی به جنبش پایگاهی در توده‌ی انبوه کارگری می‌بخشد و از سوی دیگر، چنان پاسخی تا بدان حد عام‌گرایانه و ارتجاعی از سوی طبقات متوسط را بر می‌انگیزد: ویژگی خارق‌العاده‌ی 1848، پاسخ توده‌ای به درخواست دولت برای جذب نیروهای ویژه‌ی پلیس است که در حفظ امنیت دولت به نیروهای حرفه‌ای پلیس یاری می‌رسانند. این اهمیت 1848 است: پیوند میان صفوف هر آن کسی که مالکیت خود در کشور را در خطر می‌دید، حتی کسانی که اموال اندکی در خطر داشتند.

ساویل و همکارانش با تأکید دوباره بر مفهوم منافع مادی، بار دیگر به مساله‌ی چگونگی پیوند دادن ایده‌ها به ساختارهای اجتماعی پرداختند بدون آن‌که به ورطه‌ی تقلیل‌گرایی درغلتنند. پاسخ صورت‌بندی شده توسط مارکسیسم سیاسی،

همان‌طور که پیشتر و در جای دیگری بدان اشاره کرده‌ام، آن است که رویکرد تامپسون، اگر به درستی ادراک شود و با برابرنهادهای برآمده از آثار روبرت برنر ترکیب شود، مبنایی قدرتمند را در اختیار ما قرار می‌دهد که بر اساس آن می‌توان گذشته را درک کرد و سیاست انقلابی معاصر را بر مبنای آن پی ریخت. در مقابل، آلکس کالینیکوس، نویل دیویدسون، کریس هارمان و براین منینگ اخیراً این بحث را به میان کشیده‌اند که تلاش‌های مارکسیست‌های سیاسی برای مفهوم‌پردازی انقلاب انگلستان به‌طور خاص و گذار از فئودالیسم به کاپیتالیسم به‌طور عام، بدون ارجاع به تغییرات روی‌داده در نیروهای تولید، به الگویی نابسند از شکل‌گیری جهان مدرن می‌انجامد. برای مثال، منینگ مطالعات نیل و آلن وود در باب ایده‌های سیاسی در قرن هفدهم را این‌گونه مورد نقد قرار می‌دهد: نگاه به اشراف‌سالاری به‌مثابه‌ی یک طبقه‌ی سرمایه‌دار از پیش موجود و پیش از انقلاب ساده‌لوحانه است. چنین نگاهی توجه را از محل بسط حقیقی سرمایه‌داری، یعنی جایی نزد کشاورزان بزرگ و بخش‌هایی از صنعت، و نیز از چگونگی ارتباط این بخش‌ها با انقلاب پرت می‌کند. این نگاه هم‌چنین مجال کمی برای ارزیابی این مساله برجای می‌گذارد که انقلاب چگونه در عمل به بسط سرمایه‌داری یاری رساند.

او روایت برنر از انقلاب را نیز به‌همین سیاق، هم به‌دلیل نادیده گرفتن رشد صنعت در دهه‌های منتهی به 1640 و هم به‌دلیل تاکید بیش از حد بر رشد کشاورزی سرمایه‌دارانه نزد طبقات اشراف در آغاز همین دوره به نقد می‌کشد. جالب آن‌که منینگ بر این باور بود که یافته‌های تجربی برنر در باب نقش بازرگانان در انقلاب، با فرضیه‌ی کلاسیک‌تر خود او بیشتر هم‌داستان است؛ فرضیه‌ای که بر اساس آن ادعا می‌شد این «رده‌ای میانی» بود که انقلاب را به پیش برد. به باور منینگ، اهمیت رو به تزاید این گروه را باید در پیوند با رشد صنعت در نظر گرفت و از آن‌جا که داب بر این رشد انگشت گذاشته است، مدل او به مراتب بهتر از الگوی برنر قادر به توضیح این مساله است که چرا «نواحی صنعتی - نه تمام آن‌ها - پایگاه اصلی احزاب پارلمان‌گرا و انقلابی بودند». بدین ترتیب، منینگ با پیگیری ایده‌ی داب، به بحث در این باب می‌پردازد که انقلاب انگلیس را در مقام یک انقلاب بورژوازی و در چارچوبی مفهومی متأثر از «ظهور و اوج‌گیری سرمایه‌داری» بهتر می‌توان درک کرد.

نیل دیویدسون نیز به طریقی مشابه بر این نکته پای می‌فشرد که بسط و توسعه‌ی نیروهای تولید باید در مرکز هر روایت مارکسیستی بسنده‌ای از گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری قرار داشته باشد. دیویدسون در کتاب خود کشف انقلاب اسکاتلند (2003)، با در نظر گرفتن نمونه‌ی عینی انقلاب بورژوازی اسکاتلند، به‌طرز متقاعد کننده‌ای نشان داده است که می‌توان روایت پیچیده‌ای از روی دادها را با پرداختی ترکیبی و پیچیده از الگوی روبنا-زیربنا مفهوم‌پردازی کرد. درک دیویدسون از مارکسیسم وام‌دار نوشتارهای مارکسیستی متقدم السدر مک‌این‌تایر است که به باور تامپسون برای تاریخ‌نگاران «در درجه‌ی اول اهمیت» قرار دارند. جالب آن‌که جستاری که تامپسون به آن ارجاع می‌دهد، یادداشت مک‌این‌تایر با عنوان «نگاشت‌هایی از بهت اخلاقی»، تلاشی بود برای تصحیح پاره‌ای از محدودیت‌های «اومانسیم سوسیالیستی» تامپسون، آن‌هم در سال‌های دهه‌ی 1950 و در اوج انتقادات دیگر اعضای چپ نو به این دیدگاه.

مک‌این‌تایر در این جستار کوشید تا به میانجی بازتفسیر مارکسیسم، ژرفای بیشتری به اومانسیم تامپسون ببخشد. تاکید استالینیستی بر این مساله که روند عمومی تاریخ قابل پیش‌بینی است، دست‌کم آن‌گونه که این‌تایر به اصرار می‌گوید، بر مفهوم‌پردازی ناثوابی از نقش استعاره‌ی روبنا/زیربنا در نظریه‌ی مارکسیستی برآمده است. آن‌چه مارکس با استفاده از این استعاره پیشنهاد می‌کرد، نه رابطه‌ای مکانیکی و نه رابطه‌ای علی بود. بلکه او، با استفاده از مفاهیم هگلی می‌کوشید تا فرآیندی را نشان دهد از خلال آن، مبنای اقتصادی جامعه چارچوبی را فراهم می‌آورد که «از بطن آن روبناها پدید

می‌آیند؛ مجموعه‌ای از روابط که کلیه‌ی روابط انسانی خود را پیرامون آن سامان می‌دهند، هسته‌ای از روابط انسان که هر چیز دیگری از آن زاده می‌شوند». مک‌اینتایر نوشت «با ساختن زیربنا، روبنا را می‌سازید. این نه دو عمل، که تنها یک عمل است».

بر این اساس، الگوی استالینیستی پیشرفت تاریخی، که بر اساس آن توسعه‌ی سیاسی در مقام پی‌آیندی خودکار از علل اقتصادی درک می‌شد، دیگر نمی‌توانست مدلی مارکسیستی باشد. چرا که در دیدگاه مارکس، «ویژگی اساسی گذار به سوسیالیسم آن نیست که این گذار تغییری در زیربنای اقتصادی ایجاد می‌کند، بلکه آن است که این گذار تغییری انقلابی را در روابط میان زیربنا و روبنا به‌همراه دارد».

خواه تفسیر جدید مک‌اینتایر از استعاره‌ی روبنا/زیربنای مارکس یا گزیدار پیشنهادی تامپسون را بپذیریم یا نه، آثار دیویدسون و تشک، در کنار آثار بسیاری دیگر از تاریخ‌نگاران، نموده‌ایی از قدرت و حیات دوام یافته‌ی تاریخ‌نگاری مارکسیستی در جهان انگلیسی زبان است.

## تفسیرهای تازه از سرمایه<sup>1</sup>

ژاک بیده

برگردان: شروین طاهری\* و محمد زرینه

سرمایه (کاپیتال) یک نظریه اقتصادی را طرح می‌کند. با این حال می‌خواهم با ارجاع به مسیری که از آثار فلاسفه می‌گذرد باز تفسیری از آن را دنبال کنم. علت بیان متناقض موجود در سرمایه این است که مارکس با اقتصاد نه به‌مثابه امری انتزاعی یا نظمی غیر تاریخی، بلکه هم‌چون علمی اجتماعی که پدیدار اقتصاد را در گذر از مرزهایش با اجتماع، تکنولوژی، نظام حقوقی و نظام سیاسی هم‌چون یک کل، در نظر می‌گیرد برخورد می‌کند. درست مشابه اقتصاد مارکسی، این بازتفسیرها نیز شامل تئوری‌ای اجتماعی می‌شوند که تمامی ملزومات معرفت‌شناختی و فلسفی موجود در آن را مفروض گرفته است. این تفسیرها به‌واسطه جنبش‌های مهم سیاسی و اجتماعی، تغییرات فرهنگی و نوآوری‌های نظری حاصل از بحث‌های اخیر به حرکت در می‌آیند. این باز تفسیرها واکنش دسته‌ای از روشنفکران را عرضه می‌دارند که در برابر خوانش مورد استفاده گروه راست‌گیش که با جنبش طبقه کارگر شناخته می‌شوند قرار دارند. آنها هر یک در جهت ویژه خودشان، به‌واسطه آزمودن و باز ترجمه میراث نظری مارکسیست به درون صورت‌های معاصر فلسفی، عمل خویش را پیش می‌برند.

ما می‌توانیم سه جریان اصلی را در این بین تشخیص دهیم. اولین آنها، امتداد سنت هگلی است؛ به‌خصوص پیرامون مکتب فرانکفورت در آلمان، هر چند در عین حال در ایتالیا، فرانسه، اروپای مرکزی، ژاپن و دیگر جاهای جهان نیز وجود دارد. دومین گروه، معاصرتر است و به آنها به‌عنوان آن خوانش ماتریالیسم تاریخی ارجاع می‌دهم که به‌ویژه در فرانسه فعال است. به‌خصوص از طریق مکتب آلتوسر. سرانجام و البته بسیار معاصرتر، گروهی از مارکسیست‌های تحلیلی، که شاهی بر تأثیرات مارکسیسم در فرهنگ انگلیسی-آمریکایی هستند، قرار دارند.

1- Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis / New Interpretations of Capital / Jacques Bidet p.370-383

\* Email: tajrishcircle@gmail.com

## کار بر علوم انسانی بر مبنای مفاهیم سرمایه

فلاسفه بی آن که در ذهن خود، آثار اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و تاریخ‌نگاران مارکسیست را در نظر گرفته باشند از سرمایه تخلف نمی‌کنند (یا لاقلاً نباید چنین کنند). در این زمینه‌های تازه، متفکرین متاخر، هر یک در قلمرو خودشان، از طریق اضافه کردن بازتفسیرشان بر این نظریه آن‌را در موقعیتی تازه قرار می‌دهند، روی مفاهیم‌اش از نو کار می‌کنند و مسائل کلاسیک آن‌را از نو در پیش می‌گیرند.

در مسائل اقتصادی می‌بایست به آثار پر دامنه گوناگونی اشاره کرد که درباره سرمایه‌داری انحصاری (پل باران و سوئیژی، بکارا، مندل)<sup>1</sup>؛ درباره نظام جهانی و مبادله نابرابر (امانوئل، سمیر امین، کوندرا فرانک، والراشتاین، آریگی)<sup>2</sup>؛ و در امپریالیسم (هاروی، چسنایس)<sup>3</sup> انجام شده است. هم‌چنین است راه‌حل جرارد دومینل و دنکن فولی درباره مسئله «تغییر شکل ارزش نرخ تولید»<sup>4</sup>؛ آثاری که به سمت محیط زیست‌گرایی سیاسی حرکت می‌کنند (اکانر، آلتیواتر، مارتینز‌آلیبر، هاریبی)<sup>5</sup>، اقتصادهای جایگزین (گورز)<sup>6</sup>، خودساماندهی (شوبکارت، آندانه)<sup>7</sup> یا گونه‌های متفاوت سوسیالیسم (السون، بلک برن)<sup>8</sup>. در پروژه‌های درباره سرمایه نیز در عین حال مداخلات مکتب تعدیل (آلگیتا، لاپیتز، بور)<sup>9</sup>، اقتصاددانان رادیکال آمریکایی (بولس و گینتیز)<sup>10</sup> و مکتب نئوریکاردویی که از پیروان سرافا آغاز شد (بنتی و کارتلیر)<sup>11</sup> وجود دارند. هم‌چنان مفهوم سرمایه‌داری شناختی که اخیراً توسط پیروان آنتونیو نگری طرح شده نیز شایسته اشاره است.

مکتب فرانکفورت که شامل ترکیب پیچیده‌ای از مارکسیسم و علوم اجتماعی است، بررسی مجدد مسئله کار را با آغاز از کتاب سرمایه بر انگیخت، همانند اوپرایست‌های<sup>12</sup> ایتالیایی. تحلیل طبقاتی مارکس از طریق بورديو احیاء شد. کسی که مفهوم مارکسی بازتولید را بسط داد و از طریق اریک الین‌رایت در زمینه مارکسیسم تحلیلی قرار گرفت<sup>13</sup> و توسط کار بر طبقه کارگر دنبال شد (باتامور و بریم، پیالکس و بیود)<sup>14</sup>. میان دوگانه دستمزد-پرداخت تقسیم شد (بیر، دومیلی و لووی)<sup>15</sup>، کالاشدگی و استیلاهی کار (بورواوی، لبوویتز)<sup>16</sup> کارخانگی و نسبت‌های اجتماعی مبتنی بر جنسیت و تکامل از تیوریسم به فوردیسم و پسافوردیسم (کوربات، کونروت، لین هارت)<sup>17</sup> به دوره کلیت یافتگی کامپیوتری شدن (لو-کین) و انعطاف‌پذیری (واکالولیس)<sup>18</sup> ارتقا یافت.

1- Baran and Sweezy 1966; Boccara 1973; Mandel 1976

2- Emmanuel 1972; Amin 1970; Frank 1970; Wallerstein 1980; Arrighi 1990

3- Chesnais 1997; Harvey 2001

4- Duménil 1980; Foley 1986

5- O'Connor 1993; Altvater 1992; Martinez-Alier 1987; Harribey 1998

6- Gorz 1991

7- Schweickart 1993; Andréani 2001

8- Elson 1993; Blackburn 2004

9- Aglietta 1979; Lipietz 1983; Boyer 1986 and 1995

10- Bowles and Gintis 1988 and 1998

11- Sraffa 1960; Benetti and Cartelier 1975. See also Dostaler 1985

12- Workerism یا Operaismo (کارگرگرایی) تحلیل سیاسی است که عناصر اصلی‌اش در اتونومیسیم ادغام شد. تحلیل‌اش را با قدرت طبقه کارگر آغاز می‌کند. م

13- Olin Wright 1985 and 1997

14- Bottomore and Brym 1990; Pialoux and Beaud 1999

15- Bihr 1989; Duménil and Lévy 1994 and 2003

16- Burawoy 1985; Lebowitz 1992

17- Coriat 1990; Coutrot 1999; Linhart 1991

18- Lojkin 1992; Vakaloulis 2001

می‌بایست به سمت کارهای عظیم تاریخی از مکتب آنال تا کارهای صورت‌گرفته بر طبقه کارگر (تامپسون)<sup>1</sup>، ریشه‌های سرمایه‌داری (وود، بویس)<sup>2</sup>، تاریخ خانواده (سکومپ)<sup>3</sup> و از این قبیل اشاره‌ای مجدد کنیم. همچنین تحلیل‌های انسان‌شناختی از نظریه شیوه تولید، که سرمایه برای یک پارادایم ساخت توسط امانوئل تری، موریس گودولیه و کلود ملا سواکس قرار دارد.<sup>4</sup> به واکنش‌های حقوقی نسبت به بنیادهای نظریه قانون (مسئله‌ای که از پاشوکائیس به بعد بر اساس سرمایه (کاپیتال) پایه‌ریزی شد) و اخیراً درباره حقوق طبیعی در دریافت-دستمزد طبقاتی (که در بیرون از دسته مارکیست‌ها توسط سوویت پی گرفته می‌شود)<sup>5</sup> نیز نمی‌توان اشاره نکرد.

تفسیر فلسفی می‌بایست ظرفیت توضیح این را داشته باشد که چرا نظریه مارکس می‌توانست چنین آثار فراوانی را تولید کند.

### تفسیرهای دیالکتیکی

MEGA-نسخه کامل آثار مارکس و انگلس که از 1927 تدوینش شروع شد - ابزاری غیر قابل تردید برای خوانش ریشه‌ای و تفسیر همه‌جانبه سرمایه را فراهم آورده (روبین، رودولسکی، النیکف، ویگوتسکی)<sup>6</sup>. انتشار گروندریسه (در سال 1939-41) به خصوص نقش پر اهمیتی در تفسیرهای فلسفی باز کرد. در این چشم‌انداز اولیه، که در سال‌های 1857-8 نوشته شده بود، مارکس پروژه نقد اقتصاد سیاسی‌اش را به‌وسیله مراجعه مداوم به مقولات منطق هگل توسعه داد. با این حال در دوره پیش‌نویس‌های مختلف مورد رضایت که در اولین ویرایش جلد اول در 1867، ویرایش دوم 1873 و نسخه فرانسوی میانه سال‌های 1872 و 1875 برای چاپ مورد استفاده قرار گرفتند، نظام مفهومی فلسفی فعالانه به حاشیه رفت. شمار عظیمی از کارهای تفسیری گرایش دارند تا این مفاهیم را بازیابی کنند، تا شرح سرمایه و توضیح‌اش براساس این اهداف اولیه و در نور فلسفی مارکس جوان قرار گیرد.

تفسیرهای فلسفی از سرمایه در غرب و در زمینه‌های سیاسی و روشنفکرانه در نیمه آخر دهه 1960 آغاز شده بود، به‌خصوص توسط پیروان آدورنو: آلفرد اشمیت، هانس-گئورگ باخهاوس و هلموت ریگلت.<sup>7</sup> گروه‌های مطالعاتی و آثار متعددی خود را پس از انتشار گروندریسه، وقف سرمایه کردند (گوهرلر و هاوگ)<sup>8</sup>. زمینه‌ی بخش بزرگی از پژوهش‌ها روح دیالکتیکی داشتند و همچنان تا امروز در ایتالیا به فعالیتشان ادامه می‌دهند. ترکیبی که در رابطه با سنت گرامشی، میان سیاست و فلسفه انجام می‌شود، اغلب تأثیرات لوکاچ را بر خود دارد: کلودیو ناپولینو، ماریو دل پارا، آلبرتو گاجانو، انریکو گراسی، روبرتو فیNELلی، استفانو گارونی، آلساندرو مازونه و روبرتو فیNELلی.<sup>9</sup> مشابه این جریان در فرانسه در سرشتی مشابه در آثار ژاک دی هونت، سولانژ مرسیه-یوسا، لوسین سو، روی فاوستو، امانوئل رنو و ژان-ماری ونسان دیده می‌شود.<sup>10</sup> جریان معاصر که بیشتر تحت تأثیر لوکاچ در اروپای مرکزی توسعه یافت با کارل کوسیک، ایستوان مساروش و آگنس

1- Thompson 1963

2- Bois 2000; Wood 1999

3- Seccombe 1992 and 1993

4- Terray 1972; Godelier 1970; Meillassoux 1975 and 2002

5- Supiot 1994

6- Rubin 1972; Rosdolsky 1977; Il'enkov 1982; Vygotskij 1973 and 1976

7- Schmidt 1971; Backhaus 1997; Reichelt 1970

8- Haug 1974; Göhler 1980

9- Napoleoni 1973; Dal Pra 1977; Gajano 1979; Grassi 1979; Finelli 1987; Garroni 1997; Mazzone 2001; Fineschi 2001

10- D'Hondt 1972; Mercier-Josa 1980 and 1999; Sève 1980; Fausto 1986; Renault 1995; Vincent 1973 and 1991

هلر نمایان می‌شود.<sup>1</sup> دیگر کارها، به‌ویژه آنهایی که در آمریکای جنوبی انجام می‌پذیرد با الهام از فلسفه‌های لیبرالی، مانند آن‌چه انریکو دوسل<sup>2</sup> انجام می‌دهد، نیز می‌تواند با این زمینه در ارتباط قرار گیرد. به اضافه اینکه در این‌جا مکتب ژاپنی دلیسته علائق مارکسیستی مهمی هم وجود دارد (از کوزو اونو، کسی که از دیالکتیک در مسیری اصیل بهره برد تا هیروماتسو، اوشیدا و...)<sup>3</sup> و قدمتش به 1930 باز می‌گردد و بر فلاسفه آلمانی تاثیر داشته است. چندین خوانش در این روزها امکان درک این کارها را به‌مثابه یک کل میسر کرده؛ به‌خصوص اثر میشل هاینریش<sup>4</sup> و بالاتر از همه اثر روبرتو فینشی، همان‌طور که دایره‌المعارف سترگ ولفگانگ فریتزهاوگ که در 1994 به چاپ رسید.

این نویسندگان از یک‌سو در برابر خوانش منطقی-تاریخی مرسوم که در زمینه‌اش، فلسفه تاریخ، پیرومندان اصلی بود و از این طریق مارکسیسم سیاسی وقف اقتدار می‌شد، قد برافراشتند و از دیگر سو در برابر خوانش اغلب پراگماتیستی (اصالت عمل) اقتصاددانان ایستادند. آنها ضرورت منطقی را شایسته این دیدند تا در پیش روی قرار گیرد - که این تفسیر نظرورزانه از سرمایه را موجب شد - همانند آلتوسری‌ها که در زمان مشابه، هر چند با ارجاعات فلسفی متفاوت به‌همین نتیجه رسیدند.

این خوانش به‌ویژه در کار هانس-گئورگ باخهاوس و هلموت ریشلت که متن ویرایش نخست در 1867 را بر ویرایش دوم (1873) اولویت می‌دادند و گاهی هم‌چون نتیجه «عمومیت بخشی» توسط مارکس معرفی می‌کردند قابل مشاهده است. اولین نسخه مبهم شرحی بیشتر فلسفی بود در مقابل شرح مبهم ویرایش آخر که ظاهراً تنها با روش دیالکتیکی مارکس در انطباق بود. الگوی ماخوذ از آن هم‌چون نقطه تفسیری برای سرمایه بود که بدین‌سان در گروندریسه بنیاد داشت. نقطه شروع آن‌جا بود که به تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله در نسخه 1867 ارجاع می‌داد. در آن‌جا تاکید می‌شود که منظور شرح مارکس تعیین بازار بود به‌طوری که فراتر از چگونه بودنش هم‌چون -فضای ارتباط متقابل میان عقلانیت افراد- تشکیلات ارتباط اجتماعی بیگانه شده از خود را عرضه می‌داشت، جایی که ارزش مصرف در عینیت انتزاعی ارزش زندانی شده و از این طریق نسبت کار با محتوایش فاقد تشخیص می‌شود. در مرکز تحلیل، فروکاست کار انضمامی به کار انتزاعی توسط بازار به‌وجود می‌آید. در این نور، بررسی مجدد چرخه ساده که نقطه آغازین برای شرح منطق سرمایه را شکل می‌دهد فراهم می‌آید؛ موضوعی که در بخش اول از درک بازار به‌مثابه نظام کلی مبادله، با بیان پولی که شرط‌اش است، جاری می‌شود و نسبت خاص تولید در سرمایه‌داری که موضوع بخش سوم خواهد بود را انتزاع می‌کند. و این نقطه آغاز همان‌طور که در ادامه اثر می‌بینیم به تفسیر سرمایه‌داری هم‌چون یک کل، آن نیروی لازم را می‌دهد.

بدین‌سان تاکید بر این داده است که این امکان را فراهم می‌آورد که نظریه مارکس نظریه در باب شکل ارزش شود، که در آن ارزش هم‌چون صورت اجتماعی فهم شود؛ این تز گاهی علیه نظریه ارزش کار می‌چرخد، به‌طوری که داعیه جوهرانگاری می‌یابد. آلفرد سون‌رتل بر این نظر است که مفهوم کار انتزاعی به امر واقعی راجع است که نه‌تنها در این‌جا مسئله صورت انتزاعی تفکر را پیش می‌کشد، بلکه تعریف واقعیت نسبت اجتماعی از بیان کامل معنایی که در تقلیل کار انضمامی به کار انتزاعی منتقل می‌شود اقتباس شده، به‌طوری که بدین قرار به غلبه واقعی کار انتزاعی بر کار انضمامی منجر گردد. این جهت بی‌درنگ فهم پول در شکل انتزاعی اش را به‌مثابه نسبت اجتماعی برساننده اجتماع سرمایه‌دارانه

1- Kosik 1976; Mészáros 1970; Heller 1976

2- Dussel 2001

3- Uno 1980; Hiromatsu 1974; Uchida 1988

4- Heinrich 1990



موجب می‌شود. این تعریف، به بت وارگی کالایی معنایی قوی از واقعیت می‌بخشد: آن‌چه آن‌را تشکیل داده، نه یک پدیدار ذهنی محض بلکه شرایط انسانیت مدرن در پیامدهای سرمایه‌داری است. به طوری که اداره اجتماعی به وسیله بازار از خارج هدایت شود و این همان درون‌مایه در تحلیل شکل خاص نسبت اجتماعی سرمایه‌دارانه، آن‌طور که مارکس در بخش سوم آن‌را تنظیم کرده، تعقیب می‌شود و امکان حرکت به فراسوی خوانش به اصطلاح کیفی استخراج سود را فراهم می‌آورد. تاثیر این خوانش امکان درک اینکه استثمار در عین حال نسبتی از سلطه است را فراهم می‌کند؛ اما با این ویژگی که هنگامی که با نظام طبقاتی پیشین در مقایسه قرار گیرد، این بار مربوط به انباشت ارزش مصرف نیست بلکه حاصل از دارایی انتزاعی است - ارزش مازاد - بدون توجه به محتوای انضمامی‌اش. این روشن می‌کند که سرمایه‌داری نه تنها در برابر علایق کارگران که کسانی هستند که مورد بهره‌کشی آن قرار دارند است، بلکه غفلت از تاثیر تولید مادی بر جمعیت به شکل کلی و در ذات‌اش قرار دارد.

اگر عملکرد کلی خوانش شرح داده شده، عناصر دیالکتیکی را به‌عنوان نتیجه مشروع برجسته کند، پس می‌توان فهمید چرا آنها خواهان بازی نقش فعال فلسفه در نقد مارکسی از سرمایه‌داری هستند. فلسفه یاریشان می‌کند تا بخش‌های ناقص در بازنمایی روابط سرمایه‌داری را جایگزین کنند - هم در - تحلیل کمی از استخراج ساده مازاد و صورت آن و هم بازنمایی کیفی که در اصطلاح سلطه بیان می‌شود. این شکل از خوانش مسئله انتزاع را به وسیله نشان دادن ظرفیت نهایی نقد ریشه‌ای مارکسی از کالا و بیگانه‌سازی سرمایه‌داری به پیش زمینه می‌کشد. هم‌چنان این روش هم عصری یکتایی<sup>1</sup> در زمان می‌سازد وقتی که سرمایه‌داری قدرت خود را از طریق تولید کردن نیازهایی برای خودش و تسخیر میل آشکار می‌کند؛ این‌گونه، ظرفیت مناسب برای به‌کارگیری خود ارزش مصرف را می‌یابد، در این ارتباط منطقی را به کار می‌گیرد که با شرایط اساسی انسانی در نسبت با خود، آینده‌نگرانه برخورد می‌کند و در ارتباط با طبیعت با تولید حداکثری آن را به نابودی می‌کشاند.

این مختصر نتیجه ایده‌آل نوعی آن‌طور که تحت تاثیر مکتب فرانکفورت به وجود می‌آید یا بر اساسی تحلیلی که آن تفکر را به صورت خود بنیاد تقویت می‌کند، به آموزه تثبیت شده مرسوم در گرایش هگلی منتهی نمی‌شود. این مسئله برای من به سادگی قابل درک است اگر با معیاری چنین بررسی شود: در ورای و بالاتر از مشارک‌های هر یک از مولفین، روح کلی آشکار می‌شود و به اصولی اعتبار می‌بخشد که ریشه‌های محرک ویرانگرانه اش در میان نسل نوین ادامه یافته، ارتباط میان سنت مارکسیستی و چالش‌های معاصر مصرف و تولید را تضمین می‌کند، از واقعیت‌گرایی تا نقد کار، زندگی روزمره، فرهنگ و محیط زیست. این میراث ارزشمندی است، نمی‌بایست از دست برود.

کارهایی از این دست که نسبت مارکس و هگل را جستجو می‌کنند در شماری از محققان انگلیسی-آمریکایی نیز یافت می‌شود. به‌ویژه می‌توانیم به کارهای توماس اسکین، برتل اولمن، فرد موسلی (با مشارکت تونی اسمیت، موری و روتن) کریس آرتور و مارک منی<sup>2</sup> اشاره کنیم. شماری از این‌ها عبارت مارکسیست‌های نوهگلی را برای خود برگزیده‌اند. برخی هم چون آرتور پروژه‌ای بسیار ویژه‌تر برای خودشان تعیین کرده‌اند تحت سرفصل دیالکتیک نو. هدفشان بر اساس منطق دیالکتیکی نظامند برای تفسیر سرمایه قرار دارد و کاپیتال را به مثابه نظریه نظام سرمایه‌داری درک می‌کنند (برای توضیحات بیشتر به مقاله دیالکتیک نو در همین مجموعه مقالات رجوع کنید) این فرضیه تا حد بسیاری قدیمی است (رجوع کنید به اثر فینشی)، اما در این پروژه، موضوع در جهت استادی تمام، توسعه نظامند می‌باید (نگاه کنید به اسکین).

1- Singular Contemporaneity

2- Sekine 1984-6; Ollman 1992 and 2005; Moseley 1993; Arthur 2002; Meaney 2002

این کاملاً درست است که صورت دیالکتیکی چه به وضوح و چه در خفا، در سراسر کاپیتال حاضر است. بنابراین چنین شرح فلسفی ای شماری از موضوعات نظریه پردازای مارکس را روشن می کند. آن چه به عنوان مسئله باقی می ماند این ایده است که چارچوب کلی «دانش منطق» در یک زمان برای نظریه شیوه تولید سرمایه داری هم مکشوف شده و این تا آن جا پیش می رود که شباهت ها کاملاً تصریح می شود. ضد این نظریه از طریق این واقعیت که تشابه میان مفاهیم مرتبط منطق و مفاهیم درون سرمایه وابسته به مولف اش است، یعنی موضوع کاملاً مختلفی را می سازد و متقابلاً تفسیرهای ویژه ای را فراهم می آورد، تجهیز می گردد، برخی چیزها در آن گرایش دارند تا این پروژه را به چنین مسئله ای دچار سازند.

در فهرست هگلی ها می بایست هم چنان به دیگر پژوهش ها هم اشاره کنیم، مثل پژوهش کلتی<sup>1</sup> که سرانجامش مشابه با وضعیت پوپر شد یا کار دنسی<sup>2</sup> که نظریه کاپیتال را رد کرد و دیالکتیک گروندریسه را ترجیح داد. اما دیگر فلسفه ها هم می خواهند کاپیتال را بخوانند؛ برای مثال، پدیدارشناسی به صورت ویژه ای در اثر هنری<sup>3</sup>، کسی که خوانش کاپیتال را به صورت جدی در پیوست با یادداشتهای مقدماتی و نوشتارهای مارکس جوان ارائه می کند و بر محور تضاد میان کار انتزاعی و سوژکتیویته ارگانیک در کنش فردی مطالعه اش را پیش می برد، همانند مداخله دریدا<sup>4</sup> با فیگور شیخ، که متن مارکس را در آزمون نقد ساخت شکنانه اش طی می کند. نگری با ارجاع به اسپینوزا و دولوز مسئله ای در نسبت با مفهوم قدرت انبوهه<sup>5</sup>، بر می انگیزد که به رغم فاصله قابل شناسایی اش از مفهوم شکل گرفته در تحلیل مارکسی، با مفاهیم مارکسی تولید و ارزش آغاز می کند چراکه نگری معتقد است پاسخ به مسئله مارکس از طریق عقل کلیت یافته<sup>6</sup> میسر است و احتمالاً، کار غیر مادی<sup>7</sup>، همان پاسخ خواهد بود<sup>8</sup>.

1- Colletti 1973 and 1980

2- Denis 1980

3- Henry 1976

4- Derrida 1994

5- the 'power of the multitude

6- Generalisation of Intellectual

7- Immaterial' labour

8- Negri 1991; Hardt and Negri 2000 and 2004

## مسائلی که با تفسیرهایی به سبک گروندریسه رخ می‌دهد

برخی از مسائلی که به اهداف هگلی ضمیمه است تا هر درجه‌ای، نشان از تفسیر سرمایه از طریق گروندریسه دارد. اول از همه، این مسائل ریشه در تردیدی دارد که بهترین روش برای توضیح متن نهایی را با گذشتن از «پیش نویس» به عنوان کلید تفسیر در نظر می‌گیرد، اگر چه این پیش نویس متنی فوق‌العاده است. هنگامی که کسی پیش نویس را تعقیب کند آن‌گاه تمایل به شرح نتایج از طریق پیش فرض گرفتن آن به عنوان منبع دارد. آن فرد نادیده می‌گیرد که هنگامی که مارکس نسخه تازه‌ای درباره همان موضوع نوشت، نسخه تازه برای اصلاح نسخه پیشین بود. یک نفر ممکن است حتی تمایل داشته باشد این واقعیت را فروگذارد که آن چه در مورد مارکس روی می‌دهد درباره تمامی تحقیقات نبوغ‌آمیز رخ داده است؛ او چیزهایی را کشف کرده غیر از آن چه که به‌دنبالش بوده. در واقع مارکس در فرآیند توسعه موضوعش، مانند هر مخترع دیگری کارش را تعقیب می‌کند: در رودرو شدن با مسئله او هنوز درک مبهمی از نتیجه دارد، او می‌کوشد با منابع صوری فرهنگ‌اش مسئله را درک کند. بنابراین، هم برای نقشه کلی و هم تحلیل جزئی‌اش، او هر مرحله را با ابزار هگلی ترسیم می‌کند. برای اینکه با این چشم‌انداز فضای تازه نظری در آن‌را باز شناسد، پرسش‌های نظری که به‌تدریج برایش روشن می‌شود را در یک نظر بررسی کند و صورت‌بندی‌شان نماید. چنین کاری نقش تجربه‌ورزی در یک پژوهش نظری را بازی می‌کند. بدین‌سان، هنگامی که، با نظم آشکاری از یک پیش‌نویس به بعدی می‌رود، مارکس برخی از مفاهیم، تمایزات و توالی‌های ملهم از هگل را رها می‌کند، ما می‌بایست همیشه پرسیم آیا او برای عملش زمینه مناسبی در اختیار نداشته. این بدان معنا نیست که مارکس را به پشت هگلی خود بازگردانیم. هر صفحه از کاپیتال سرشار از تعمیم‌های گران‌سنگ فلسفی است که به فلسفه کلاسیک آلمان، فلسفه سیاسی مدرن، حتی به ارسطو ارجاع می‌دهد. اما نمایش دیالکتیکی مشهور در متن پژوهشی نسبت به آنها دارای اقتداری به‌مثابه برتری نظری نیست. در مقابل می‌بایست پرسیم چرا مارکس در دوره‌های تدریجی پژوهش‌اش، بخش‌هایی از رفت و برگشت‌های دیالکتیکی را رها کرده و چه چیز در نظرش طنین افکنده است.

در این خصوص جایگزین قاطعی در توضیح اتفاقی که میان گروندریسه و کاپیتال روی می‌دهد وجود دارد. پیش نویس (Rohentwurf) آن‌طور که شارحان آلمانی با افتخار می‌گویند به دو بخش تقسیم می‌شود: بخشی درباره پول، که درباره چرخه ساده است و بخشی درباره سرمایه که به تولید سرمایه‌دارانه می‌پردازد. تقسیم مشابیهی در کار نهایی یافت می‌شود، بین بخش اول از جلد اول (کالاها و پول) و باقی جلد اول. اما این سرهم‌بندی نو آوری مهمی را پنهان می‌کند: بخش اول سرمایه دیگر فقط درباره چرخه ساده<sup>1</sup> نیست (یا تولید - ساده - پیش‌سرمایه‌داری)، بلکه درباره تولید کالایی<sup>2</sup> هم هست (درباره این مفهوم) یا بازار، اما آنها را به‌صورت انتزاعی هم‌چون نظام کالایی با گردش تولید<sup>3</sup> تعریف می‌کند. در این‌جا مسئله تازه‌ای آشکار می‌شود؛ ارتباط میان تولید کالایی با وضعیت سیاسی-حقوقی آن و به‌ویژه با تولید سرمایه‌دارانه که در بخش سوم تعریف می‌شود. به‌بیان دیگر تزی دوگانه وجود دارد: اقتصاد سرمایه‌داری نمی‌تواند تعریف شود جز به‌مثابه اقتصاد بازارمحور. مفهوم اقتصاد کالایی از آن‌چه اقتصاد سرمایه‌داری است شناخته می‌شود. از این نتیجه اولیه تحلیل مارکسی نمی‌توان هیچ نتیجه مستقیمی درباره امکان جایگاه بازار در اقتصاد پس‌سرمایه‌داری ترسیم کرد. مسئله‌ای که به آسانی ایجاد می‌شود، ترسیم چشم‌انداز سوسیالیسم بر اساس لغو بازاری است که بدهت کم‌تری دارد.

1- Simple Circulation

2-Commodity Production

3- Commodity System of Production-Circulation

از آن جا که آنها این پیشرفت قاطع در شرح و بسط نظریه مارکس را نمی‌پذیرند، در تفسیر سرمایه بر اساس گروندریسه به صورت کلی گرایش به دادن نسبت ضروری به بازار آن چنان که متعلق به سرمایه تلقی شود دارند، به بازار سرمایه‌دارانه. بدین قرار بخشی از انتقادات تحت نام انتزاع کردن هدف درست را از دست می‌دهد، جایی که فرآیند تولید (آن طور که مارکس شرح می‌دهد) هم چون اُبژه ثروت انتزاعی<sup>1</sup> در سرمایه‌داری باشد، به همان سان برخی موارد موجود در آن را نمی‌توان با بیان تولید کالایی در نسبت با این مفهوم که در بخش نخست آمده، توضیح داد. علاوه بر آن در واقع این پیش‌نویس نهایی، در نهایت مانع از بیان مفهوم تضاد میان ارزش مصرفی<sup>2</sup> و ارزش در این مرحله می‌شود و مفهوم کار انتزاعی در درون بازنمایی عقلانی را تمام می‌کند. سرانجام این واقعا سخت است که تفسیر دیالکتیک محض از زیر بار دیالکتیک تاریخی بگریزد. این حقیقت دارد که این گرایش می‌تواند به بخش‌های فراوان در سرمایه خوشبین باشد، جایی که با فیگور بازار آغاز می‌شود - عقلانیت میان افراد - تا پایان آن با سوسیالیسم، که هم چون عقلانیت مبتنی بر اجتماع بر اساس تعبیه نهادی، فهم می‌شود.

### سنت ماتریالیسم تاریخی

این سنت یک واکنش ضد هگلی کامل بود که در این معنا از دهه 1960 به بعد، منجر به ظهور جریان اخیر در فرانسه شد که به دنبال آلتوسر و پیروانش به خصوص، اتین بالیبار و پیر ماسری قرار دارد.<sup>3</sup> مهم‌ترین اثر اخیر در این معنا بی‌شک کتاب بالیبار درباره ماتریالیسم تاریخی و فلسفه مارکس است. در سراسر جهان، پژوهشگران در برخی وجوه با این خوانش نوین از فلسفه مارکس و علوم اجتماعی شناخته می‌شوند. می‌توان به توسعه هم‌زمان با فرانسه در ایتالیا اشاره کرد که با دلاولپه مشخص می‌شود. شاخصه مشابه کار او اشتغال داشتن به شخصیت علمی مارکس در پیکره کلی آثارش است و معرفت‌شناسی معاصر، که با لودویکو چیونات مشهور شده و تا امروز با کارهای ماریو چینگلی یا فرانک سولدانی ادامه دارد.<sup>4</sup>

ظهور آلتوسری‌های معاصر گواه فاصله مشابه از دوران مارکسیسم رسمی و کم‌وبیش فلسفه تاریخ آن است. به نظر درست می‌رسد که به آن هم چون ماتریالیسم تاریخی معاصر ارجاع دهم، در عوض محدود کردنش به صفت ساختارگرایی (ساختارگرا). در واقع تمام زمینه‌های به ارث رسیده در فلسفه فرانسه که در بخش سنت ماتریالیستی امتداد یافته‌اند به روشنگری و اسپینوزا باز می‌گردند، به طوری که هر یک در صورت‌های گوناگون متمایزی بیان می‌شوند، در معرفت‌شناسی باشلار و کانگلیوم و پژوهش‌های موازی لوی استراوس، بوردیو، فوکو یا لکان. به‌ویژه، آنها کمک می‌کنند مارکسیسم و درونمایه‌های نظری این مولفین (گسست معرفت‌شناختی، ساختار، بازتولید، ناخودآگاه) در اتحاد با هم قرار گیرد و بدین سان و در نظم تازه‌ای برقرار گردد، ارتباطی بارآور میان مارکسیسم و علوم اجتماعی. آن چه آلتوسر برایش می‌جنگید درک اجتماع به‌مثابه یک بیان مطلق از خودش در هر یک از لحظاتهش بود، که در دیالکتیک تاریخی خارق‌العاده‌ای تعیین می‌یافت. او اگر چه پژوهش را به سمت استراتژی‌هایی بسیار محتاط سوق می‌داد، با این حال در نظر گرفتن جزئیات، تعینات فراگیرنده<sup>5</sup>، اختلاف‌ها و اتصال‌ها<sup>6</sup> را در پژوهش‌اش حق خود می‌دانست.

1- Abstract Wealth

2- Use-Value

3- Althusser 1965; Althusser et al. 1996; Althusser and Balibar 1970; Balibar 1974 and 1995; Macherey 1979. See also Duménil 1978

4- Cingoli 1996; Soldani 1992 and 2002

5- Overdeterminations

6- Conjunctions

آثار نوشته شده در سنت آلتوسری اغلب موجب تشویش اقتصاددانان می‌شود، در عوض آن که با صمیمیت، الهام بخشان شود (به‌همین دلیل است به‌رغم فاصله، آنها اغلب ترجیه می‌دهند به‌سمت تفسیر هگلی حرکت کنند، چرا که فکر می‌کنند با آن می‌توان بخشی از روح، آن‌طور که در فرانسه می‌گویند، پوشش داد). با توجه به سرمایه، آلتوسر در واقع راهی به‌مراتب دورتر از ایجاد مسئله درباره کار را گشود، اثر را گسست، امتیازاتش را منقطع کرد، به آزمون خطا گرفتشان. او دیگران را تشویق کرد تمایز میان مقولات فلسفی و مقولات علمی را به‌رسمیت بشناسند - شرایط ضروری برای تحلیل نسبت‌های میان این شکل از عقلانیت را - به‌طور کلی، درونمایه تکرار شونده گسست معرفت‌شناختی میان مارکس جوان و مارکس پیر با گرایش‌های گسترده به این باور که در این‌جا چیزی مثل اندیشه مارکس وجود دارد که در تمامی نوشتارهایش حاضر است، به‌طوری‌که یک متن می‌تواند از طریق منظور مولف همیشه توضیح داده شود، روشن شود یا شرح داده شود، تضادی محکم داشت و هم‌چنین با گرایش به دغدغه خاص به مسئله شاکله پیش‌رونده نظام مارکس هم در تضاد بود. به‌صورت خلاصه، آلتوسر مشوق انتقال از تفسیر کاپیتال به پرسش از ضرورت تجدیدنظر در آن بود.

### مداخله مارکسیسم تحلیلی

مارکسیسم تحلیلی آمریکایی - انگلیسی در سال‌های دهه 1980 خارج از انگیزه‌های سیاسی ناشی از یک دهه قبل ظاهر شد. این جنبش همان‌طور که توسط بنیان‌گذارش جی.ای. کوهن، کسی که احساس نیاز می‌کرد اعتبار مارکسیسم را در اصطلاحات فلسفه تحلیلی مورد نظرش باز گوید، توضیح داده شده، تنها نوعی فلسفه مشروع و منظم بود.<sup>2</sup> این گرایش با تمرکز بر مسئله گوناگونی صورتی توضیح‌هایی (کارکردگرایانه، علی‌قصدی) که توسط مارکس پیشنهاد شده بود و ضرورت تحلیل آنها در ارتباط با فردگرایی عقلانی پیش می‌رفت. دو تئوری در اولویتش بود. اولی تقدم نیروهای تولید<sup>3</sup>؛ در هر مرحله از توسعه‌شان، طبیعت خاصشان می‌گوید که روابط تولید مورد نیاز برای به خدمت گرفتن‌شان چگونه است. تز دوم تناظر میان این دو اصطلاح بود: روابط تولید که تثبیت شده‌اند، آن کارکرد ایجابی هستند که توسعه نیروهای تولید را ایجاد می‌کنند. بحثی که از پس این می‌آید از طریق مداخله جان آلتسر نشان داده می‌شود.<sup>4</sup> آلتسر به‌صورت ویژه‌ای به بنیان‌های تز اول تمرکز می‌کند. آن‌جا که کوهن عقلانیت بشری را به نسبت‌های اجتماعی به‌صورت کلی مرتبط می‌کرد و بر معنایی که در تز دوم از مفهوم کارکردگرایانه بر می‌آید، به‌طوری‌که نمی‌توان آن‌را در شکل‌گیری طبیعت اجتماعی تعریف کرد: افراد یا جمع‌ها که خودشان توانایی به‌کارگیری گونه‌ای سلطه که بر دیگران غالب می‌شود را دارند، به‌همان اندازه هم در برانگیختن توسعه تولید و هم در تصاحب قدرت اجتماعی ذاتی آن موفق هستند. این پژوهش تحلیلی برای روشن کردن مباحثی درباره تغییرات بزرگ عصر، مثل جهانی شدن در حال پیشرفت و ابعاد بزرگتری که در نسبت میان قصدیت<sup>5</sup> و فقدان قصد<sup>6</sup> درباره مشارکت مداخلات انسان در فرآیند تاریخی است شرحی فراهم می‌آورد.

جان رومر اقتصاددان با نظریه کلان‌استثمار و طبقه گامی به پیش می‌نهد و از این طریق برای کار مجدد بر روی سرمایه، عناصری را فراهم می‌آورد.<sup>7</sup> او این هدف را در دو مرحله کلیت می‌بخشد: از یک‌سو، از طریق ترسیم خط موازی میان استثمار در خلال مبادله نابرابر و نسبت دستمزدهای درون آن و از سوی دیگر از طریق مقایسه سرمایه‌داری بر

1- Epistemological break  
2- Cohen 1978  
3- the Productive Forces  
4- Elster 1985  
5- the Intentional  
6- Unintentional  
7- Roemer 1982

اساس دارایی تفاضلی با سوسیالیسم که با مهارت‌های تفاضلی شناخته می‌شود. حرکت او بر اریک الین رایت جامعه‌شناس اثر گذاشت<sup>1</sup>، کسی که این دوگونه از ارتباط طبقاتی درون سرمایه‌داری را تحلیل کرد. در زمینه فلسفه تحلیلی هم‌چنان نظریه مارکس درباره استثمار به‌مثابه نظریه عدالت مورد ارزیابی قرار گرفت و بدین‌سان بر آن تاکید شد. به‌رغم مسئله‌ای که مانع می‌شد این شکل از اندیشه غیر دیالکتیکی بخشی از برنامه مارکس شود، به‌خصوص به‌عنوان نتیجه تشدید شده روش‌های فردگرایانه، این روش نظری به روشن شدن و بازگرداندن برنامه نظری از طریق تنظیم پرسش‌های به‌خصوص در ارتباط با استثمار و نظریه طبقه بسیار روشنی بخش است.

## چشم‌انداز کلی: تفسیر فراساختاری<sup>2</sup>

آن‌طور که به‌نظر من می‌رسد، ما می‌توانیم این خطوط گوناگون پژوهشی را به‌هم متصل کنیم. این پروژه‌ای است که من با روح ماتریالیسم تاریخی توسعه داده‌ام. مفهوم گسست معرفت‌شناختی می‌بایست در نسبت با گروندریسه و کاپیتال به‌کار گرفته شود. این نتیجه مطالعه بخش اول از جلد اول سرمایه با خواندن دقیق مارکسیسم تحلیلی و تفسیر آن (همانند کار استوار اقتصاددانان مارکسیست) به‌مثابه شرح مدل انتزاعی تولید عقلانی از در بازار است - شرحی بر اساس دارایی خصوصی در جهت وضعیت رقابتی - این‌ها وضعیتی را می‌سازند که در آن کار انضمامی به کار انتزاعی تقلیل داده می‌شود، معنایش در جایگاه اول، در این مرحله از تحلیل، این است که ضرورت اجتماعی زمان کار، ارزش مبادله را در آخرین محصول تعیین می‌کند. اما آن‌چه را شامل می‌شود فیگور محض از فهم عقلانیت اجتماعی<sup>3</sup> نیست. مارکس بر آن‌چه در این‌جا مفروض گرفته می‌شود تاکید می‌گذارد، آزادی-برابری-عقلانیت مبادله تولیدکنندگان: به زبان دیگر، مفروض گرفتن عقل (سیاسی-حقوقی)<sup>4</sup> همان‌طور که (اقتصاد) درک می‌کند. اما به‌نظر من این چنین فیگوری تنها اگر به‌صورت دیالکتیکی توسعه یابد منسجم می‌شود. برای چنین شرکایی آزادی-برابری-عقلانیت نمی‌تواند قابل شناسایی باشد اگر آنها خودشان را به‌عنوان سوژه قانون عام طبیعی تصدیق کنند، قانون عام طبیعی که همان بازار است. آنها تنها می‌توانند به‌صورت متقابل خودشان را در وضعیتی قرار دهند که تعریفشان از خود، مانند کسانی باشد که با هم قانونی را توسعه می‌دهند که تصدیق‌اش کرده‌اند و این مرکزیت اجتماعی در ارتباط با عقل سیاسی، بر اساس فلسفه سیاسی دمکراتیک و فهم اقتصادی، بر اساس نهادگرایی ساخته می‌شود، وضعیت واقع‌گرایانه‌ای که در مقابل با جزم‌های نتوکلاسیک از بازار که در وضعیت حاضر از دو اصل اولیه، صورت‌های متخاصم از مشارکت اجتماعی: یعنی بازار و سازمان تشکیل می‌شود. بدین‌طریق اساس نظری مارکسی واقعیت می‌یابد، با توجه به این که خاصیت مدرن صورت طبقه در واقع بر اساسی عقلانی - قابل محاسبه بودن ارتباط اجتماعی - بازار - از طریق حرکتش به درون معنای مقابلش ساخته می‌شود؛ وجود استثمار و تعدی به کارگران با نقش ارتباطات آزاد، برابر و عقلانی مبادله آشکار می‌شود به همان‌سان هم این وجود وضع می‌شود. اما این تحقق یافتگی تنها به‌واسطه امر منفی<sup>5</sup> میسر است. در واقع تنها مفروض گرفتن این موقعیت می‌تواند در ارتباط با جنبه پیچیده (ویژگی فروکاست‌ناپذیر به بازار، آن‌طور که مارکس در نظر می‌گیرد) که بنیاد یا خواستگاه روایت مدرنی است که بر آن اساس می‌توان صورت مدرن تولید و جامعه را توضیح داد، صورت انسجام یافته می‌یابد. این وضعیت نفی از دو قطب تشکیل می‌شود، مرکز اجتماعی و روابط میان افراد که در

1- Wright 1985 and 1997  
2- the Meta/ Structural  
3- Verstand  
4- Vernunft  
5- Aufgehoben

ارتباط با دو جنبه یعنی اقتصاد و وضعیت سیاسی-حقوقی شکل می‌یابد. بدین سان نظریه مارکس تماما فراگیر است، اما اساسی را که بر می‌گیرد دارای حدود است، حدودی که اساسش بسیار واقع‌گرایانه و بسیار دیالکتیکی است. این روایت اولیه -بهشتی که حق انسان‌ها و شهروندان است و در بخش اول مورد رجوع مارکس است- صورتی تماما مبهم از وجود را تحلیل می‌کند، یک اسقرار هستی‌شناختی که تنها تحلیل دیالکتیکی امکان دریافتش را میسر می‌کند، تضادی که بر اساس تحکم آن‌چه هست و تحکم آن‌چه باید باشد وجود می‌یابد. همان‌طور که نسبت سیاسی-حقوقی تولید برای مبادله که مارکس با آن آغاز می‌کند، اصلا وقتی وضع می‌شود که هم‌چون صورت کلی اجتماعی درک شود که از طریق تغییر به وضع متضادش، در موضع آن‌چه دارایی است که بازار را هدایت می‌کند و رقابت که تشکیلات را هدایت می‌کند، قرار گیرد؛ این در همان آن تقسیمی نابرابر است و این شرطی است که عدم تقارن میان کسانی که هیچ چیز جز نیروی کارشان ندارند و کسانی که در دارایی و در به خدمت گرفتن سرمایه سهیمند بازتولید می‌شود. به همان‌سان ارتباط دیالکتیکی میان ساختار سرمایه‌داری، که چون نبرد طبقاتی فهم می‌شود و پیش‌انگاشتش به‌دست می‌آید. تحلیل می‌بایست با این شروع شود، با این لحظه انتزاعی که شایسته نام فراساختار است. (و مارکس، در این قالب ظریف، همیشه تشخیص می‌دهد که نظریه استثمار نمی‌تواند بدون دانش برساخت نظریه ارزش توضیح داده شود؛ که این مسئله نظریه منطق تولید کالایی است) اما این پیش‌فرض تنها با توسعه سرمایه‌داری وضع می‌شود.

منطق سرمایه، منطق انباشت ثروت انتزاعی است؛ منطق جماعت کارگر که در ارتباط با ثروت انضمامی، صورت آزادی و وجود برابر، مشارکت را بهتر کرده‌اند. شخصیت انقلابی ذاتی در صورت اجتماعی مدرن ریشه در این واقعیت دارد که استثمار و حاکمیت تنها در رژیم مدرن عمل می‌کند. این چیزی است که، به‌صورت رسمی، عرض داشت جمعی آزادی-برابری-عقلانیت است، همان چیزی که شورش طبقاتی علیه نظارت و اهداف تولید را به‌شکل ماندگاری بر می‌انگیزد.

بنابراین فراساختار تنها در ساختار وضع می‌شود. اما این چرخه دیالکتیکی هم‌چون پدیدار ساختار یافته، شکل نمی‌گیرد؛ بلکه کنش عاملان یک‌سره در وضعش در ساختار اجتماعی مشارکت دارند. کنش اجتماعی و طغیان اجتماعی به‌تنهایی بیان مطلق محتوای متعین وضعیت مدرنیته هستند، برای اینکه این تضاد آزادی-برابری-عقلانیت را برانگیزد، همیشه مداخله به‌واسطه رخدادهای، از طریق گرایش این ساختار به وضعیت تقارن‌های غیر قطعی لازم است. اگر مفهوم جهان شامل چرخه دیالکتیکی باشد، که ریشه این واقعیت است که وضعیت آزادی-برابری-عقلانیت به‌صورت تاریخی در مبارزه طبقات تجدید می‌شود، گرایش تاریخی جایی که کنش‌ها حامیش هستند، نمی‌تواند موضوع برخی استنتاجات دیالکتیکی از ساختار سرمایه باشد؛ آنها در خطی که با دوران تحولات تکنولوژیک آشکار می‌شود و به‌دنبال انباشت جهانی و هم‌چون کنش‌های بین‌المللی، در وقفه‌هایی که پاسخ به مسائل نسبت‌های تولید فرا می‌خواندشان قابل فهمند. عناصر دیالکتیکی بدین‌سان، باید در زمینه‌ای تاریخی غیر دیالکتیکی فهمیده شوند؛ به‌طوری که ما بتوانیم مداخله کنیم، حتی اگر آنها در فراسوی پروژه ما باقی بمانند، تاریخ طبیعی از چنگ اندازی هرگونه دیالکتیکی فرار می‌کند. برخلاف دیالکتیک ماتریالیستی نسل راست کیش قدیم، عناصر دیالکتیکی در خدمت رژیم ماتریالیست تاریخی قرار دارند.

چشم‌انداز واقع‌گرایانه از منطق تاریخی درست است، تعصب تکنولوژیکی که مارکس در سرمایه توضیح داد. استراتژی نوشتار در بخش اول در واقع اثر جایگاه بازار در آغاز منطق را شرح می‌دهد و در سازماندهی به‌مثابه نتیجه تاریخی به اوج می‌رسد، میوه جمع شدن تدریجی سرمایه، راه به انحصارگرایی بزرگی می‌برد که با آموزش طبقه کارگر و سازماندهی آنها از طریق تمامی فرآیندهای تولید صورت مقدماتی انقلابی به سازمان ابداع شده جهانی منتقل می‌شود. این چشم‌انداز، که سازماندهی دموکراتیک تمام وجود اجتماعی را علیه حاکمیت چندگانه بازار سرمایه طرح می‌کند، نقطه پر قدرت میراث

مارکسی است. با این حال نمی‌بایست فراموش کنیم، بازار و سازمان که دو صورت مکمل از مشارکت عقلانی در تولید اجتماعی هستند تشکیل دهنده -متضادهایشان را در بر می‌گیرند- دو فاکتور به هم متصل طبقه در صورت مدرن اجتماعی هستند. این صورت‌ها بنیادی برای تولیدات بیشتر در ارتباط با آثار اقتصاددان‌های مارکسیست، فلاسفه سیاسی معاصر و جامعه‌شناسان (در سیاق ارائه نمونه، مقاله راجع به این موضوع را درباره هابرماس و بوردیو در همین اثر بخوانید) و تمامی جنبش‌هایی که به دنبال تغییر انقلابی جامعه مدرن هستند فراهم می‌آورد (و در این جا خواننده می‌تواند به کلیدهایی که در مقدمه عرضه شده رجوع کند).



## مارکسیسم تحلیلی<sup>1</sup>

کریستوفر برترام

برگردان: فرامرز اللهی\*

مارکسیسم تحلیلی نخستین بار در سال 1978 و در اثری تحت عنوان نظریه تاریخ مارکس<sup>2</sup> نوشته‌ی جی. ای. کوهن<sup>3</sup> مطرح شد. کوهن کانادایی با تباری یهودی و کمونیست، در آن اثر کوشیده بود تا با کمک تکنیک‌های فلسفه‌ی تحلیلی به تبیین ادعاهای ماتریالیسم تاریخی بپردازد. به احتمال زیاد دو گروه چنین کوششی را انحراف می‌دانستند. اگر چه مارکسیست‌ها و تندروهای دنیای انگلیسی زبان به دو اردوگاه هگلی و آلتوسری تقسیم شده بودند، در این دیدگاه هم‌نظر بودند که فلسفه‌ی تحلیلی از نوع آکسفوردی و کمبریجی آن، هم به لحاظ سیاسی محافظه‌کار است و هم چشم‌اندازهای آن در حد کسل‌کننده‌ای کوتاه‌فکرانه است. از سوی دیگر، فیلسوفان تحلیلی هم یامارکس را فاقد اهمیت فلسفی می‌دانستند و یا دیدگاه‌های اصلی ماتریالیسم تاریخی در نظر آنان چیزی جز آمیزه تاریک‌اندیشی هگلی و خطاهای ساده‌ی فلسفی نبود. با این همه، کوهن بر این باور بود که می‌توان از تکنیک‌های فلسفه با زبانی عادی برای تبیین و ایضاح مهم‌ترین مدعاهای ماتریالیسم تاریخی و مقدمه‌ای ضروری برای ارزیابی صدق و کذب خود این مدعاها استفاده کرد.

کوهن در پیشبرد این هدف، در مقابل دیدگاهی می‌ایستد که اغلب مارکسیست‌ها از زمان پلخانف (اگر نگوییم پیش از او) با آن موافق بودند؛ دیدگاهی که به وجود تمایز بنیادی میان روش مارکسیسم و علوم اجتماعی «بورژوازی» قائل است. به اعتقاد کوهن، مارکس را باید کسی دانست که ادعاهای مختلفی درباره‌ی جهان -درباره‌ی تاریخ، طبقات اجتماعی و نیز درباره‌ی انقلاب- مطرح کرده است. این ادعاها را می‌توان با همان روش‌هایی مورد پژوهش قرار داد که با آنها به ارزیابی دیگر بخش‌های نظریه‌ی اجتماعی می‌پردازیم. اگر چه لوکاج صراحتاً گفته بود وجه تمایز مارکسیسم نه در ادعاهای تجربی آن، بلکه در روش آن است<sup>4</sup>، کوهن به‌وضوح دیدگاهی مخالف داشت.

1- Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis / Analytical Marxism / Christopher Bertram, 123 – 142.

\* Email: faramarz.el@gmail.com

2- Karl Marx's Theory: A Defence

3- G. A. Cohen

4- Lukács 1971.

کار کوهن شبیه کارهای پژوهشگران دیگری عمدتاً (اما نه صرفاً) در جهان آنگلو ساکسون بود: جان رومر (اقتصاددان آمریکایی)، یُن اِلِستر (فیلسوف نوژی)، اریک آلین رایت (جامعه‌شناس آمریکایی)، فیلیپ وان پارلیس (فیلسوف سیاسی بلژیکی)، آدام پرژورسکی (دانشمند سیاسی لهستانی)، رابرت برنر (تاریخ‌دان آمریکایی) و تعدادی دیگر. این اندیشمندان مکتب بسیار متفاوتی را پدید آوردند: آنها در مسایل بسیار معدودی هم‌نظر بودند و اغلب به‌شدت با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. اما همگی بر ضرورت بیان روشن مباحث و مواضع به‌شکلی که فضای نقد و مباحثه بر سر آنها همواره گشوده باشد، تأکید داشتند و به این امر می‌بالیدند. ایشان با دستپاچگی تمام از هرگونه مدارا در برابر آن دست راهبردهای مبارزه با تحریف که غالباً توسط مارکسیست‌های دیگر آزموده شده بود سرباز می‌زدند. به‌همین دلیل، جمع خود را (که به‌خاطر زمان برگزاری جلسات سالیانه، گروه «سپتامبر» لقب گرفته بود) گروه «مارکسیسم بدون خزعبلات»<sup>1</sup> می‌خواندند. این جمع خصوصیتی دارد که برای یک گروه «مارکسیست» خصوصیت عجیبی است: بعضی از اعضای آن - به‌عنوان مثالی قابل توجه در این مورد، وان پارلیس - هرگز حتی ادعای مارکسیست بودن هم نداشته‌اند!

در ادامه، ابتدا به ترسیم مهم‌ترین و ماندگارترین سهمی خواهیم پرداخت که نخستین مرحله‌ی مارکسیسم تحلیلی ادا کرده است: اثر کوهن درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی و اثر جان رومر درباره‌ی طبقه و استثمار. سپس نکته‌ای درباره‌ی فلسفه‌ی علوم اجتماعی مرتبط با مارکسیسم تحلیلی و این‌که آیا عنوان «مارکسیسم انتخاب عقلانی»<sup>2</sup> صحیح است یا خیر خواهیم گفت. سرانجام، به بحث درباره‌ی تازه‌ترین مرحله‌ی مارکسیسم تحلیلی خواهیم پرداخت که دغدغه‌ی آن، دفاع از ارزش‌های سوسیالیستی و معرفی نهادهای جایگزینی برای سرمایه‌داری است؛ آن‌هم در دنیایی که فاصله‌ی آن با مرام‌های چپ، بسیار بیشتر از زمانی است که گروه آنها تازه شکل گرفته بود.

## کوهن و تاریخ

کوهن در کتاب نظریه‌ی تاریخ کارل مارکس از تأویلی سنتی و نه چندان باب‌روز ماتریالیسم تاریخی مبتنی بر «پیشگفتار» مارکس بر نقد اقتصاد سیاسی [گروندریسه]<sup>3</sup> و در تقابل با نقد فلسفی، دفاع می‌کند. مهم‌ترین بخش دفاع او این است که تمایزی آشکار میان [امور] مادی و اجتماعی و پافشاری بر این‌که ماتریالیسم تاریخی مبتنی بر توضیحی فونکسیونونی<sup>4</sup> است را به مارکس منتسب می‌کند.

دو نظریه در کانون بازسازی کوهن از ماتریالیسم تاریخی وجود دارد: نظریه‌ی توسعه و نظریه‌ی تقدم. طبق نظریه‌ی توسعه، نیروهای مادی تولید، گرایشی به تحول در گذر زمان دارند که طی آن، این نیروها نه فقط ابزارهای فیزیکی تولید را شامل می‌شوند، بلکه هم‌چنین - و چه بسا مهم‌تر از آن - دانش فنی و علمی را نیز در بر می‌گیرند. طبق نظریه‌ی تقدم، ویژگی‌های صورت اجتماعی جامعه<sup>5</sup> (روابط اجتماعی تولید) را باید با سطح توسعه‌ی نیروهای مولد مادی توضیح داد، (و نه بالعکس). هم‌چنین کوهن تأکید می‌کند که ویژگی‌های نهادهای سیاسی و قانونی را باید با سرشت مناسبات اجتماعی تولید توضیح داد.

چنان‌چه نظریه‌های توسعه و تقدم را کنار هم بگذاریم و این فرض معقول را نیز بپذیریم که هر سطح متفاوتی از گسترش نیروهای مولد، صورت توسعه‌ی اجتماعی متناسب با خود را نیز دارد، آن‌گاه یک تصویر مارکسیستی بسیار سنتی از تاریخ

1- NoBullshit Marxism

2- Rrational-ChoiceMarxism

3- A Contribution to the Critique of Political Economy

4- Functional Explanation

5- the Character of the Social Form of Society

خواهیم داشت. صورت‌های اجتماعی در نقش پوسته‌هایی برای توسعه‌ی نیروهای مولد عمل می‌کنند، که در نقطه‌ای معینی جای خود را به پوسته‌های جدید می‌دهند.

ولی هم‌چنان که کوهن نیز به‌خوبی می‌دانت، این تصویر سنتی از تاریخ به دلایل روشنی از اعتبار افتاده بود؛ مهم‌ترین دلیل را باید ناسازگاری میان توضیح مناسبات از طریق نیروها (و توضیح رونبا از طریق زیربنا) و در عین حال اصرار هم‌زمان بر این باور دانست که کاربست مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی برای توسعه‌ی این نیروها مناسب است (و رونبا تأثیری به‌سزا بر زیربنا دارد). از آن‌جا که معمولاً معلول را با ارجاع به علت (و نه بالعکس) توضیح می‌دهیم، بسیاری از نظریه‌پردازان گمان برده‌اند که ماتریالیسم تاریخی بر ناسازواری<sup>1</sup> و تناقض<sup>2</sup> مبتنی است.

کوهن برای حل این مسئله استدلال می‌کند که نظریه‌ی مارکسی تاریخ به توضیحات فونکسیون<sup>3</sup> پایبند است. درست همان‌طور که یک زیست‌شناس می‌تواند این واقعیت را که پرند استخوان‌هایی میان‌تهی دارد، با تمایل طبیعی استخوان‌ها برای به پرواز درآوردن پرند توضیح دهد، مارکسیست‌ها نیز می‌توانند ویژگی مناسبات اجتماعی تولید را با ارجاع به میل طبیعی آن مناسبات اجتماعی برای ترویج و بسط نیروهای مادی تولید توضیح دهند.

توسل کوهن به توضیح فونکسیون در ماتریالیسم تاریخی، زمینه‌ساز یکی از بحث‌های عمده‌ی مارکسیسم تحلیلی بود. یُن اِلستر<sup>4</sup> در سلسله مقالاتی می‌گوید بدا به حال مارکسیسم، اگر مبتنی بر توضیح فونکسیون باشد، او اساساً سه نوع تبیین را می‌پذیرد: تبیین علی<sup>5</sup>، که شکل متعارف تبیین در علوم مادی است؛ تبیین قصدی<sup>6</sup> که با ارجاع به باورها و آرزوهای فرد، شکل مرسوم تبیین در علوم اجتماعی بود و تبیین فونکسیون که اغلب در علوم زیست‌شناختی مورد قبول بود. اما الستر می‌گوید شرط مقبول بودن تبیین فونکسیون این است که واجد مؤلفه‌های منظم علی یا قصدی باشد و میان این مؤلفه‌ها چرخه‌ای از بازخورد [دائمی] برقرار باشد. چنین توضیحی خود مبتنی بر نظریه انتخاب طبیعی داروین (و توارث مندل) در علوم زیست‌شناختی بود. ولی - به باور الستر - چنین توضیحی برای ماتریالیسم تاریخی (دست‌کم به‌شکلی که کوهن از آن دفاع می‌کند) پذیرفتنی نیست.

در عوض، کوهن در دفاع از موقعیت خود چنین استدلال می‌کرد که اتکا به توضیح فونکسیون پدیده‌ها - حتی آن‌جا که فرد هیچ درکی از سازوکارهای علی (یا قصدی) ندارد - قابل توجیه است. بنابراین مثلاً این منطقی بود که توضیح فونکسیون خصلت‌های انطباق‌یافته‌ی ارگانسیم‌ها را حتی پیش از آن‌که ساختار تشریحی داروین و مندل مطرح شود، باور کنیم.<sup>7</sup> مارکسیست‌های تحلیلی دیگر سعی کردند در دفاع از کوهن، فرآیندی طراحی کنند که برای پدیده‌ی اجتماعی همان نقش را ایفا کند که نظریه انتخاب طبیعی برای پدیده‌های زیست‌شناختی بر عهده داشت. به‌ویژه، هم کریستوفر برترام و هم آلن کارلینگ بر این نظر بودند که انطباق مناسبات اجتماعی تولید با سطح نیروهای مادی تولید شاید به‌صورت تاریخی نتیجه فشارهای اقتصادی و رقابت نظامی میان جوامع باشد.<sup>8</sup>

وجوه متعددی دیگری از بازسازی کوهن نیز مورد حمله واقع شد؛ به‌ویژه، نظریه‌ی توسعه به باور بسیاری پذیرفتنی نبود. ظاهراً کوهن در کتاب نظریه‌ی تاریخ کارل مارکس نظریه‌ی توسعه را بر پایه‌ی عقلانیت فردی تولیدکنندگان در مواجهه

- 1- Incoherence
- 2- Inconsistence
- 3- Functional Explanations
- 4- Jon Elster
- 5- Causal Explanation
- 6- Intentional Explanation

7- نگاه کنید به: کوهن 1982 آ و کوهن 1982 ب. همچنین نگاه کنید به: کوهن 1988

8- نگاه کنید به: برترام 1990 و کارلینگ 1991، بخش اول.

با کمبودهای مادی پی‌ریزی کرده است. این به باور بسیاری، تلویحاً مستلزم گردن نهادن به تلقی فراتاریخی از عقلانیت و به‌نظر آنها غیرمارکسیستی بود. کوهن از این‌جا به‌بعد موقعیت خود را روشن ساخته و بسط داده بود؛ تأکید او دیگر نه بر قوه‌ی ابتکار فنی تولیدکنندگان فردی در مواجهه با کاستی‌های مادی، بلکه در عوض بر انتخاب عقلانی تکامل مطلوب مناسبات تولید قرار داشت. هر چند چنین موضع روشنی این مزیت را دارد که از تأثیرات سودمند صورت‌های اجتماعی بر توسعه‌ی مولد هم‌سو با دیدگاه‌های کوهن درباره‌ی توضیح فونکسیون‌ی بهره بگیرد، با این‌حال در واقع بسیار بعید به‌نظر می‌رسد. بسیار بعید است که ویژگی کارآمدتر مناسبات جدید اجتماعی را بتوان به‌نحوی قابل اتکا در زمره‌ی دلایلی برشمرد که عمل کنش‌گران انقلاب‌های اجتماعی، طبق نظریه‌ی کوهن همچنان ضروری باشد.<sup>1</sup>

## رومر و استثمار

مهم‌ترین نقدِ این‌س‌تر بر استفاده‌ی کوهن از توضیح فونکسیون‌ی، نقدی ته‌اجمی به فلسفه‌ی علوم اجتماعی بود. الستر به‌ویژه استفاده از روش‌های انتخاب عقلانی و کاربست دیدگاه نظریه‌ی بازی را توصیه می‌کند. آثار خود الستر در سطح روش‌شناختی متوقف شد و جان رومر، شخصیت مهم مارکسیسم تحلیلی، این روش‌ها را در مسایل متعارف مارکسیسم به‌کار برد. او ابتدا در بنیادهای تحلیلی نظریه‌ی اقتصاد مارکسی<sup>2</sup>، بازسازی به‌شدت ریاضی‌شده‌ی نئوریکاردویی<sup>3</sup> از نظریه‌ی اقتصاد مارکس پیشنهاد داد و در مهم‌ترین اثر خود، نظریه‌ی عمومی استثمار و طبقه<sup>4</sup> به بسط آن پرداخت. اثر مذکور را می‌توان نمونه مثال‌زدنی پروژه‌ی مارکسیسم تحلیلی دانست، چراکه سعی دارد تصاویر مارکسیستی از کلان‌پدیده‌های اجتماعی<sup>5</sup> (نظیر طبقه) را در خرده‌انگیزه‌های<sup>6</sup> افراد نشان دهد. ممکن است ما در قیاس با مارکسیسم ارتدکس بگوییم که چنین روشی در عین آن‌که (در روش‌شناسی خود) تابوشکن است، (در پافشاری بر محوریت طبقه در برابر دیگر تقسیمات جامعه) محافظه‌کار است.<sup>7</sup>

بخش عمده‌ای از نظریه‌ی عمومی صرف این شده که نشان دهد چگونه مفاهیم مارکسی استثمار و طبقه را می‌توان از الگوهای متعارف اقتصاد نئوکلاسیک استخراج کرد. رومر در ابتدا دیدگاه متعارف مارکس در خصوص استثمار را می‌پذیرد که طبق آن عملکرد کار مازاد، شاخص اصلی استثمار است. ولی در این بین، گزاره‌ای بدعت‌گزارانه (از نقطه نظر مارکسیستی) مطرح می‌کند که بر اساس آن، در اقتصادی که همه‌ی کنش‌گران برای خود کار می‌کنند و فقط ضرورت‌های معیشتی خود را طلب می‌کنند و فقط به‌قصد تبادل محصولات خود وارد تعامل در بازار می‌شوند، فقط و فقط در صورتی استثمار روی می‌دهد که تولیدکنندگان<sup>8</sup> نیروی کار ناهمسانی را صرف تولید کنند. چرا که تولیدکنندگان ثروتمندتر گستره انتخاب بیشتری در شیوه‌های تولید خواهند داشت و بنابراین زمان کم‌تری نسبت به زمان اجتماعاً لازم برای تولید کالایی صرف خواهند کرد که در بازار به‌عنوان ضرورت معیشتی به‌شمار می‌رود: برای تولید تمام محصولات جامعه و تقسیم برابر آن، تولیدکننده‌ی فقیر باید زمان بیشتری نسبت به تولیدکننده‌ی ثروتمند صرف کند.<sup>8</sup> رومر با تعدادی

1- خصوصاً نگاه کنید به: نقد لوین و رایت 1980، نسخه‌ای که به‌عنوان فصل 2 رایت، لوین، سابِر 1992. پاسخ کوهن (با همکاری ویل کیملیکا) در اثر کوهن و کیملیکا 1988 و فصل 5 از کوهن 1988.

2- Analytical Foundations of Marxian Economic Theory.

3-A Highly Mathematized neo-Ricardian Reconstruction

4- Magnum Opus: A General Theory of Exploitation and Class

5- Social Macrophenomena

6- Micromotives

7- رومر 1981 و رومر 1981

8- رومر 1982 فصل 1. هم‌چنین نگاه کنید به: رومر 1982، ت.

مثال نشان می‌دهد طبقه در اقتصادی به وجود می‌آید که بازار کار و نیز بهره‌مندی نابرابر از دارایی‌های اولیه وجود دارد و دیگر آن که از این لحاظ، بازار اعتبار و بازار کار به نتایجی همسانی دست می‌یابند و این که می‌توان چیزی شبیه نظریه‌ی ارزش مبتنی بر کار تدوین کرد، ولی چنین نظریه‌ای به جای آن که قیمت‌ها را توضیح دهد، خود به لحاظ منطقی مبتنی بر قیمت‌هاست. مهم‌ترین اصطلاح نظری این بخش از کتاب رومر، «اصل هم‌خوانی استثمار-طبقه<sup>1</sup>» است که بر اساس کنش‌گرانی که تمایل به فروش کار خود دارند مورد استثمار قرار گرفته و کسانی که نیروی کار را می‌خرند استثمار‌گرند. میزان بهره‌مندی کنش‌گران از دارایی‌های اولیه تعیین می‌کند که آنها فروشنده‌ی نیروی کار باشند یا خریدار آن. مالکیت تفاضلی وسایل تولید<sup>2</sup> تعیین می‌کند که فرد در طبقه‌ی فروشنده یا خریدار نیروی کار قرار دارد. بنابراین، وضعیت استثمار<sup>3</sup> و جایگاه طبقاتی<sup>4</sup> به‌شکلی نظام‌مند مرتبطند. با این همه اگر کنش‌گران سهم متفاوتی از کیفیت و کمیت کار داشته باشند، دیگر چنین رابطه‌ای برقرار نخواهد ماند. این یکی از دلایلی است که رومر سعی دارد استثمار را با نظریه‌ای «عمومی‌تر» از نظریه‌ی کار توضیح دهد.

اما دشواری ایجاد نظریه‌ی کار مازاد استثمار که تمام وضعیت‌های فرضی در آن لحاظ شده باشد، یگانه مانع بر سر راه تعریف «استثمار» از منظر انتقال کار مازاد نیست؛ چرا که ممکن است یک اقتصاددان نئوکلاسیک به وجود چنین انتقالی اعتراف کند، اما با اطلاق عنوان «استثمار» به آن مخالف باشد. به این خاطر که نئوکلاسیک‌ها معتقدند در شرایط رقابتی، سرمایه‌داری عاری از هرگونه استثمار است؛ زیرا هرکس در دادوستد، منافع خودش را دارد. اگر افراد از دادوستد امتناع کنند و تنها با دارایی‌های خود سر کنند، به مراتب وضعیت بدتری خواهند داشت. از سوی دیگر یک نئوکلاسیک تصدیق می‌کند وقتی نیروی قهری از بیرون دستگاه اقتصادی به بعضی افراد اجازه می‌دهد تا (مانند جوامع فئودالی یا برده‌داری) از کار دیگران گذران زندگی کنند، استثمار در کار نیست.

دستاورد دیگر نظریه‌ی عمومی استثمار و طبقه ارائه یک ساخت عمومی بود که استثمار مارکسی و استثمار نئوکلاسیک را می‌توان نمونه‌هایی منفرد از آن دانست. اگر جامعه‌ی  $N$  را در نظر بگیریم، ائتلاف  $S$  در این جامعه مورد استثمار قرار دارد، اگر و تنها اگر:

(1) به‌طور فرضی جایگزینی قابل تصور است که در آن  $S$  نسبت به موقعیت کنونی‌اش بهتر خواهد بود.

(2) تحت چنین جایگزینی، مکمل  $S$ ، یعنی ائتلاف  $N-S=S'$  وضعی بدتر از حال خواهد داشت.

(3)  $S'$  تحت نفوذ و غلبه‌ی  $S$  است.<sup>5</sup>

شرط (3) شرطی جامعه‌شناختی، و متضمن این است که ائتلاف  $S'$  از وقوع جایگزین فرضی جلوگیری کند و موجب استثمار خود توسط  $S$  شود.<sup>6</sup> رومر مدعی است شرط (3) را که نوعاً با شرط‌های (1) و (2) متفاوت است، برای کنار گذاشتن نمونه‌های نامأنوس نیاز دارد. وی حالت‌های (1) و (2) را در قالب بازی‌ای الگوسازی می‌کند که ائتلاف‌هایی از کنش‌گران اقتصادی بازیگر آن‌اند. گزینه‌های پیش روی یک ائتلاف این است که یا در بازی شرکت کند، یا کنار بکشد و طبق قواعد بازی، حساب خود را تسویه کند. اگر کنار کشیدن ائتلاف  $S$  از بازی، به نفع اعضایش باشد و اگر  $S'$  بعد از

1- Class-Exploitation Correspondence Principle  
2- Differential Ownership of the Means of Production.  
3- Exploitation Status  
4- Class Position

5- رومر 1982، صص. 5-194.

6- همان ص. 195.

عقب‌نشینی S وضع بدتری داشته باشد، آن‌گاه S در چنین روایتی از بازی مورد استثمار بوده است.<sup>1</sup> این امر نه تنها مستلزم تخصیص گزینه‌های فرضی بهتری به یک ائتلاف است، بلکه چنانچه بنا باشد این ائتلاف تحت قوانین بازی، به‌عنوان ائتلافی استثمار شده مشخص شود، لازم می‌آید که مکمل آن، وضعی بدتر از خود آن داشته باشد. زیرا در یک اقتصاد با کاهش بازده به مقیاس، هر دو ائتلاف در حالت جایگزین، عملکرد بهتری خواهند داشت. در مقابل، اگر اقتصادی با افزایش بازده داشته باشیم، هر دو ائتلاف تحت ترتیب حاضر بهتر عمل خواهند کرد. چنانچه اصلاً لازم باشد استثماری را در نظر بیاوریم، استثمار یک ائتلاف باید توسط کسی انجام بگیرد. این جایگزین چگونه تعریف می‌شود؟ به نظر می‌رسد که پاسخ به سطح انتزاعی عملکرد رومر بستگی دارد. در عمل، جایگزین در مفهوم مناسبات مالکیت، یعنی در حق کنترل وسایل تولید تعریف شده است. دلیل اینکه مارکسیست‌ها آنها را استثمار می‌دانند، توسط جایگزین نظم موجود یا همان دسترسی برابر به وسایل غیر انسانی تولید روشن می‌شود. در سطحی انتزاعی‌تر، مسئله از وضوح کم‌تری برخوردار است. ما با وضع تابع خاص  $V^2$  بازی‌ای می‌سازیم که برای هر ائتلاف S بابت عقب کشیدن (S) v گرامتی تعیین می‌کند. رومر می‌نویسد «تابع V ممکن است چیزی که برخی ناظران به‌عنوان تنها توافق ائتلاف‌ها، که اجتماع از آنها صرف‌نظر کرده است را تعریف کند. اما سپس می‌افزاید: طبعاً راه‌هایی هم جالب و هم احمقانه وجود دارد که V را تعیین می‌کنند: وظیفه ما این است که تابع خاص V که انواع مستدل عقلانی و تاریخی استثمار را ثبت می‌کند را تعیین کنیم.

مارکسیست‌ها هرگز بر این باور نبوده‌اند که نظم اجتماعی را می‌توان بر طبق اراده مضمحل کرد؛ برعکس، همان‌طور که مارکس می‌گوید، «نظم اجتماعی هرگز از میان نمی‌رود، مگر آن‌که پیش‌تر تمام ظرفیت‌های نیروی مولدی که برایش فضا ایجاد می‌کند، گسترش یافته باشد».<sup>3</sup> این نکته لاجرم هر نظریه‌ای را که بخواهد استثمار را در قالب گزینه‌های فرضی بیازماید، با مشکل مواجه می‌کند. رومر برای رفع این مشکل پیشنهاد می‌کند فرض کنیم پس از آن‌که یک ائتلاف پای خود را از عرصه اقتصادی بیرون کشید، ساختار محرک آن بدون تغییر باقی می‌ماند. در این صورت، اگر وضعیت ائتلاف بهبود یابد و وضعیت مکمل آن بدتر شود، [معلوم می‌شود] زمانی که هنوز در اقتصاد حضور داشته، تحت استثمار «اجتماعاً لازم»<sup>5</sup> قرار داشته است.

به تعبیر رومر دو نوع استثمار اجتماعاً لازم وجود دارد: استثمار اجتماعاً لازم پویا<sup>6</sup> و استثمار اجتماعاً لازم ایستا.<sup>7</sup> اگر یک ائتلاف هنگام خروج از اقتصاد نتواند ساختار محرک اعضایش را حفظ کند و در نتیجه بلافاصله پس از خروج وضعیت آن وخیم‌تر شود، بنابراین دچار استثمار اجتماعاً لازم ایستاست. اگر چنین ائتلافی هنگام خروج از اقتصاد وضع بهتری داشته باشد، ولی پس از مدتی به وضعی بدتر از گزینه قبل [یعنی ماندن در اقتصاد] دچار شود، چراکه به‌رغم سخت‌کوشی به‌سان سابق، احتمالاً فاقد انگیزه‌های لازم برای نوآوری تکنولوژیک است، بنابراین باید گفت دچار استثمار اجتماعاً لازم پویاست.<sup>8</sup>

1- همان و نیز رومر 1982 ب.

3- مارکس 1970 [1859]، ص. 21.

2- A Characteristic Function.

4- Incentive Structure

5- "Socially-Necessary" Exploitation

6- Dynamically Socially-Necessary Exploitation

7- Statically Socially-Ecessary Exploitation

8- رومر 1982 آ، صص. 70-256.

یکی از شگفت‌انگیزترین و چشم‌گیرترین نتایج نیمه‌ی نخست پژوهش‌های رومر در نظریه‌ی عمومی استثمار و طبقه، « اصل هم‌خوانی استثمار-طبقه » است. طبق این اصل، وضعیت استثمار رابطه‌ای نظام‌مند با جایگاه طبقاتی دارد. وقتی به‌جای طبقات از ائتلاف‌ها سخن می‌گوییم، چنین ارتباطی دیده نمی‌شود. زیرا ظاهراً در نظریه‌ی عمومی رومر، ائتلاف‌های برخوردار از گزینه خروج از اقتصاد مرزهایی دلخواهی دارند. یعنی در صورت تمایل می‌توان هر مجموعه‌ای از افراد را در یک ائتلاف گنجانند و بررسی کرد آیا ائتلاف مورد نظر تحت قواعد بازی‌ای خاص مورد استثمار قرار گرفته است یا خیر. شاید این قابلیت انتخاب در ابتدا نوعی امتیاز محسوب شود، اما کمی تأمل نشان می‌دهد که امکان بروز هر مشکلی وجود دارد. به‌عنوان مثال، شاید اگر ائتلافی شامل تمام کارگران و ثروتمندترین سرمایه‌دار نیز با سهم سرانه‌ی دارایی‌های قابل انتقال خود از اقتصاد خارج شود، تحت استثمار از آب در بیاید. می‌توان به شکلی مرزبندی کرد که در نتیجه آن تمام کنش‌گران هم عضو ائتلاف‌های استثمارگر باشند و هم عضو ائتلاف‌های تحت استثمار. بنابراین بهتر است به این شکل مرزبندی نکنیم. ائتلاف‌هایی که در بازی شکل می‌گیرند به‌خاطر اتحاد اعضایشان در تعقیب اهدافی مشترک است که چنین می‌کنند، لذا علاقه‌انگیزتر آن است که پیش از گنجاندن افراد در ائتلاف، منافع مشترک آنها بررسی شود. منافع مشترکی که در اثر رومر تلویحاً مسلم انگاشته شده، منافی است که در مالکیت طبقات (به‌معنای کلاسیک مارکسی آن) قرار دارد و به‌همین خاطر به این بستگی دارد که کنش‌گران فروشنده کار هستند یا خریدار آن (امری که به‌نوبه‌ی خود با ابزارهای تولید تحت مالکیت آنها تعیین می‌شود). اگرچه به‌نظر می‌رسد ائتلاف‌های موردنظر رومر مبتنی بر اصول مارکسی است، ولی اساساً چه دلیلی برای رفتن به‌سمت این چارچوب دسته‌بندی و کنار گذاشتن چارچوب نظریه‌ی استثمار کار مازاد (که رومر از قرار معلوم از آن پا فراتر نهاده است) وجود دارد؟

فارغ از لفاظی‌هایی از این قبیل که رومر نظریه طبقه و استثمار مارکس را بازسازی مفهومی کرده است، باز جای اندکی تردید باقی است که کار او را یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای پربار و بدیع مارکسیسم تحلیلی بخوانیم.<sup>1</sup> آریک آلین رایت جامعه‌شناس، در اثر خود تحت عنوان طبقات<sup>2</sup> از «نظریه‌ی عمومی» رومر برای ارائه‌ی تحلیلی میان‌بر از ساختار طبقاتی جوامع مدرن بر اساس انواع مختلف دارایی‌ها (قدرت کار، مالکیت سرمایه، مهارت‌ها و صلاحیت‌ها) استفاده کرد که شامل ائتلاف‌های بالقوه‌ی کنش‌گران مختلف باشد. مزیت تحلیل رایت این بود که مسئله‌ی «موقعیت‌های متضاد طبقاتی» را در چارچوبی نو و جدی‌تر از آن‌چه ابتدا در روش‌شناسی آلتوسر کشف کرده بود، بررسی کرد. ولی مانند بسیاری دیگر از آثار مارکسیسم تحلیلی، مسئله‌ی هویت مارکسیستی آن هم‌چنان مطرح بود. رومر و رایت هر دو بر مسائلی اساساً مارکسیستی تمرکز داشتند، اما روش‌شناسی و راه‌حل‌های ایشان به‌شدت غیر مارکسیستی بود. در واقع، وقتی ساختارهای صورتی رومر به زبان جامعه‌شناسی ترجمه شد، به‌جای آن‌که شبیه یک تحلیل مارکسی دربارہ استثمار مازاد کار باشد، به یک تحلیل وبری مبتنی بر بهره‌کشی گروه‌های مختلف از دارایی‌های خاص در بازار شبیه بود.

هر چند کوهن و رومر مهم‌ترین بخش اصیل مارکسیسم تحلیلی را ساختند، نباید سهم آدام پرزورسکی را نادیده گرفت. کار او را باید یگانه کوشش برای نیل به یک جامعه‌شناسی سیاسی در مارکسیسم تحلیلی دانست. کار او به مسئله‌ی غامض پیش روی احزاب سوسیالیست برای کسب قدرت سیاسی در دموکراسی پارلمانی می‌پردازد. او استدلال می‌کند که پیگیری منطقی اکثریت انتخاباتی توسط این احزاب، منجر به کاهش اهمیت طبقه به‌عنوان محور سازمان سیاسی می‌شود و این به‌نوبه‌ی خود رأی‌دهندگان اصلی را دور می‌کند. فارغ از نظرات گوناگون در این باره، بحث‌های را باید گام مهمی در

1- برای توضیحات بیشتر رجوع کنید به برترام 1988.

2- رایت 1985.

جامعه‌شناسی سیاسی مارکسیسم دانست. تحلیل سیاسی مارکسیستی غالباً فقدان دگردیسی سیاسی در غرب را به ایدئولوژی نسبت می‌دهد: در دیدگاه متعارف مارکسیسم غربی، کارگران یا در چنگال آگاهی کاذب<sup>1</sup> گرفتارند و یا تحت سلطه‌ی دستگاه ایدئولوژی دولتی قرار دارند. پرزورسکی بحث خود را با ارجاع به تلاش طبقه‌ی کارگر در پیگیری منافع خود، شاکله‌بندی کرد.<sup>2</sup>

### انتخاب عقلانی و فردگرایی روش‌شناختی<sup>3</sup>

در مارکسیسم تحلیلی آن‌چه بیش از هر چیز باعث خصومت دیگر مارکسیست‌ها نسبت به آن و حتی تکفیر آن شده، تعهد بسیاری از مارکسیست‌های تحلیلی به فردگرایی روش‌شناختی و الگوهای مبتنی بر کنش‌گر عقلانی در تعامل اجتماعی است. فردگرایی روش‌شناختی دیدگاهی است که تمام نهادها و کنش‌های اجتماعی را بر اساس رفتار فردی تبیین می‌کند؛ الگوهای مبتنی بر کنش‌گر عقلانی با پیش‌فرض گرفتن باورها و امیال افراد، از نظریه‌ی اقتصادی برای تدوین الگوی رفتار فردی استفاده می‌کنند. فردگرایی روش‌شناختی دیدگاهی برخلاف ساختارگرایی و کل‌گرایی<sup>4</sup> دارد که واحدهای اصلی نظریه اجتماعی<sup>5</sup> را نهادهایی مافوق فردی نظیر ملت، طبقه یا شیوه‌های تولید می‌داند؛ نهادهایی که یا مانع از انتخاب‌های فردی‌اند و یا از پیش به آنها شکل می‌دهند. شور و شوق مارکسیست‌های تحلیلی برای موقعیت‌های فردی و تکنیکی، یادآور نوشته‌های «رابینسونی»<sup>6</sup> است که مارکس در مقدمه‌ی گروندریسه به آنها می‌تازد؛ در این‌جا به‌وضوح پاره‌ای مسائل به چشم می‌خورد. اولین مسئله به ذات این مربوط می‌شود که آیا فردگرایی روش‌شناختی در فلسفه‌ی علوم اجتماعی موقعیتی درست دارد و آیا الگوهای مبتنی بر کنش‌گر عقلانی ابزار مناسبی برای تحلیل هستند؟ دومین مسئله به این پرسش مربوط است که آیا این تعهدات و روش‌ها با بدنه‌ی نظریه‌ای که نام «مارکسیست» را حمل می‌کند متناسب است یا نه؟ اجازه دهید این سوالات را به‌طریقی معکوس بررسی کنیم.

مارکسیست‌های تحلیلی تا حدودی توانسته‌اند به نمونه‌هایی در آثار مارکس اشاره کنند که شباهت بسیار زیادی به الگوهای مبتنی بر کنش‌گر عقلانی دارد. مثلاً، بنابر شرحی که در کتاب سرمایه ارائه شده، گرایش به کاهش نرخ سود، مورد کلاسیکی است که نشان می‌دهد منفعت‌طلبی شخصی افراد نتایج ناگواری برای همگان در پی دارد.<sup>7</sup> یکی از مواردی که مارکس درباره‌ی دولت عنوان می‌کند نقش آن در غلبه بر مسائل کنش جمعی در مقابل بورژوازی است: وضع قوانین کارخانه عموماً به‌نفع طبقه‌ی سرمایه‌دار است، اما منفعت‌طلبی شخصی سرمایه‌داران سلامت جسمی کارگران را به خطر می‌اندازد.<sup>8</sup> علاوه بر این‌گونه موارد تحلیلی، مارکسیست‌های تحلیلی می‌توانند به بعضی از اظهارات صریح روش‌شناختی مارکس اشاره کنند که به‌نظر می‌رسد -در اصل- از به‌کارگیری رویکرد کنش‌گر عقلانی فردی حمایت می‌کند. برای مثال، مارکس در فقر فلسفه<sup>9</sup> می‌گوید: «جامعه چیست و صورت آن چه می‌تواند باشد؟ محصول کنش

1- False Consciousness

2- برای نقد نافذی از رویکرد پرزورسکی مراجعه کنید به کینک و ویکهام جونز 1995.

3- Methodological Individualism

4- Holism

5- Fundamentalunits of Social Explanation

6- (Robinsonades) گونه‌های ادبی که نام خود را از رمان معروف رابینسون کروزونه اثر دانیل دفو گرفته است.

7- نگاه کنید به: یادداشت‌های یون الستر در الستر 1985، صص. 45-6.

8- همان فصل 4.1.4.

9- The Poverty of Philosophy



متقابل انسان‌ها»<sup>1</sup> اما مخالفان مارکسیسم تحلیلی بلافاصله می‌گویند تحلیل‌های مبتنی بر انتخاب عقلانی شرایط [از پیش موجودی] را که انتخاب و چاره‌جویی در تقابل با آنها شکل می‌گیرد را بدیهی فرض می‌کنند، در حالی که هدف اصلی مارکسیسم تبیین همین ویژگی‌های ساختاری جامعه است. به بیان دیگر، مارکسیسم تحلیلی اغلب آن‌چه بیش از همه نیازمند تبیین است را بدیهی می‌انگارد. این نکته‌ای است که به‌ویژه آلن میکسینز وود بر آن دست می‌گذارد. مارکسیست‌های تحلیلی نمونه‌ای از به‌کارگیری تبیین انتخاب عقلانی توسط مارکس (در تبیین رفتار سرمایه‌داران) را می‌گیرند و آن‌را زمینه تمام تبیین‌های خود قرار می‌دهند؛ در حالی که [در دیدگاه مارکس] خود این زمینه - یعنی مناسبات اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری - است که نیاز به توضیح دارد.

ممکن است مارکسیست‌های تحلیلی چنین پاسخ بدهند که رفتار افراد و زمینه‌ی رفتاری آنها هر دو مستلزم تبیین است. ماتریالیسم تاریخی نظریه‌ای است که پیدایش صورت‌های اجتماعی را توضیح می‌دهد و حتی در این مورد نیز می‌توان بخشی از بحث را با تبیین‌های فردی پیش برد. هر چند ممکن است بازسازی کوهن از ماتریالیسم تاریخی در خصوص مسئله‌ی انتخاب عقلانی و فردگرایی روش‌شناختی بی‌طرف باشد، مارکسیست‌های تحلیلی به‌عنوان نمونه‌ای از تبیین انتخاب عقلانی مارکسی در تبیین گذار به سرمایه‌داری می‌توانند به اثر رابرت برنر اشاره کنند (آلن کارلینک در برقراری سازگاری میان آرای کوهن و برنر کارهای جالب توجهی انجام داده است).<sup>2</sup>

با این حال، این سؤال پابرجاست: آیا مارکسیست‌ها (یا هر فرد دیگری) باید از فردگرایی روش‌شناختی و انتخاب عقلانی حمایت کنند؟ اگر فردگرایی روش‌شناختی صرفاً دیدگاهی هابزی باشد که بر اساس آن، پدیده‌های اجتماعی حاصل باورها و تمایلات فردی است و می‌توان آنها را بدون هرگونه ارجاع به جامعه تبیین کرد، بنابراین موضعی به‌وضوح بی‌بهره است. اما فردگرایی روش‌شناختی موردنظر مارکسیسم تحلیلی موضعی به‌مراتب متعادل‌تر دارد که [بر طبق آن] تبیین‌های علمی مناسب اجتماعی باید نشان دهند چگونه پدیده‌های کلان از کنش افراد ناشی می‌شوند - بدون انکار این که تمایلات و باورهای این افراد به شکل اجتماعی شکل گرفته‌اند. بهتر است به جای این که این موضع را نوعی فردگرایی واقعی بنامیم، از آن تحت عنوان گونه‌ای ضد کل‌گرایی - انکار استقلال درونی کلان‌پدیده‌ها - یاد کنیم. امروزه بسیاری از مارکسیست‌های تحلیلی به این نتیجه رسیده‌اند که فردگرایی روش‌شناختی در بسیاری موارد، از بیان دیدگاه درست ناتوان است. اگر چه اصرار بر این که رویدادهای جزئی اجتماعی بر زیربناهای فردی متکی است، چندان بی‌راه نبود، ولی علوم اجتماعی به‌سختی اجتماعی<sup>3</sup> نیاز دارد. سنخ‌های اجتماعی می‌توانند مستقلاً از ترکیب‌های مختلفی از افراد با باورها و انگیزه‌های متفاوت تشکیل شوند و به‌همین علت هیچ دیدگاه تقلیل‌گرای فردی<sup>4</sup> قادر به تبیین آنها نخواهد بود.<sup>5</sup> به هر حال، مسئله‌ی نظریه‌ی انتخاب عقلانی باید مستقل از فردگرایی روش‌شناختی بررسی شود. بدون طرفداری از نظریه‌ی انتخاب عقلانی هم می‌توان یک فردگرایی روش‌شناختی بود. در این جا، مارکسیست‌های تحلیلی استراتژی دوگانه‌ای را دنبال کرده‌اند. آنها عملاً با استفاده از ابزار انتخاب عقلانی توسط رومر و پرزورسکی اثبات کردند که می‌توان ویژگی‌های کلیدی برنامه‌ی مارکسی را با کمک تکنیک‌های عقلانی اقتصاد نئوکلاسیک روشن کرد. به بیان فلسفی، کار آنها را می‌توان نقد «درونی» روش‌شناسی انتخاب عقلانی دانست: یعنی بی‌درنگ از آن دست نکشیدند، بلکه قصد داشتند

1- نقل از پرزورسکی 1985، ص. 92. پرزورسکی همچنین اشاره می‌کند به نامه‌ی تاریخ سپتامبر 1890 انگلس به بلوخ، که در آن رفتار جامعه را به‌عنوان محصول استراتژیک افراد است.

2- نگاه کنید به: کارلینک 1991، فصل‌های 3-1. برنر 1977؛ آستون و فیلیپین (ویراستاران) 1985.

3- Social Types

4- Individualistic-Reductionist Explanation

5- خصوصاً نگاه کنید به: رایت، لوین، ساپر 1992، فصل 6.

در عین وفاداری به آن، کاستی‌ها و نقاط ضعف آن را عیان کنند. در خط مقدم این آستر قرار داشت که گونه‌ای ضد کل‌گرایی تهاجمی را با درکی عمیق از دشواری‌های مواجهه با نظریه‌ی انتخاب عقلانی، در پرتوی از یافته‌های روان‌شناسی کانمان<sup>1</sup> و تورسکی<sup>2</sup> و الگوی رفتاری پیشرفته‌ی جایگزین هربرت سایمون در آمیخت.<sup>3</sup>

### بازگشت به هنجارمندی

بعد از همکاری‌های بدیع کوهن، رومر و پرزورسکی، مارکسیسم تحلیلی نتوانست به‌عنوان یک مکتب وحدت و انسجام خود را حفظ کند. با این‌وجود، از آن زمان هر یک به‌تنهایی کارهای بسیار جالب توجهی به انجام رسانده‌اند. ابتدا به فعالیت‌های کوهن نگاهی بیندازیم: کوهن پس از نظریه‌ی تاریخ کارل مارکس دو اثر دیگر مشتمل بر تعدادی مقاله را منتشر کرد و هم‌چنین به نقد آثار جان رالز<sup>4</sup> پرداخت. اولین کتاب تحت عنوان تاریخ، کار و آزادی در بدو امر نشان‌گر ادامه نظریه‌ی تاریخ و پاسخی است به نقدهایی که بر آن کتاب وارد کرده‌اند. کتاب بعدی وی مالکیت شخصی، آزادی و برابری اثری است در فلسفه‌ی سیاسی هنجارگرا که پیش و بیش از همه با کار رابرت نوزیک<sup>5</sup>، فیلسوف آزادی‌خواه آمریکایی مرتبط است. رابرت نوزیک در کتاب خود آثارش، دولت و یوتوپیا<sup>6</sup> بحثی اخلاقی برای دولت حداقلی و اقتصاد بازار آزاد پیش می‌کشد که (از نظر کوهن) بر پایه‌ی مشتری با مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها استوار است. کوهن به‌ویژه بر این نظر بود که ایده‌ی مالکیت فردی در پس بسیاری از دیدگاه‌های مارکس دربارہی استثمار نهفته است (کارگران از آن رو تحت استثمارند که آن‌چه با کار بدنی تولید کرده‌اند توسط سرمایه‌دار تصرف شده است). بنابراین، اگر اکثر پیش‌فرض‌های بنیادین آنها بتواند زمینه‌ساز بحثی شود که به‌طور تغییرناپذیری منجر به رژیم بازار و مالکیت خصوصی شود و نه یک آینده‌ی مارکسیستی، آن وقت مشکلی عمیق برای مارکسیست‌ها به‌وجود خواهد آمد.<sup>7</sup> به‌این ترتیب، کوهن با پرسشی عمیق‌تر در باب بنیادهای هنجارمند دارایی-مالکیت و استثمار مواجه شد. بررسی‌های کوهن سرانجام به دست‌کشیدن وی از نظریه‌ی مالکیت خود شد و به تحسین لیبرالیسم برابری‌خواهانه‌ی نظریه‌ی عدالت جان رالز انجامید. اما کوهن در آثار اخیر خود، از شیوه‌ای که رالز به انگیزه‌های افراد اجازه‌ی ایفای نقش در تعیین ساختار جامعه می‌دهد ابراز نارضایتی می‌کند. شاید به‌نحو تناقض‌آمیزی، این امر دست‌کشیدن از چیزی باشد که بسیاری آن را «مارکسیستی‌ترین» جنبه‌ی طرح کلی رالز می‌دانند: تاکید آن بر روشی که ساختار اساسی جامعه بتواند برای زندگی آینده‌ی افراد سرنوشت‌ساز باشد.<sup>8</sup>

اکنون جای توضیح تمام جزئیات تحول کوهن نیست و تاکید بر این نکته مهم است که تحول آرای او عمدتاً نتیجه‌ی چرخش توجه فلسفی او از مجموعه‌ای از مسایل به مجموعه‌ای دیگر روی داده است، نه به‌خاطر تغییر کلی ذهنیت او دربارہی مارکسیسم. نکته مهم این است که کوهن اکنون با مسایل اختصاصاً مارکسیستی جامعه‌شناسی یا سیاست سروکار ندارد، بلکه تا اندازه‌ای درگیر روشن کردن ارزش‌های اصلی و زیربنایی تعهدات سوسیالیستی و کمونیستی است.

1- Kahneman

2- Tversky

3- متون کلیدی عبارتند از این سه مجلد: سیمون 1979؛ سیمون 1983 و سیمون 1989. به‌ویژه سیمون 1983 در بردارنده‌ی بهترین نوشته‌ی مارکسیسم تحلیلی در باب ایدئولوژی است.

4- John Rawls

5 - Robert Nozick

6 - Nozick 1974.

7- به‌ویژه نگاه کنید به: کوهن 1995، فصل 6.

8- برای مثال نگاه کنید به: کوهن 1997.

به نظر من، این دلیلی برای تاسف نیست. مع الوصف، به دو دلیل به شکلی سطحی و در قالب گزاره‌های مارکسیستی مسئله برانگیز است. نخست، مسایل اخلاق به‌طور تاریخی وجهی سرکوب شده از اندیشه مارکسیستی-عشقی که جرات نمی‌کند اسم خودش را بگوید- است. اغلب بسیاری از مارکسیست‌ها (از جمله خود مارکس) مطلقاً انکار می‌کنند که تعهدشان به آرمان انقلابی مبتنی بر وجود هرگونه ارزش اخلاقی است. دوم این که تأکید کوهن بر مسایل هنجارمند فلسفه‌ی سیاسی (و به‌ویژه بر مسئله‌ی عدالت)، وقتی با رد هرگونه مانع روش‌شناختی میان مارکسیسم و نظریه‌ی «بورژوا» همراه می‌شود، بدان معنی است که او اکنون در میدان وسیعی از مباحثی شرکت دارد که فیلسوفان سیاسی تحلیلی از تمام عرصه‌های سیاسی را شامل می‌شود. در چنین گستره‌ای، تشخیص این که چه کسی سوسیالیست است، چه کسی برابری‌خواه و غیره، غیر ممکن است؛ این اردوگاه‌های ایدئولوژیک در هم آمیخته شده‌اند. شاهد بعدی در اثر فیلیپ وان پاريجس دیده می‌شود که اگر چه یکی از اعضای گروه سپتامبر است، اما هرگز ادعای مارکسیست بودن نکرده و کارل مارکس تنها یکی از کسانی است که بر کار وی تأثیر داشته است. وان پاريجس پس از علاقه‌ی اولیه به فلسفه‌ی علوم اجتماعی، در تبیین تکاملی در علوم اجتماعی<sup>1</sup> عمدتاً به‌خاطر پیگیری موضوع درآمد پایه به شهرت رسید. او در مقاله‌ای راه‌گشا با همراهی رابرت وان در وین، تحت عنوان «راه سرمایه‌داری به‌سوی کمونیسم» این ایده را که چپ باید به‌دنبال هدف «سوسیالیسم» باشد را رد کرد. این یعنی مرحله‌ی پایین‌تر کمونیسم مارکس. در عوض، دستیابی به فراوانی، که پیش شرط کمونیسم اصیل است، به بهترین وجه با سرمایه‌داری حاصل می‌شود؛ یعنی با نظام بازار و مالکیت فردی. سرمایه‌داری ولو با سیستمی از کمک‌های جهانی یا «درآمد پایه» باید به‌هم پیوسته باشد. هر کس (یا شاید هر فرد بالغی) می‌بایست فارغ از عضویت در بازار کار، از کمک‌های بی‌قیدوشرط بهره‌مند باشد. این درآمد پایه، افراد را از قید اشتغال برای برآوردن نیازهای اولیه‌ی مادی رها می‌سازد. این علاوه بر رهایی مردم از التزام به کار، پاسخی است به خواسته‌های عدالت اجتماعی در عصری که حفظ موقعیت شغلی به‌منزله حفظ منبع ناچیزی توسط عده‌ی قلیلی از کارگران به قیمت محرومیت مطرودان جامعه است. وان پاريجس در سلسله مقالات بعدی و نیز در کتاب مهم آزادی واقعی برای همه<sup>2</sup>، استدلال‌های چالش برانگیزی در جانب‌داری از درآمد پایه‌ی جهانی مطرح می‌کند.<sup>3</sup>

در این جا نیز فارغ از ارزشمندی پیشنهادهای وان پاريجس، می‌بینیم که اعضای گروه سپتامبر به‌شدت از پروژه‌ی مارکسی فاصله دارند. اشتیاق برای «درآمد پایه» حتی به سیاست چپ محدود نمی‌شود، بلکه تعدادی از مؤلفان نئولیبرال نیز از این ایده‌ها حمایت کرده‌اند. برای مثال اگر به سرمایه‌داری و آزادی میلتون فریدمن نگاهی بیندازیم او را در حال دفاع از «مالیات منفی بر درآمد» خواهیم دید. تعجب‌آور نیست که طرح‌های پیشنهادی وان پاريجس افراطی‌تر از دیدگاه فریدمن و بیش از آن مبتنی بر توزیع مجدد است. باین حال، به شکلی معنادار، زمینه‌ی مشترکی با دیدگاه فریدمن دارد: این که سیاست‌های درست اجتماعی باید توسط دولت‌های لیبرال-دموکرات به تصویب برسد. اگر بناست طبقه‌ی کارگر آزاد شود، این رهایی نه حاصل کار طبقه‌ی کارگر، بلکه نتیجه‌ی قوانین مصوب نخبگان پارلمان و نهادهای خدماتی مدنی است. جان رومر نیز مانند وان پاريجس از هر چیزی که شبیه ارتدوکس مارکسی باشد بسیار فاصله دارد. در دهه‌ی 1990، او با تمام قوا مشغول بسط الگوی اقتصاد بازار سوسیالیست بود.

1- Evolutionary Explanation in the Social Sciences

2- Real Freedom for All

3- Van Parijs 1995.

این اقتصاد «سوسیالیستی» با آن چه تا کنون بر چنین عنوانی حمل می‌شده بسیار متفاوت است.<sup>1</sup> رومر طرفدار اقتصادی کارآمد و پویاست که بر ترکیبی از بازار آزاد و دموکراسی سیاسی مبتنی باشد. با این حال، به‌رغم تعهد به برابری خواهی، امید چندانی به توزیع مجدد درآمدهای ناشی از بازار کار در آینده‌ای قابل پیش‌بینی ندارد. در عین حال، ایده‌ی مالکیت عمومی بر صنایع را رد می‌کند و تا اندازه‌ای منکر موضوع مالکیتِ کارگری شرکت‌ها می‌شود. با این وصف، کجای برنامه‌ی او «سوسیالیستی» است؟ تمرکز او معطوف بر دو موضوع مالکیتِ سرمایه و مدیریت دولت در سرمایه‌گذاری است.

رومر استدلال می‌کند که طرح بزرگی برای تفکیک نهادی بازار بورس از بازار کار و کالاهای مصرفی وجود دارد. او طرحی پیشنهاد می‌کند که در آن مالکیتِ سرمایه در دست تمام مردم است و آنها می‌توانند از طریق اوراقی به خرید و فروش سهام خود در بازار بورس بپردازند. می‌توان تعدادی مساوی از این اوراق را به هر فرد بالغ و آگزار کرد و پس از مرگ وی آن‌را به خزانه‌داری عودت داد. این اوراق قابل تبدیل به پول نقد نبوده و مردم نمی‌توانند آن‌ها را دور انداخته یا برای اهداف تجاری دیگری مورد استفاده قرار دهند. به این ترتیب، دیگر ممکن نیست که کارگران و تجارت‌خانه‌های فقیرتر دارایی‌هایی خود را در مسیری صرف کنند که به تمرکز مالکیت در دست چند سرمایه‌دار بینجامد. همه به‌نحوی برابر از منافع حاصل از سرمایه بهره‌مند خواهند شد. علاوه بر پول رایج سهام، رومر پیشنهاد می‌کند دولت برای تشویق فعالیت در بخش‌هایی که به‌رغم تمایل اجتماعی برای سرمایه‌گذاری، انگیزه‌های طبیعی در آن قوت ندارند، از نرخ بهره‌ی تصاعدی استفاده کند. طرح‌های پیشنهادی رومر مطمئناً نباید از کنترل خارج شوند. رومر درگیر تفکری خلاقانه درباره‌ی نهاد‌های اجتماعی سوسیالیستی است که در صورت لزوم احیای پروژه‌ی جامعه‌ای برابری‌خواه و دموکراتیک، به اجرا گذاشته شود. از نقطه‌نظر عدالت مساوات‌طلب، هر طرحی که زمینه‌ساز نابرابری‌های مادی ناشی از فقدان مهارت و توانایی در بازار کار باشد، به‌وضوح دارای نقص است. ولی طرح رومر دست‌کم بسیار بهتر از جامعه‌ای است که در آن، ابزار تولید در دست طبقه‌ی کوچکی از سرمایه‌داران است. با این همه، طرح او کاستی‌های بسیاری دارد. نخست این‌که، روشن نیست چگونه باید دارندگان اوراق را مجاب کرد اطلاعات لازم [برای خرید و فروش سهام] را کسب و بر اساس آن اقدام کنند. مسلم است که بسیاری از کارگران بخش عظیمی از وقت و فعالیت فکری خود را صرف جمع‌آوری اطلاعات در خصوص مسابقات اسب‌دوانی و یا عملکرد تیم‌های فوتبال می‌کنند. اما بعید به‌نظر می‌رسد که عملکرد بورس‌های اصلی بتوانند رویای میلیون‌ها نفر را به‌نحو یکسان تسخیر کنند. ثانیاً، با توجه به نابرابری دائمی برآمده از بازار کار و لزوم حضور کنش‌گرانی که دائماً سودمندی [کار] خود را به حداکثر مورد نیاز برسانند<sup>2</sup>، احتمال می‌رود الگوی سوسیالیسم بازار منجر به رشد همان سنخ خودخواهی روانشناختی‌ای شود که در سرمایه‌داری شاهد آنیم. ثالثاً، روشن نیست چگونه می‌توان از سرمایه‌داری دولت رفاه به چنین جامعه‌ای قدم گذاشت. بی‌تردید، بسیار بعید است جنبش ایجاد بازار سوسیالیسم کوپنی بتواند در آینده الهام‌بخش آن میزان تعهد و ایثار باشد که در جنبش‌های کارگری گذشته نمودار شد.

### نتیجه‌گیری

مارکسیسم تحلیلی با گروهی از متفکران آغاز شد که تعهدی چپ به اهداف سوسیالیستی را با تمایل به افشای مارکسیسم ارتدکس درهم آمیختند، تا با کمک ابزار فلسفه‌ی تحلیلی به نقد علوم اجتماعی «بورژوازی» بپردازند. از زمان

1- این طرح پیشنهادی در رومر 1994 بسط یافته و در مجموعه آثار رومر 1996 به بحث گذاشته شده است. هم‌چنین نگاه کنید به: باردهان و رومر (ویراستاران) 1993.

آغاز این جنبش، فضایی که در آن پژوهش‌های خود را آغاز کردند دستخوش تغییرات وسیعی شده است. اول این که، فضای سیاسی تغییرات فراوانی داشته است: اتحاد جماهیر شوروی و متحدان آن ناپدید شده‌اند و سرمایه داری جهانی شده به طور فزاینده‌ای از خود پویایی و اعتماد به نفس نشان داده است. قریب بیست سال است که پروژه‌ی برابری‌خواهی از همه جا در حال عقب‌نشینی است. ثانیاً طی این دوران، بسیاری از متفکران چپ از تأمل جدی درباره طبقه، نابرابری و نظم سیاسی فاصله گرفته‌اند و در مقابل، توجه خود را به برنامه‌های حاشیه‌ای و از نظر سیاسی کم اهمیت نظریه‌ی ادبی، مانند پساساختارگرایی و ساختارشکنی معطوف داشته‌اند.

هر قدر هم که طرح‌های مثبت پیشنهاد شده توسط مارکسیست‌های تحلیلی در نظر آوریم، باز هم باید پذیرفت که آنها نه به دام جزم‌گرایی گرفتار آمدند و نه به مدافعان نظم موجود بدل شدند. در عوض، کوشیده‌اند تا فلسفه‌ی سیاسی مساوات‌طلب مرتبط با جان رالز، آمارتیا سن و دیگران را جهت ابداع نهادهای عملی برای پیش‌برد پروژه‌ی سوسیالیستی، با ابزار علوم اجتماعی بورژوازی پیوند دهند. به هر حال، فقدان هر نوع ارتباط میان این نظریه‌پردازان دانشگاهی و جنبش گسترده‌ی اجتماعی تحت ستم به‌وضوح طرح پیشنهادی ایشان را بر برنامه‌ی سیاسی تحمیل می‌کند. با این حال، آنها این فکر که پیروزی نظام سرمایه‌داری پدیده‌ای موقتی است را حفظ کردند: بیست سال پیش، همه چیز بسیار متفاوت به نظر می‌رسید و ممکن است که بیست سال بعد هم چنین کنند.<sup>1</sup> اکنون ضروری است تا کسانی که برای آینده‌ی دموکراتیک و برابری‌خواه برای بشریت متحد شده‌اند، به‌رغم موانع فعلی، درباره‌ی راهی به سوی جامعه‌ی آینده با دقت و خلاقانه فکر کنند.

به‌نظر این سوال در مجلدی که به پسامارکسیسم و نئومارکسیسم اختصاص یافته قابل طرح باشد که آیا مارکسیست‌های تحلیلی اصلاً مارکسیست‌اند؟ با توجه به این که بعضی از آنها ابتدا هم منکر این عنوان بوده‌اند، چنین پرسشی بیهوده می‌نماید. جی. ای. کوهن نظریه‌ی تاریخ مارکس را نوعی تسویه حساب با پس‌زمینه‌های مارکسیستی خود می‌دانست. پس از آن که کار به اتمام رسید و او تکلیف خود را با گذشته‌اش روشن کرد، احساس می‌کرد می‌تواند با خلاقیت و آزادی درباره‌ی میراث گذشته‌اش فکر کند.<sup>2</sup> باید مارکسیسم تحلیلی را پاسدار ارزش‌های دموکراتیک و برابری‌خواه مارکس در نظر گرفت که در عین حال، تمایل دارد تا در جای مقتضی، جزئیات تحلیل مارکس از سرمایه‌داری را کنار گذاشته و روش و نسخه‌ی خود برای آینده را ارائه دهد. این که ماحصل را باید مارکسیستی نامید یا نه، پرسشی است که تاریخ‌نگاران اندیشه و ترجیحاً تاریخ‌نگاران حوزه‌های فلسفی یا سیاست باید به آن پاسخ دهند.

1- رایت 1997، صص. 17-116

2- نگاه کنید به: اظهارات او در صفحات X تا XI در کوهن 1988.

1. Aston, Trevor H. & Charles H.E. Philpin (eds.) (1985), the Brenner Debate, Cambridge: Cambridge University Press.
2. Bardhan, Pranab K. & John Roemer (eds.) (1993), Market Socialism: The Current Debate, Oxford: Oxford University Press.
3. Bertram, Christopher (1988), 'A Critique of John Roemer's General Theory of Exploitation', Political Studies, 36: 123-30.
4. Bertram, Christopher (1990), 'International Competition in Historical Materialism', New Left Review, I, 183: 116-28.
5. Brenner, Robert (1977), 'the Origins of Capitalist Development: A Critique of Neo-Smithian Marxism', New Left Review, I, 104: 25-92.
6. Carling, Alan (1991), Social Division, London: Verso.
7. Cohen, Gerald A. & Will Kymlicka 1988, 'Human Nature and Social Change in the Marxist Conception of History', Journal of Philosophy, 85, 4: 171-91.
8. Cohen, Gerald A. & Will Kymlicka (1988), 'Human Nature and Social Change in the Marxist Conception of History', Journal of Philosophy, 85, 4: 171-91.
9. Cohen, Gerald A. (1982a), 'Reply to Elster on "Marxism, Functionalism and Game Theory"', Theory & Society, 11, 4: 483-95.
10. Cohen, Gerald A. (1982b), 'Functional Explanation, Consequence Explanation and Marxism', Inquiry, 25: 27-56.
11. Cohen, Gerald A. (1995), Self-Ownership, Freedom and Equality, Cambridge: Cambridge University Press.
12. Cohen, Gerald A. (1997), 'Where the Action Is: On the Site of Distributive Justice', Philosophy and Public Affairs, 26, 1: 3-30.
13. Elster, Jon (1985), Making Sense of Marx, Cambridge: Cambridge University Press.
14. Geras, Norman (1985), 'The Controversy about Marx and Justice', New Left Review, I, 150: 47-85.
15. King, Desmond & Mark Wickham-Jones (1995), 'Social Democracy and Rational Choice Marxism', in Carver & Thomas (eds.) 1995.
16. Levine, Andrew & Erik O. Wright (1980), 'Rationality and Class Struggle', New Left Review, I, 123: 47-68.
17. Lukács, Georg (1971), History and Class Consciousness: Studies in Marxist Dialectics, London: Merlin Press.

18. Przeworski, Adam (1985), *Capitalism and Social Democracy*, Cambridge: Cambridge University Press.
19. Roemer, John (ed.) (1986), *Analytical Marxism*, Cambridge: Cambridge University Press.
20. Roemer, John (1981), *Analytical Foundations of Marxian Economic Theory*, Cambridge: Cambridge University Press.
21. Roemer, John (1982a), *a General Theory of Exploitation and Class*, Cambridge, MA. Harvard University Press.
22. Roemer, John (1982b), 'New Directions in the Marxian Theory of Exploitation and Class', *Politics and Society*, 11, 3: 363–73.
23. Roemer, John (1982c), 'Exploitation, Alternatives and Socialism', *Economic Journal*, 92, 365: 87–107.
24. Roemer, John (1994), *a Future for Socialism*, Cambridge, MA. Harvard University Press.
25. Roemer, John (1995), *Theories of Distributive Justice*, Cambridge, MA. Harvard University Press.
26. Roemer, John (1996) (ed.), *Equal Shares*, London: Verso.
27. Van Parijs, Philippe (1995), *Real Freedom for All*, Oxford: Oxford University Press.
28. Wright, Erik Olin (1985), *Classes*, London: Verso.
29. Wright, Erik Olin (1997a), 'Reflections on Socialism, Capitalism and Marxism: An Interview with Erik Olin Wright', *Imprints*, 2, 2.
30. Wright, Erik Olin (1997b), *Class Counts*, Cambridge: Cambridge University Press.
31. Wright, Erik Olin, Andrew Levine, & Elliot Sober (1992), *Reconstructing Marxism*, London: Verso. *Yale French Studies* (1995), *Depositions: Althusser, Balibar, Macherey and the Labor of Reading*, 88.





## لوکاچ متاخر و مکتب بوداپست<sup>1</sup>

آندره توسل

برگردان: شروین طاهری\* و فرشاد نوروزی

تقریباً از انتهای دهه 1970 به بعد، مارکسیسم به عنوان کانون ارجاع آشکار در مباحثات اصلی روشنفکرانه و اجتماعی باقی مانده. این دوران از هنگامی که کمونیسم روشنفکرانه بدعت‌های عظیمی در مارکسیسم ایجاد کرد آغاز شده بود. این اندیشه‌ها از دهه 1930 به بعد شکل گرفته بودند و فراز و فرود استالینیسیم و پسااستالینیسیم را تجربه کرده، سهم نهایی‌شان را ادا کرده و بیشترین شنوندگان را از آن خود ساخته بودند. این مسئله زمانی روی داد که مهم‌ترین آثار گئورگ لوکاچ و ارنست بلوخ، به ترتیب در 1971 و 1977 به طبع رسید: کتاب «درباره هستی‌شناسی هستی اجتماعی»<sup>2</sup> (1971) و «تجربه جهان»<sup>3</sup> (1977). در همین مسیر، اثر اصلی آنتونیو گرامشی نیز موثر بود. «یادداشت‌های زندان»<sup>4</sup> که در سال 1975 در نسخه اصلی توسط والتینو گراتانا به چاپ رسید (جانشین ویرایش محتوایی قدیمی که توسط پالمیرو تولیاتی به انجام رسیده بود، نسخه‌ای که به کل نسل مارکسیست‌های ایتالیایی بعد از 1950 شکل داده بود) و درخششی قطعی در فلسفه پراکسیس (عملی)<sup>5</sup> ایجاد کرد. سوژه تمامی این آثار کوششی برای نقد مفروضات منسوخ راست‌کیشی مارکسیسم-لنینیسم-استالینیسیم و چالش برای بیان یک و تنها حقیقت منعکس در اندیشه مارکسیستی بود. آن چه از

1- Critical Companion to Contemporary Marxism Edited by Jacques Bidet and Stathis Kouvelakis /The Late Lukács and the Budapest School / André Tsel p. 163-173

\* Email: faramarz.el@gmail.com

2- the Ontology of Social Being (1971)

3- Experimentum Mundi (1977)

4- Prison Notebooks

5 - پراکسیس معادل عمل نیست، با این حال در تمام متن همان عمل را به جای پراکسیس قرار داده‌ایم. م

سرکوب جنبش مجارستان در سال 1956 توسط شوروی بازماند، برای لوکاج روشن کرد هستی‌شناسی هستی اجتماعی تازه‌اش را بر اساس تجدید دموکراسی در سوسیالیسم واقعی از نو نظریه‌پردازی کند.

این سال‌ها در عین حال شاهد برنامه‌های چندگانه تجدیدنظر در نظریه و اخلاق مارکسیستی بود، که در نفی دیامات و هیستومات<sup>1</sup> شوروی مشترک بودند و هدفشان بخشیدن جانی دوباره به جنبش انقلابی بود که با بن‌بست‌ها و انحراف‌های درون خودش روبرو شده بودند. این کوشش تمام عیار تکرر نظری را به‌عنوان یک واقعیت پذیرفت. نه تنها وحدت عمل و نظر را که محرک اصلی برای دموکراتیزه شدن حزب کمونیست بود نفی نمی‌کرد، بلکه اتحادش را بر مفهوم انقلاب حفظ می‌کرد. اشتراک کم یا زیاد این تلاش‌ها در احساسات ضد سرمایه‌دارانه، بی‌شک گمانه‌های سیاسی و سازمانی آنها را عمیقاً متحد می‌ساخت. هر تلاشی در جستجوی بازیابی وحدت نظر و عمل بود؛ نظریه همیشه با ماتریالیسم تاریخی به‌مثابه نظام شناخت توسعه سرمایه‌داری هویت می‌یافت، تناقضات درونی‌اش و امکان تحولش تنها از طریق عملی که با کنش تاریخی توده با رهبری حزب کمونیست ممکن بود، باز شناخته می‌شد. سرانجام تمامی آنها، ضرورت فلسفه متمایز یا فراتئوری نظریه مارکس به‌عنوان آن امکانی که صریحاً می‌تواند برای تغییرات در سرمایه‌داری جامعه سوسیالیستی تجدید شود و قابلیت ابتکاری آن را دارد پذیرفته بودند.

این نقطه توافق خیلی زود به مسیر عدم توافق بنیادینی در راهبردها انجامید، به‌طوری‌که هم باروری و هم ابهام میراث مارکسی نمایان شد؛ تمایزات قابل توجه در مراجعه نظری، با مسئله بنیادین نقش هگل و تفسیر دیالکتیک آشکار شد، واگرایی مهم در اهداف سیاسی خود را نمایان ساخت (به‌ویژه در ارتباط با نقش‌های دولت، نظام حقوقی، اخلاق، ایدئولوژی و فرهنگ). در لباس بازگشت به مارکس، هر شاخه‌ای از آن مارکس است؛ مارکسی که بر فراز تمامی آنها، یک فرانظریه پرداخته است.

### لوکاج متاخر و هستی‌شناسی هستی اجتماعی

در بازگشت به انتهای درونمایه اثر سترگش «تاریخ و آگاهی طبقاتی» (1923)، لوکاج متاخر و برگرایی چپ‌گرایانه جوانی‌اش را به نقد کشید - و برگرایی رومانتیک‌اش را - و بر نقص عقلانیت از خود بیگانه<sup>2</sup> سرمایه‌داری متمرکز شد. او دیالکتیک سوژه - ابژه متجسد در آگاهی طبقاتی پرولتاریا را کنار گذاشت و دیالکتیک‌اش را با غلبه بر جدایی بورژوازی میان سوژه و ابژه به‌واسطه غایت‌گرایی تاریخی تقویت کرد. او تمجید از عقلانیت انقلابی طبقه را به‌عنوان تنها نیروی دارای ظرفیت پایان دادن به تأثیرات انتزاعی کالاوارگی<sup>3</sup> و ارزش مبادله و تنها نیرویی که می‌توانست بر بحران فاجعه‌بار عقلانیت سرمایه‌داری که با فرآیندهای اجتماعی - اقتصادی شیء‌وارگی<sup>4</sup> هویت می‌یافت فایق شود، متوقف کرد. او یک‌بار و برای همیشه آنچه که اعمال نفوذ خودش بر مارکسیسم غربی را در بر می‌گرفت آنها را با اثری که به‌شکل خیره‌کننده‌ای ساده انگاشته شده بود، به نقد کشید: درونمایه آگاهی یک طبقه استثنایی که دانش تمامیت‌یافته از وجود اجتماعی‌اش فراسوی مرزهای علم بورژوازی می‌رفت و به شایستگی از طریق حزب‌اش نمایندگی می‌شد. نگران از شکست بوروکراسی سوسیالیستی در تحقق بخشیدن به محتوای دموکراتیک رادیکال که از چنین آگاهی طبقاتی‌ای منبث می‌شود و با آگاهی از این واقعیت که این نوسازی نظری سازماندهی حزب ثابت کرده است که قابلیت منحرف شدن

1 - Diamat and Histomat دیامات و هیستومات مخفف دیالکتیک ماتریالیستی و ماتریالیسم تاریخی هستند که اصول مارکسیسم رسمی را تشکیل می‌داند و توسط جروه‌ای از استالین تدوین شده بودند. م

2- Rationalisation-Alienation  
3- Commodities  
4- Reification

به واسطه اقدامات ناخردانه و چرخش به سیاست استالینیستی را دارد، لوکاچ بازسازی هستی‌شناسانه نظریه را با هدف نهایی شکل دادن به اخلاقی دیالکتیکی و ماتریالیستی را که الگوهایی برای کنش دموکراتیک در دولت کمونیستی فراهم می‌آورد پیش نهاد.

لوکاچ از پیشینی بودن وجود و استقلال‌اش از اندیشه آغاز می‌کند. از منظر فلسفی، مجموعه آثار مارکس، به رویکردی هستی‌شناختی متعلق بود که به آن اجازه می‌داد آلترناتیوی را در مقابل هستی‌شناسی دازاین هایدگری از یک سو، که هرگونه عینیت‌گرایی علمی را نفی می‌کند (با اتهام نامعتبر بودن) و پوزیتیویسم نو از سوی دیگر، که تنها علمیت آن علمی را تصدیق می‌کرد که تحلیل از مراحل فیزیکی یا زیست‌شناختی هستی ارائه می‌نمودند، ارائه کند. هستی اجتماعی برسازنده‌ی سطحی از عینیت است - سطحی که توسط مارکس مفهوم‌پردازی شده - واقعیت ذاتی در هستی اجتماعی، کار (نیروی کار) است که سطوح دیگر عینیت را، هم مفروض می‌دارد و هم در اسلوب تکرارشونده‌ی آشکار می‌سازد؛ سطوحی که یا سوژه علیت هستند یا سوژه علیتی یافته در یک شبه‌غایت‌گرایی<sup>1</sup> مانا. کار، یک کنش عادی سازمان دهنده است که توالی غایات قصد شده در موضوعاتش را ایجاد می‌کند؛ آن چه که عینیت‌بخشی<sup>2</sup> گفته می‌شود، در شیوه تولید سرمایه‌داری می‌تواند صورت‌های ویژه‌ای از بیگانگی را تحت فشار جستجو برای ارزش مازاد مرتبط خلق کند؛ امری که انقیاد واقعی کار به سرمایه را موجب می‌شود. سرمایه‌داری نو موفق می‌شود با استفاده از خشونت به نفع خود صورت انقیاد کار به سرمایه را تثبیت کند. اما، در این بخش، اجتماع سوسیالیست بر اساس عینیت‌بخشی ویژه‌اش، آزادی کنش مرکب در عینیت‌بخشی ظرفیت کار و نسبتش با صورت‌های هستی اجتماعی در مراحل گوناگون را درک نمی‌کند. هستی‌شناسی اقتصادگرایانه زیان‌آور استالینی، ماتریالیسم تاریخی را از طریق بازگشت به مارکس و به کارگیری انتقادی مقولات هگلی یا «تعیین‌بخشی بازتابی»<sup>3</sup> حل می‌کند، به طوری که کنش انسانی را هم‌چون خود تحقق‌بخشی ظرفیت‌های انسانی در اتحاد با سخت‌کوشی مختص طبیعت و عینیت‌بخشی‌اش در ارتباط اجتماعی ترسیم می‌کند.

لوکاچ در واقع میان عینیت‌بخشی، بیگانگی و جداگستگی<sup>4</sup> فرق می‌گذارد. عینیت‌بخشی غایت مطلوب تغییر یافتن از خلال آن چه ابژه طبیعی از پس فعالیت بر آن هم‌چون سودمندی اجتماعی اعطاء می‌کند است؛ این محصول توسط لحظه ایده‌آل که هدف کار را تعیین می‌بخشد، ایجاد می‌شود. به همان سان، این چیز عینیت‌بخشی شده، قالبی برای هرگونه دانش علمی که حداقل اکتشاف کردن برای معنا را مفروض می‌گیرد، سلسله‌های معمول مستقلی را تشخیص می‌دهد و نسبت‌های اصلی طبیعی و قوانین را می‌شناسد. اگر علم هم‌چون فهم مطلوب از این عینیت‌بخشی خود آیین شود، در آن باید ظرفیت غیر انسان‌ریختی<sup>5</sup> کردن موضوع وجود داشته باشد، که این خاصیت نمی‌تواند در خدمت سخت‌کوشی عینیت‌بخشی قرار گیرد. اما در این جا هیچ عینیت‌بخشی‌ای بدون بیگانه شدن، بدون اینکه این عینیت‌بخشی به صورت فردانیتی انعکاس یابد و بدون اینکه جدایی میان چیزها و شخصیت افراد اتفاق بیفتد روی نمی‌دهد. بیگانگی در ترکیب با عینیت‌بخشی است؛ این گونه که در بیگانگی نمود نیازها و اهداف تازه طراحی شده ناشی از قابلیت تعیین یافته در خود عمل افراد است. بنابراین بیگانگی ایجاد می‌شود، اما می‌تواند با نسبت‌های استثماری و سلطه‌ورزانه به جداشدگی تبدیل شود. افراد در واقع به مثابه ابزار اجرایی غایت وضعیت اجتماعی ایجاد می‌شوند، همان طور که سرمایه‌دارها تعیین ارزش‌اش می‌کنند. در این مسیر سامانه‌های پایان‌بخشی، خودمختار می‌شوند و اثرشان این است که افراد را در راستای اجرای

- 1- Quasi-Teleology
- 2- Objectifications
- 3- Reflexive Determinations
- 4- Estrangement
- 5- De-Anthropomorphisation

نقش‌های مستقیم غایی‌شان، که برای تحقق یافتن یک پدیدار ارزش‌گذری غایی غیر مستقیم ضروری است، متاخر می‌سازند. تحقق این امر با امکان زایش فردانیتی غنی در جامعه در تعارض است؛ فردانیتی که هم ایجاد آن را تسهیل می‌کند و هم ناکامش می‌گذارد.

نسل انسان به آستانه هستی‌شناسی جایگزینی می‌رسد، فراسوی طبقات و ملت‌ها؛ یا در قالب گونه‌ای «در خود» باقی می‌ماند -خاموش، سوژه‌ای که به‌واسطه جدایش، فردانیت‌اش را از هر ظرفیت انباشته شده مربوط به سوژه جدا می‌کند، یا گونه‌ای «برای خود» می‌شود- اجازه می‌دهد نوع بشر خودش را به‌مثابه ظرفیت موجود در ارتباط با چالش وضعیت هستی‌شناختی مدرن‌اش متحقق سازد و پروژه‌های غایی را تولید کند که از شخصیت‌اش بر می‌آید. بر این اساس هستی‌شناسی یک ترجمان متافیزیکی انتزاعی از مارکس نیست، بلکه قوی‌ترین بیان از توانایی نظری آن است؛ یک برداشت مساوی با قرن ما که ما را متعهد می‌کند پرسش هستی‌شناختی بودن یا نبودن را از خود بپرسیم. بودن برای به‌کار بستن کلیتی که امکانیت نوع برای خود بودن را نفی می‌کند یا بودن برای ظرفیت بودن از طریق تحقق‌بخشی به جایگزینی متعین که با انسانیت هر فرد و همگان هم‌چون یک غایت رفتار می‌کند. افق هستی‌شناسی اخلاقی است که در آن، آن‌چه باید نمایان شود از آن‌چه هست نمی‌گسلد، بلکه هم‌چون آن‌چه می‌تواند در وجود فی‌نفسه آزاد باشد متعین می‌گردد: تو می‌توانی، پس تو باید انجام دهی. مبارزه بر علیه آلت دست قرار دادن هستی‌شناسی رادیکال از طریق ترکیب یک نقد از نئوسرمایه‌داری توسعه یافته در قلمرو بازتولید عقلانیت و مبارزه علیه صورت‌های منحط سوسیالیسم و اینکه بر سر اعتقاد به ظرفیت حزب -دولت در اصلاح خودش باقی بماند.

### مکتب بوداپست: میان خروج اخلاقی-انسان‌شناختی از مارکسیسم و تعقیب نقد سرمایه‌داری جهانی

برای بررسی این موضوع می‌بایست خط سیر اعضا آن‌چه یک بار مکتب بوداپست خوانده شده را با همکاران لوکاج پیر در مجارستان کسانی که با علاقه به‌دنبال پروژه هستی‌شناسی هستی اجتماعی بودند مقایسه کنیم. نقد رژیم کمونیستی، فرنس فهر (1933)، اگس هلر (1929)، گئورگ مارکوس (1934) و ایستوان ماساروش (1930) را هر یک به میزانی به مرتدان مبدل ساخت و باعث اخراجشان از دانشگاه بوداپست شد. اولین رونده این راه ماساروش بود، کسی که در حرکت حلقه پتوفی<sup>1</sup> در سال 1956 شرکت داشت و کسی که استاد دانشگاه در انگلستان شد (در دانشگاه ساسکس). هلر و مارکوس پیرو سرکوب بهار پراگ در سال 1968 و 1970 مناسب دیدند به استرالیا نقل مکان کنند، جایی که تدریس و کار می‌کنند.

این فلاسفه راه‌های نظری مختلفی را در پیش گرفتند. آنها اول از همه به‌واسطه میل مشترکشان به مشارکت در آن‌چه خودانتقادی از مارکسیسم راست کیش بود و اینکه ثابت کنند که تلاش برای اصلاحش بی‌فایده بوده است متحد هم بودند. فعالیت‌های آنها در دو مرحله خود را آشکار می‌کند: اصلاح مارکسیسم از طریق انسانشناسی اجتماعی که جنبه‌های متعددی از لیبرالیسم را در خود جمع می‌کند و بدخواهی عمیقی که آنها را به غیر از ماساروش به قراردادن خویش خارج از مارکسیسم هدایت کرد.

اولین مرحله شامل به‌کارگیری و بهره‌برداری از دیدگاه هستی‌شناسی هستی اجتماعی بر علیه دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیسم-لنینیسم می‌شد و بازاندیشی در باب سهم مارکس بدون توصیف‌اش در مفهوم کل‌نگری اجتماعی<sup>2</sup> از جهان

1 - the Petöfi Circle اتحادیه کارگران جوان سازمانی متشکل از جوانان 14 تا 26 ساله مجارستانی بود که در 1956 بیش از 14000 عضو رسمی داشت. حلقه پتوفی توسط اتحادیه سازمان داده شد تا در مقابل دولت وقت بایستد. م

که از طریق دفاعیات و شرح دستوری سیاست اجتماعی حاکم بر حزب-دولت تقویت می‌شد، به طوری که در ادعای نقش به‌جا آورنده رهبری‌اش هیچ لرزشی روی نهد و هم‌چنان فقدان ظرفیت روزافزون در تحلیل‌های اجتماعی و اقتصادی از واقعیت که آن دستورها تعیین‌اش می‌کرد. آغاز مسیر با انسان‌شناسی منقطع چشم‌انداز لوکاچی شکل می‌گرفت، با مرکزیت بخشی به مفهوم رادیکال نیازهای افراد آن‌طور که در زندگی هر روزه بیان می‌شود. با «نظریه نیاز در مارکس»<sup>1</sup> (1973) که به زبان‌های متعددی ترجمه شد، هلمر مجموعه‌ای از کارها را در ارتباط با پژوهش‌های معاصر آغاز کرد. این آثار او را در فاصله از هستی‌شناسی لوکاچی قرار داد، هستی‌شناسی که در تلقی او هم‌چنان تحت حاکمیت پارادایمی بود که محصول‌اش از یکپارچه‌سازی پوئیس-پراکسیس<sup>2</sup> متنوع انسانی ناتوان بود. اهمیت زندگی هر روزه هم‌چون جهان زنده‌ای که در آن انسان اعمال خطیرش را آزمایش می‌کند مورد پافشاری و اصرار هلمر بود. این آثار، یکی پس از دیگری با سرعتی بسیار پدیدار شد: جامعه‌شناسی زندگی روزمره (1974)<sup>3</sup>، سپس، غریزه، پرخاشگری، شخصیت. مقدمه‌ای بر مارکسیسم اجتماعی مردم شناسانه (1977)<sup>4</sup> و نظریه احساسات (1978)<sup>5</sup> و نظریه تاریخ (1981)<sup>6</sup>. در این بخش مارکوس وظیفه نقد بسیار گزنده بر پارادایم تولید را با کتاب «زبان و تولید» (1981)<sup>7</sup> به‌جا آورد. او پیدایی چرخش زبانی در فلسفه را که در همان زمان توسط پژوهش‌های یورگن هابرماس مورد اشاره قرار گرفته بود، در توافق با هانا آرنت و هرمونتیک به‌کار بست. او نشان داد چگونه پارادایم زبان‌شناسانه بدون هیچ تردیدی به نسبت آرمانی شده فضیلت گفتگو و اجماع می‌پردازد و عینیت متعارض در ارتباطات اجتماعی را نفی می‌کند. در عین حال، پارادایم تولید مخصوص مارکس تشکیل صورت‌های کمونیسیم بر ملا شده را ترک می‌کند؛ چرا که او تولید برای تولیدکنندگان را از طریق جداکردن‌اش از تمامی صورت‌های حاکمیت را رادیکالیزه می‌کند (ارتباط استثمار طبقاتی، حاکمیت دولت، استیلای بت وارگی کالایی ایدئولوژیک). در هر رویدادی، مارکس برای هلمر و مارکوس همانند هم، تا آن جایی که او به ترکیب کردن نظریه بیگانگی با پدیدارشناسی اجتماعی که درونمایه حق کرامت انسانی در آن رادیکالیزه شده متعهد است، در نسبت باقی می‌ماند. در همین زمان، نظریه‌پردازان بوداپست به‌دنبال تحلیل جوامع سوسیالیست و نقد ماتریالیسم تاریخی راست کیش بودند. نقد ماتریالیسم تاریخی از آن جهت که از تعیین اعتبار واقعیت عاجز بود و این عجز را عمداً تحت نام علم هدایت می‌کرد. به‌همراه فرانس فهر، هلمر و مارکوس کتاب «استبداد بر فراز نیاز»<sup>8</sup> را در سال 1982 منتشر کردند. این اثر می‌خواست هم‌چون حداعلای نقد، بن بست غیر قابل بازگشت جامعه سوسیالیستی اعلام کند. این کار آثار اولیه آندریاس هگوبوس<sup>9</sup> اقتصاددان را رادیکالیزه کرده بود. برخلاف آن‌چه لوکاچ می‌اندیشید، سوسیالیسم واقعی نمی‌توانست اصلاح شود. سرکوب بازار همراه با سرکوب جامعه مدنی مطابق با خواست دولت بود و نقشه واحد برای تولید و توزیع، توسط مارکسیسم-لنینیسم هم‌چون اساس اقتصادی سوسیالیسم در نظر گرفته شده بود، که ذاتاً با تکثرگرایی، دموکراسی و آزادی جمع ناشدنی بود. جایگزین کردن مالکیت خصوصی از طریق مالکیت دولتی تنها نتیجه‌ای که می‌توانست داشته باشد استبداد

1- The Theory of Need in Marx (1973)

2- Poesis-praxis در معنای یونانی‌اش به‌معنای شعر یا اصول و فن شاعری است و پراکسیس نیز به‌معنای کنش و عمل به‌طور کلی. منظور هلمر در اینجا کارهای خلاقانه فرآینی و متنوع بشری است. م.

3- Soziologie des Alltagsleben (1974)

4- Instinkt, Agression, Charakter.

Einleitung zu einer marxistischen Sozialanthropologie (1977)

5- Theorie der Gefühle (1978)

6- Theory of History (1981)

7- Language and Production (1981)

8- Dictatorship over Needs

9- Andras Hegedus

بر فراز نیازها بود که بازتاب انسانشناسی ریشه‌ای جوامع سوسیالیست بودند. تولیدکنندگانی که از طریق روندهای این استبداد استیلا یافته بودند، خود به طبقه‌ای تازه مبدل می‌شدند: بروکراسی حزب-دولت. این نقد بدین طریق برگرفتن عنصری از نقد لیبرال را حق خود می‌دانست و بسیار طبیعی بود که می‌بایست با دفاع از بازار و خودانگیزختگی جامعه مدنی نتیجه‌گیری می‌کرد. اما نامنصفانه است فراموش شود که، برای هلر، ضرورت دموکراسی سازی رادیکال جامعه مدنی، معرف منطق دیگری بود که در مدرنیته عمل می‌کرد و آن ضرورت مقوله آرمان‌شهری ارضای نیازها در تمامی کشورهای بی بضاعت بود که به‌مثابه موضوعی مقدم در برنامه‌اش قرار داشت.

این سنتزی است که مفهوم مارکسی جوهر بشری، نسخه تزه‌ای مطلق انگارانه مارکسیستی، با نظریه عقلانیت وبری را ترکیب می‌کند. خود تحقق بخشی جوهر انسانی به‌عنوان اساس باقی می‌ماند، اما برای این مهم تفسیرهای تکثرگرایانه از صورت زندگی به‌شکلی قاطع لازم است تا در برابر هرگونه تقلیل‌اش به اتحادی همه جانبه با حزب-دولت مقاومت کند. استبداد بر فراز نیازها بی سابقه است، نظام تمامیت یافته‌ای از غلبه اجتماعی، که در آن شراکت ابزارهای نوین ارزش مازاد اجتماعی را در اختیار می‌گیرد. این ابزار<sup>1</sup> تنها بنیاد مادی و بخش قاطع سیاسی-اقتصادی روندی است که حامل سلب مالکیت از عاملین اجتماعی است، این ابزار حق انتخاب کار افراد و چگونگی مصرفشان را می‌پذیرد؛ مادامی که از طریق اسلوب نظام اداری مرکزیت داده شده آنها را خرد کند. سوژه این روند این ابزار است که به فراسوی منطق محض یک حاکمیت نوین طبقاتی راه می‌برد. هدف نه تولید برای تولیدکنندگان، نه مصرف کردن، بلکه معادلی کاربردی برای مالکیت است: به‌کارگیری مالکیت شرکتی از طریق ابزار اقتصاد دستوری. وانمود کردن به فرارفتن از بازار که در نتیجه‌اش جامعه مدنی منحل می‌شود، بازاری غیر قابل سنجش را جایگزین می‌کند. این نتیجه همزیستی دو اقتصاد مکمل است: تنظیم نقشه فعالیت‌ها و اعمال حوزه عمومی و تنظیم فعالیت‌های خصوصی در جایی که خدمات در ارتباط با روابط غیر رسمی همکار با خود دستگاه مبادله می‌شوند. تمامیت‌خواهی ایدئولوژیک شرط عملکرد این نظام است، ایدئولوژی مولد محو دائمی جامعه مدنی، متحد کننده آن در حزب-دولت و محدود ساختن دائمی نیازها را بر عهده دارد. ایدئولوژی مبارزه آشکار میان خواست‌های متضاد را مانع می‌شود و هنگامی که این خواست‌های متضاد درصدد بازگرداندن سیاست به اجتماع هستند، مانعشان می‌شود.

مرحله دوم از جریان متفکران مکتب بوداپست با فصل پسامارکسیسم آغاز می‌شود. هلر که تولیداتی چند جانبه داشت، بدنه اصلی کارش را، نزدیک به هابرماس، بر ضرورت توسعه نظریه مدرنیته متمرکز کرد. با گذشت روندهایی که در آن آزمون سنت مارکسیسم از طریق مقایسه‌اش با کمونیسم تاریخی تجربه شده ضروری بود، تاکید بر مرکزیت فردگرایی و باز صورتبندی مفهوم عمل به‌صورت تعریفی غیر از کنش اجتماعی، مستقیماً در جهت هدفی که در آن بشریت بالقوه وجودش را متحقق سازد، به‌طوری که غایت خودش باشد، یا هم‌چون اتحاد پیچیده‌ای از سه سطح که از طریق خلق جهان مخصوص انسان‌ها، تشکیل آزادی از طریق مبارزه و ارتباط با طبیعت انسانی شده معرفی می‌شد، مرحله تازه کار شروع شد. از این‌جا به‌بعد نظریه عینیت بخشی لوکاجی می‌بایست به نظریه نظام یافته‌ای شیوه‌های عینیت بخشی تغییر می‌کرد. از کتاب «قدرت شرم: مقالاتی در باب عقلانیت» (1983)<sup>2</sup> تا «نظریه مدرنیته» (1999)<sup>3</sup>، هلر نظریه عقلانیت را بر اساس تمایز میان سه قلمرو<sup>4</sup> از عینیت بخشی توسعه داد: عینیت بخشی در خود به‌مثابه تجربه پیشین انسانی (شامل

1- Apparatus

2- The Power of Shame: Essays on Rationality (1983)

3- A Theory of Modernity (1999)

4- Spheres

زبان، اشیا تولید شده برای استفاده انسانی، رسوم و عادات می‌شد) عینیت بخشی برای خود ترجمه انسان‌شناختی از روح مطلق هگلی (دین، هنر، علم، فلسفه)؛ و عینیت بخشی در خود و برای خود (نظام سیاسی و نهادهای اقتصادی). این نظریه به‌مانند دستور زبانی برای مدرنیته شد که در آن منطق سازماندهی اجتماعی بر اساس بازار بود و تقسیم کار اجتماعی به‌طور مداوم منطق عدالت و آزادی به ارث برده شده از سوسیالیسم را محدود می‌کرد و سه قلمرو عینیت بخشی به‌واسطه تضادها آسیب می‌دید. وعده اجرا نشده سوسیالیسم در بنا کردن ایده خود تحقق بخشی مطلق که در محدودیت‌های منطق سازمانی ناچیز شمرده شده بود، می‌بایست رها می‌شد. اما مبارزه برای مدرنیته که چشم‌اندازی از تنها سیاست جهان‌شمول را وعده می‌داد نمی‌توانست حذف شود. به‌خصوص، مهم بود که صورتی از اندیشه اخلاقی در فراسوی بدینی سیاسی به منظور تقویت سیاست اخلاقی توسعه یابد که در حقیقت با مادیت بخشی به قوانین اجتماعی و ظرفیت‌های انسانی در زمینه اقتصادیش میسر می‌شد. سوسیالیسم قرن بیستم صورتی از مدرنیته بود که به‌دنبال اعتبار بخشی به یک منطق، منطق دیگر را ناچیز می‌شمرد.<sup>1</sup> این اخلاق آن‌چه را که در جهان فراسوی عدالت در آزادی تک‌تک افراد خود را متحقق می‌کرد را آشکار می‌نمود.

به‌خصوص این جدا شدن از پافشاری مارکسی بر نقد اقتصاد سیاسی آشکارا به نفع نظریه هنجاری ارزش‌شناسانه مدرنیته<sup>2</sup> توسط دیگر متفکر مهم مکتب بوداپست یعنی کسی که ما تا به این‌جا به کناری گذاشته بودیم، نفی شد. چهره‌ای که در این مسئله تردید کرد ایسوان ماساروش است، اولین کسی که به مخالفت مبادرت ورزید و هم‌چنان تنها کسی که به رابطه مستقیم میان لوکاچ و مارکس توجه کرد و اصلاحات سوسیال-لیبرال و اخلاق رادیکال و سوسه‌اش نکرد. ماساروش در سال 1970 با کتاب «نظریه بیگانگی مارکس»<sup>3</sup> به شهرت رسید، مطالعه‌ای که انسان‌گرایی الهام بخشش بود. به‌دنبال چندین مقاله، او در سال 1990 بررسی جامعی با نام «فراسوی سرمایه»<sup>4</sup> به چاپ رساند که پژوهشی از ترکیب چند شاخه بود. این اثر کم‌تر به مسئله پسامارکسیسم می‌پرداخت و در عوض تعریف مارکسیسم در سه محدوده در غرب را مورد نظر داشت. اولین مارکسیسم که ریشه‌اش در کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» لوکاچ قرار داشت، شرحی بود میان چشم‌انداز کلی سوسیالیسم و مرزهای اجباری تحقق تاریخی که گرایشی تراژیک داشت (شکست انقلاب در غرب و تحقق سوسیالیسم در یک کشور). دومین مارکسیسم، مارکسیسم-لنینیسم بود، به‌همراه جریانات مخالف‌اش (بلوخ، گرامشی، لوکاچ دوم). مخالف‌ها بر اساس شکل جدا شونده دولت-حزب از جامعه که به‌صورت مادی اساس خودکنش‌گری کارگران را سد کرده قرار داشتند. آنها بدون آن‌که به فراسوی امپراطوری سرمایه برونند سرمایه‌داری را نقد می‌کردند؛ این مخالف‌ها تنها می‌توانست نقد متأثر از تردیدهایش را با توسل به انرژی عملی زخیره شده و با اصل امید<sup>5</sup> بیان کند. اگر به‌همراه گرامشی، بر انتقال از سرمایه به‌صورتی از تمرکز مطلق می‌اندیشید، از ساختن یک جایگزین برای آن عاجز می‌ماند. مارکسیسم در حوزه سوم فرآیندی که از خلال آن سرمایه‌داری هم‌چون آخرین شکل تولید سرمایه عمل می‌کند را معیار می‌گیرد (تولید بر اساس ارزش مبادله و جدا شده از ابزار تولید)، فرآیندی که در آن سرمایه در جهان ادغام می‌شود و از طریق نظارت بر تنظیم مطلق روابط اجتماعی مرزهایش را تعیین می‌کند.

1- A Philosophy of Morals, published in 1990, and An Ethics of Personality, in 1996  
2- the Axiologicallogics of Modernity  
3- Marx's Theory of Alienation  
4- Beyond Capital  
5- the Prinzip Hoffnung

ماساروش در ادامه با دلایلی که از درون نظریه مارکسیستی می‌آید و با تاریخی کردنشان مسیراش را پی می‌گیرد تا نشان دهد سوسیالیسم شورایی<sup>1</sup> بر اساس صورت بدیع شخصیت بخشی<sup>2</sup> به سرمایه شکل گرفته است. این از طریق شخصیت بخشی شکل وضع کردن ضرورت اوبژکتیو در واقعیت سوژکتیو تولید هم‌چون امری دستوری قابل فهم می‌گردد. سرمایه نظامی است بدون سوژه که شامل شخصیت بخشی سوژه‌ها می‌شود، کسی که خواهان ترجمه ضرورت عملی در جهت درد محرومیت باشد. این تقدیر نیروی کار در ورودش به نسبت قراردادی با نظم‌دهی مستقل سیاسی-اقتصادی را مشخص می‌کند. اتحاد جماهیر شوروی صورت تازه‌ای از شخصیت بخشی به سرمایه را متحقق کرد، تا جایی که از سیاست عینی هم‌چون نفی سرمایه‌داری یاری می‌گرفت. این ساختار، شکل تازه‌ای از نظارت را ابداع کرد که هدفش شتاب بخشیدن به نرخ استخراج ارزش مازاد از طریق حزب بود. چرا که خود را در زمینه جبران عقب افتادگی‌اش از کشورهای سرمایه‌داری محق می‌دانست. محدودیت عینی نفی سرمایه‌داری مشمول انکار حرکت به فراسوی سرمایه بود. تجربه سوسیال-دموکراسی بر اساس نظارت دولتی بر اقتصاد، این را فراموش می‌کند که کارکرد دولت سوسیالیستی به‌عنوان ساختار سیاسی، تضمین‌کننده تغییر یافتن سرمایه به درون نظامی منسجم است. این دولت هم‌چنان در شکستن سرمایه ناکام است، یک نظام خود ارجاع که هدفش را هم از پیش فرض گرفته. جهانی شدن در حال پیشرفت مسئله روندهای اشباع شونده<sup>3</sup> بازتولید خود را پیش می‌کشد، که تا به‌حال ظرفیت تعالی دادن موانع درونی‌اش به انبساطش را داشته است. برخلاف هلر و مارکوس، که از پا افتادن توان نقادی مارکسیسم را تشخیص داده بودند، ماساروش از نو پرسش درباره انتقال به‌گونه دیگری از نظارت متابلیکی بر اساس اختراع فرآیند تصمیم‌سازی<sup>4</sup> مرتبط با پایگاه‌های سرمایه‌داری را می‌گشاید، روندی که سرمایه را در مقابل محدوده‌های مطلقش هدایت می‌کند. جهانی شدن مسئله استفاده از فرآیندهای معیوب مرحله پایه‌ای عملکردهایش (تولید/ مصرف/ چرخه/ توزیع) را طرح می‌کند تا روندهای انقباضی را جایگزین تضادهایش بسازد. ماساروش از طریق مرتبط کردن اشباع سرمایه با ظهور سه مسئله تحلیل از بحران ساختاری را اهمیت می‌بخشد: (1) کاهش نرخ اشیا و خدمات کم دوام، (2) شتاب بخشی سرعت بازگشت سرمایه و بازگشت ساختارهای مورد استفاده و ماشین آلات و تجهیزات از طریق تقلیل دادنشان به چرخه استهلاک مصنوعی، (3) رشد شکاف میان مصرف توده‌ای مورد نیاز سرمایه و کاهش نیاز به دوام نیروی کار. خواست تنظیم جهانی، حتی هدایت جهانی سرمایه نشان دهنده بحرانی نو ظهور است. نظریه‌پردازی مدرنیته دعوت می‌کند برای نقد جهانی شدن به‌مثابه سناریویی متناقض، مسیری پیش گرفته شود که از پیش تعیین نشده باشد. هستی‌شناسی لوکاجی بدین ترتیب خود را با ابزار انتقادی که در قویترین آثار این شاگردان سرکش فراهم آورده به‌شکل اعجاب‌آوری نمایش می‌دهد.

در هر پدیده ای مرحله‌ای از اقتصاد جهانی است که در واقع به آن روز ربط پیدا می‌کند. هر نظریه‌ای با چالش تحلیل آن در نسبت با انقیاد واقعی نیروی کار مانند گرفتن نخ راهنما رودررو است و با گسترش کلاف این نخ دست و پنجه نرم می‌کند. بحران نظم نئو لیبرالیسم می‌تواند همیشه پیش شرط منفی برای احیای مارکسیسم باشد. اگر قرن بیستم آنقدر قرن کوتاهی بود که از سرمایه‌داری به سرمایه‌داری پناه برد؛ اگر این قرن با بحران فاجعه‌بار که در ارتباط با شکنندگی و ظرفیت غیر انسانی نظم ملت‌سازی-لیبرالیستی<sup>5</sup> آغاز شد، اگر در مرکز این قرن اولین تلاش برای کمونیسم شکست خورد، ولی تنها با بحران مارکسیسم به پایان نرسید. این قرن هم‌چنان با هجوم بحران تازه‌ای که بخش جدایی‌ناپذیر

1- Soviet Socialism

2- Personification

3- the Saturation of Mechanism

4- Decision-making

5- The liberal-National



بربریت نظم لیبرال بود به پایان رسید. این همان جایی است که نئو یا پسامارکسیسم می‌تواند دلیل تاریخی تازه‌ای بیابد، ابژه‌ای برای تحلیل‌اش وضع کند و فرصت نقد رادیکال خویش را هم‌زمان با نقد نئولیبرالیسم از طریق خودش بیامیزد. این زمینی است برای بازساختن وضعیت ایجابی خویش: ظهور جنبش‌های اجتماعی نو و عملکردهای تازه فراسوی تحمیل غول‌آسای سازماندهی هم‌چون حزب-دولت. این آن جایی است که یافتن ارتباطی تازه میان نظریه و عمل ممکن می‌شود، صورت‌هایی که نمی‌توان و نباید از پیش قضاوت شوند، باید گذاشت تا به انتها بروند.

1. Lukács, Georg (1963), *Ästhetik. I. Die Eigenart des Ästhetischen*, Gesamtausgabe, Volumes 11 and 12, Luchterland: Darmstadt-Neuwied.
2. Lukács, Georg (1971), *History and Class Consciousness: Studies in Marxist Dialectics*, London: Merlin Press.
3. Lukács, Georg (1972) [1968], *Political Writings 1919–1929*, translated by Michael McColgan, London: New Left Books.
4. Lukács, Georg (1978), *Marx's Basic Ontological Principles*, translated by David Fernbach, London: Merlin Press.
5. Lukács, Georg (1980), *Labour*, translated by David Fernbach, London: Merlin Press.
6. Lukács, Georg (1983), and Georg Lukács: *Record of a Life – An Autobiography*, translated by Rodney Livingstone, London: Verso.
7. Lukács, Georg (1984), *Zur Ontologie des gesellschaftlichen Sein*, Gesamtausgabe, Volume 13, Luchterland: Darmstadt-Neuwied.
8. Lukács, Georg (1990), *Prolegomeni all'ontologia dell' essere sociale. Questioni di principio di una ontologia oggi divenuta possibile*, translated by A. Scarponi, Milan: Guerini.
9. Lukács, Georg (1991) [1958], *The Process of Democratization*, translated by Susanne
10. Bernhardt and Norman Levine, Albany: State University of New York Press.
11. Lukács, Georg (2000), *A Defence of 'History and Class Consciousness': Tailism and the Dialectic*, London: Verso
12. Heller, Agnes (1982), *A Theory of History*, London: Routledge & Kegan Paul.
13. Heller, Agnes 1984, *A Radical Philosophy*, translated by James Wickham, Oxford: Blackwell.
14. Heller, Agnes (1990), *A Philosophy of Morals*, Oxford: Blackwell.
15. Heller, Agnes (1996), *An Ethics of Personality*, Oxford: Blackwell.
16. Heller, Agnes (1999), *A Theory of Modernity*, Oxford: Blackwell.
17. Heller, Agnes & Ferenc Fehér (1980), *Marxisme et démocratie. Au-delà du 'socialisme réel'*, Paris: Maspero.
18. Heller, Agnes, Ferenc Fehér & György Markus (1982), *Dictatorship over Needs*, Oxford: Blackwell.
19. Heller, Agnes (1976) [1974], *The Theory of Need in Marx*, London: Allison and Busby.
20. Heller, Agnes (1979a), *On Instincts*, Assen: Gorcum.
21. Heller, Agnes (1979b), *A Theory of Feelings*, Assen: Gorcum.

22. Heller, Agnes (1980), *The Power of Shame*, Victoria: Bundoora
23. Mészáros, István (1970), *Marx's Theory of Alienation*, London: Merlin Press.
24. Mészáros, István (1972), *Lukács's Concept of Dialectic*, London: Merlin Press.
25. Mészáros, István (1986), *Philosophy, Ideology and Social Science*, Brighton: Harvester Wheatsheaf.
26. Mészáros, István (1995), *Beyond Capital: Towards a Theory of Transition*, London: Merlin Press.
27. Markus, György (1978), *Marxism and Anthropology*, Assen: Gorcum.
28. Markus, György (1986) [1971], *Language and Production: A Critique of the Paradigms*, Dordrecht: Reidel
29. Bloch, Ernst (1972), *Das Materialismusproblem. Seine Geschichte und Substanz*, Frankfurt am Main: Suhrkamp.
30. Bloch, Ernst (1978), *Atheismus im Christentum: Zur Religion des Exodus und des Reichs*, Frankfurt am Main: Suhrkamp.
31. Bloch, Ernst (1986) [1959], *The Principle of Hope*, 3 vols., translated by Neville Plaice, Stephen Plaice and Paul Knight, Oxford: Basil Blackwell.
32. Bloch, Olivier (1995), *Le Matérialisme*, Paris: Presses Universitaires de France



The Journal of  
**Politics**

*A Scientific – Specialized Review*

Vol. 2, No 8, winter 2016

License Number: 19989

**Tarbiat Modares University**

**Faculty of Humanities**

Email: Politic. association@gmail.com

---

**Liberation-Theology Marxism**

Michael Löwy/ Ehsan Karimkhani

**The American Radicals: A Subversive Current at the Heart of the Empire**

Thomas Coutrot/ Reza Eskandary& Sara Eskandary

**The New Dialectic**

Jim Kincaid/ Shervin Taheri

**British Marxist History**

Paul Blackledge/ Reza Eskandary

**New Interpretations of Capital**

Jacques Bidet/ Shervin Taheri& Mohammad Zarineh

**Analytical Marxism**

Christopher Bertram/ Faramarz Elahi

**The Late Lukács and the Budapest School**

André Tosel/ Shervin Taheri& Farshad Nazari